

در برہنہ چشتا نثار بارگاہ کبریا کہ درین فن خیاں قرآن کتابست طباطبائی گلزار احمدیہ اعظمی

اذا فاد عليه من انما احضر اخوانك في شئ من شؤناهم فليكن
 بيمينه واما ما ذكرته من ان يمشي الى البيت فليس له فيه حرج

مطبع دار الفکر
در خیابان مجتبی‌اوی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3862

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد ذاتیکہ مظاہر کوئی را آئینہ تجلیات حقیقت محمدیہ سانچہ و شکر مدحیکہ شارق برکت
عالم ناموس را از خورشید لاہوت حقیقت احمدیہ نافہ جلوہ عروس غیبہ ہوت
قائمہ بقا کشیدہ و نشاندہای اتحاد را بر آئینہ عالم شہادت بخندہ آزل پرودہ است
جلوہ نخستین گنجینہ ذات او و دامن زلیخا از لایزال ہماں مدارج صفات او حال جمال
از نارسکہ نہلور او و مقام جلوہ است از تجلی کدہ نور او و قفائے بخت فقر حقیقی است
و عواد الوجہ فی الدارین جوع بسوئے عدم صلی در بار گاہ فریض سکر انبساط آورد
و صحرای غیبت و زوال احساس عارف را عالم اسرار و غیبت آئینہ الیت از جلوہ
انوار او و قبض و بسط نرسکہ الیت از گلشنستان اسرار او تا خیالات بطون و آئینہ
ہائے ارواح کشیدہ مقامات لائینہ بہ تہینات رسیدہ الہی حرفہ از شناسے

CHECKED
۱۳۰۲

بے منتہائے تو بر زبانِ خویش نمی آرم کمالِ عجز و فراوانی سازشائی تو بر تویی پیام

بیت آنجا که کمالِ کبریاے تو بود	عالم نے از بحر عطاسے تو بود
مار آپہ حمد و شناسے تو بود	ہم حمد و شناسے تو سزاے تو بود

وقت مر رسو لے کہ دیرائی حقیقت قطره است از متوج شہودش و تجلی گاہِ قدرت
 ذرہ است از صیقل طرازی و عودش سپیکرش زہر است در مظاہر حقائق اسکانی
 و دوش جوہر است از گنجینہ نہانی خلوت سردی نغمہ است از اغنوں حقیقتش
 و نوائی کن اشارت است از عشرتکہ معرفتش نہالِ جوہر آرائش بوستانِ کائنات
 و گل شہود او پیرایہ گلزار تجلیات مشام و کمالش شہادت گاہ شاہد اطلاق و نہائش
 بازارِ زہودش تجلی فروزش جوہر اشراق صیقل گری لمعات انظارش جوہر نامی شمیر
 اسکانی و آئینہ خیزی اشعات تو جہانش خورشید بار مطلع اکوانی گوہر است کہ نیستان
 کن بجوہر نداشت باریدہ و مشرقیت کہ آفتاب احدیہ از منظرش درخشیدہ عالمِ اجمال
 خلوت گاہ شاہد او گاہ است و عالمِ تفصیل جلوت کدہ ظہور جمال آواز اکابر امتیانش و در
 ہر صدی شخصی پدید آید کہ تجدید دین متین فرماید و گر ہی از احوال پر خست لیل
 عالم و عالمیان کشاید نفوس آلِ اہلارش در سخن گاہ ملکوت چندان گوشہ
 کلامہ نہ شکستہ اند کہ یسائی نورانیان جبین سائی بار گاہ شان نتوان گروید و ذوق
 اصحابش در تجلی گاہ تقدیس آن قدر سرکشیدہ اند کہ دیر و جانیان را بخاکِ پستی
 این بزرگواران جلاخواہ بخشید اما بعد فقیر حقیر وکیل احمد سکندر پوری
 نقشبندی مجددی عفا عنہ ربہ بلطفہ السرمی می گوید کہ بر مرایائی ضمائر اولوالالبصار
 اشارات علم و کمال انداختی خواہر بود کہ آفتاب فیضان مبدی فیاض تالمعین

سعادون قلب انسانی گردیدہ ہر جوہر بمقتضای صفات لطیفی خویش در بازار کمال تابد
 آنرا کہ در نگارستان ازل نوینش دہ انداز ملحات آن آفتاب عالم تاب و شید
 و کسے را کہ در شیاق التفاتی کردہ اند از ضیائی مہر انجلای باطنش آفاق منور گردید
 مصداق این ذات تقدس آب کمالیت انساب سلطان طریقت برہان حقیقت
 مہبط الوار الہی مور و برکات نامتناہی امام ربانی حضرت شیخ احمد سہری
 مجدد ملت ثمانی علیہ الرحمۃ است کہ از ظہور انکشاف صبح شہور در آفتاب اس نور
 تقدیس لودہ و ہر جادۃ انوار قدس کہ در دیدہ تکون مخفی بود از آیۃ خویش و انور

قصہ

<p>ز ہی خیال تو مرآت قدس نورانی لوا مع دل تو نور بار صبح وجود نگار صورت تو کار نامہ ایجاد خمیر پای تو آب و رنگ نور بستا دقایق تو ہم آواز لوح محفوظ است و میکہ نور خمیر تو لعلہ ریزان شد ہوائی مقدم تو صبح جنت فردوس نسیم گلشن فیض تو مایہ اشباح شہود از رخ تو راز دان لفظیکے ثبات کون ز تکون تو بستا پایہ ز ہی جمال تو الماع آفتاب قدیم</p>	<p>نہی جمال تو مصباح نور یزدانی سوا طع رخ تو آفتاب عرفانی صریر خامہ تو نقش بند اکوانے خمیر پاک تو مرآت لہ و برحقانی حقائق تو ہم آہنگ راز متذانی خرد چو دیدہ حقائق گشت ظلمانی در آئی محل تو عند لب رضوانے شمیم گیسوئے خلق تو طبع روحانی وجود از دل تو محو سر و حدانے ابر شکوہ ز ظلم تو جوہر فانی نہی جلال تو شراق نور حمزہ</p>
---	---

تکلم تو نواسنج از ترانه کن
 رموز لوحه غیبی عیان فیضش
 لموع نیز فیض تو لمعه اشراق
 بآن خدای که در کارگاه لم یزل
 بلعه ریزی اشراق نیز زمین عقول
 به سطح باطن و قعر محدب افلاک
 بعقل نقش طرازی که بر صفائح خاک
 بصانعی که کشد بر لوح اصلاک
 بجوشش تلبیه محران بیت الله
 بگر می لغات شرار سوزش عشق
 که ذات است ز مشکوه احمد مرسل
 مقام پاک تو اوزنگ کعبه دیدار
 مقاصد تو تحیر در مزاج عقول
 بکاه فیض تو اشراق آفتاب کمال
 بجات تو که رموز کتاب محفوظ است
 به قدرت بهی که عقد های لایحل
 کسی را ز تویی می برد به عالم کون
 به شهابه بین بل من که نشسته عصیان
 بحسب سینه من

تبسم تو شکر خند صبح امکانی
 خطاب تو ریح اندام سام ربانی
 سطوع اختر خلق تو لطف یزدانی
 گزید جوسر ذات شرف روحانی
 که کارگاه جهان رکعت نورانی
 که سقف گشته باوج خیام اکوانی
 کشید از قلم صنع نقش بلدانی
 شیون منقلب است طباع دلدانی
 بر بطنی عاکفان لبنانی
 به شوخی از لی جمال نورانی
 فروغ بخش دل کائنات امکانی
 مسیر قدس تو افلاک بزم یزدانی
 مطالب تو دقائق فروش یونانی
 فروغ روی تو خوشید نور سجانی
 بکرب طبع فرد خون رنگ کرمانی
 خواص تو تحیر فروش لغاتی
 که گشت مرشسان موز قرآنی
 بود طبع الهام لوح پشانی
 کتابداری بر نور خورشیدانی

چون میفرموده اند
 ۱۲

<p>تباب سینه ام از ساطحات عرفانی طولح دل من کن شروق سبحانی بوارق ابدی از نسیم ستابانی بوطن دل من با تو در دم رانی رخم پر شست قیامت چو غور خشتانی کتاب روی ویش باب ملک عرفانی</p>	<p>گداز جوهرم از بارقات الهامی مطالع تن من ساز محو جلوه ذات شوارق ازلی از دلم در خشان کن سواطن طلبم جلوه گاه موکب تو امید هست مرا که ز فروغ لطف خویش برین فناء عاجز از التفات بین</p>
<p>از اینجا که بعض اعیان مشارالیه بلبان لیسب غشاوت بشری ایراداتی چند بر کلام حضرت مجدد و علیا احرار متنگاشته با بهتر از نسیم توفیق ایزدی ازان رجوع آورده آن را قابل تلف انگاشتهند فاما درین مان به تمسک همان کلمات مرجوع عنها بعضی حضرات بر صبح طرازی جوهر وجودش التفات نکرده زبان بلی گوهری و آتش کشاوند و حجب نکویش مانع سواطع آفتاب کمالش گردانیدند صفاتی طاهرش را نه دریافتند که بچه تر به درخشیده است و کلام معجز نظامش انداخته اند که بچه پاکیزه رسیده اشارت بر معنیش را نبخیده اند که چه بلاغت من ان صرف کرد و عجا است عبارتش از فصحیه اند تمام حقایق دران ولایت نهاده که اندامه سکین که بجای است سلطان را بیای دل پیوده است و عقد های غوامض عبارات دران غرور و غرور و ان گفته اند که ترات من خرافات از لوحه اعتبار بلند اند و نهاده اند این نگارستان با صفای از خل خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین رسیده اند که بچه نامیده شد و دل غوامض کنایات مکتوبات شعاع من به گوید در وقت از آن نگارستان اشکال پاک کرد که ساکنان بی سی</p>	<p>بجای خجسته دینی و هر کلام رسد حضرت بجای است نظامش شده ملاذات را پیدا</p>



آه شب و گریه سحر کلام ده
انگهی پی خود ز خود بخود را هم ده

مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible]

ابن تیمیة جنلی انکار این اجتماع وار وومی گوید که شیبیان بعهد شافعی نبود مگر این انکار قابل
استدلال نیست زیرا که امام اسلام مثل قیسری و ابن جوزی قابل باجماع بوده اند چنانچه
ابن جوزی نقل کرده که امام احمد و شافعی بر شیبیان گزشتند امام احمد گفت که ازین راجی
سوالی می کنم بینم چه جواب میدهد شافعی منع کرد امام احمد باز نیامد و پرسید که اگر شخصی
چار کعبت نماز بخواند و در سجرات اربعه سهو کند پس کدام امر او را لازم می شود شیبیان گفت
بر مذہب من یا بر مذہب ایشان امام احمد گفت که این هر دو یک مذہب بوده اند شیبیان
گفت که نزد شما لازم است که دو کعبت نماز گذارد و سجده سهو کند و نزد من این شخصیت که قلب
خافل است بر دو واجب است که قلب خود را عقاب کند تا مرتکب این غفلت نشود امام احمد
پرسید که اگر کسی مالک چهل گوشتد گوید و بر و خیال گزشت پس چه کند شیبیان فرمود
که نزد شما بر یک گوشتد لازم آید و نزد من بنده با وجود مالک نینهار مالک که امی نمی شود
از استماع این کلام امام احمد از بهوش رفت هر گاه به هوش آمد امام احمد و امام شافعی راه
خود گرفتند امام مجتهدین مثل شافعی و غیره برین معنی اعتراف دارند که علمای باطن را بر علمای
ظاهر فضل است **امروم** تابعین رضی الله عنهم چنانکه جملة علوم را از صحابه آموختند و فنون را
به تبع تابعین تعلیم کردند همچنین علم زهد و معالیه و احوال اجتهاد و عبادت احسن بصری
و مالک بن نینار و ثابت بنانی و مطرف بن عبد الله و اولی قرن و بیج بن خثیم و جمیع
از امام زهد و عبادت و حفاظ طریق معالمت بودند حسن بصری امام الائمه بود و برود
علوم اختصاص مخصوص و محبت غالب بود و بر مذہب تصوف با شذرات و عبارات
شاهد بود و برای علم باطن و تصوف و نسک اصحاب خاص و شریعت مثل عبد الواحد بن زید
و مالک بن نینار و غیره بعد حسن بصری در علوم مخصوص و محبت و وجود و صفاتی از کلام علوم

امروز در این وضع است که تصوف و ذکر و ریاضات در رواج است

اسرار و استعاره الی حدیث پذیر و دیگران گوی سبقت بر بود و عتبت الغلام در باج قبی
 و جهان حریری و موسی الانج و احمد بن عطاء الرحمن غیب متصوفین مناک اقتدایش
 فرمودند ازین بزرگواران در علوم محبت و تصوف اخبار و حکایات بر زبانهاش هو و معروف
 است بصد عبد الواحد بن زید احمد بن عطاء الرحمن بر سبب تصوف نشست و استاذین فن
 گردید و در احوال تصوف کلام فرمود و در رجم خانقاه ای وقف کرد که در مقبره بن مریدین و مقطنین
 عن الدنيا گرد آمدند و مذهب تصوف مذمت فرمود و بر سوره و احواله و حقائقه و ظاهر و باطنه
 گردید و طرق تصوف از طرق دیگر علوم و مسمیات قبائل گشت پس متصوفین در بیع هم
 و از او توجیه و معالیه و اسرار و حضور و از کار و شواهد و انوار و وجود کلام فرمودند پس
 مذهب تصوف از وقت تا بعین راج یافت و مریدین آن را دست پرست گرفتند و در دست
 تزیین و تقادشند پس تعلق تصوف طبقه بطبقه و عصر بعد عصر و وقت بعد وقت
 هل من مزیذ در امصار و دیار رواج کلی یافت بعد احمد بن عطاء الرحمن بن عثمان بر سواد
 تصوف نشست متصوفین و مناک دست بیعت اتباع دادند احمد بن عثمان از احمد بن
 عطاء الرحمن عبارت و وقت معنی گوی سبقت بود و ذات مقدس خود را به مذهب
 تصوف نصب کرد و مکانی که خانقاه گویندش بر مریدین وقف کرد و بر ایشان مذهب تصوف
 بیان می فرمود و خلیفه به مقسم حضرت ایشان اطلب داشت تا خلق و آن بان کشاید که حضرت
 ایشان انکار فرمودند پس به بغداد مجوس کرد او با احمد بن حنبل و ابی یحیی و ابی جعفر
 در زمان احمد بن عثمان در بصره جماعتی از متصوفین بوشل حمویه و ابی بکر عطشی و ابی عبد الله
 اجماع و هیو که خود را عسائیه می گویند نسبت به الی انسان و ابو حامد عطار و صاع و ان وقت
 و بعد ایشان بوده و عبارت تصوف و اشارت تو حید کلام حسن بر زبان می آورد و فرمود

عبد الواحد بن زید احمد بن عطاء الرحمن غیب متصوفین مناک اقتدایش
 فرمودند ازین بزرگواران در علوم محبت و تصوف اخبار و حکایات بر زبانهاش هو و معروف
 است بصد عبد الواحد بن زید احمد بن عطاء الرحمن بر سبب تصوف نشست و استاذین فن
 گردید و در احوال تصوف کلام فرمود و در رجم خانقاه ای وقف کرد که در مقبره بن مریدین و مقطنین
 عن الدنيا گرد آمدند و مذهب تصوف مذمت فرمود و بر سوره و احواله و حقائقه و ظاهر و باطنه
 گردید و طرق تصوف از طرق دیگر علوم و مسمیات قبائل گشت پس متصوفین در بیع هم
 و از او توجیه و معالیه و اسرار و حضور و از کار و شواهد و انوار و وجود کلام فرمودند پس
 مذهب تصوف از وقت تا بعین راج یافت و مریدین آن را دست پرست گرفتند و در دست
 تزیین و تقادشند پس تعلق تصوف طبقه بطبقه و عصر بعد عصر و وقت بعد وقت
 هل من مزیذ در امصار و دیار رواج کلی یافت بعد احمد بن عطاء الرحمن بن عثمان بر سواد
 تصوف نشست متصوفین و مناک دست بیعت اتباع دادند احمد بن عثمان از احمد بن
 عطاء الرحمن عبارت و وقت معنی گوی سبقت بود و ذات مقدس خود را به مذهب
 تصوف نصب کرد و مکانی که خانقاه گویندش بر مریدین وقف کرد و بر ایشان مذهب تصوف
 بیان می فرمود و خلیفه به مقسم حضرت ایشان اطلب داشت تا خلق و آن بان کشاید که حضرت
 ایشان انکار فرمودند پس به بغداد مجوس کرد او با احمد بن حنبل و ابی یحیی و ابی جعفر
 در زمان احمد بن عثمان در بصره جماعتی از متصوفین بوشل حمویه و ابی بکر عطشی و ابی عبد الله
 اجماع و هیو که خود را عسائیه می گویند نسبت به الی انسان و ابو حامد عطار و صاع و ان وقت
 و بعد ایشان بوده و عبارت تصوف و اشارت تو حید کلام حسن بر زبان می آورد و فرمود

مَنْ ذَكَرَ نِعْمَةَ اللَّهِ وَقَدِّمَ مِثْلَهُ لِنَسِي عَمَلَهُ وَمَنْ ذَكَرَ اللَّهَ
 بِرُكْنَتِ اسْتِقَالَةٍ دَمْتِ اِنْتِ سَابِقَةً اَوْرَاكُنْدَ غُلْ خُوْرَا اَنَرُ شَرَكُنْدَ دِهْرَكِ اَسَدُ تَهَارَا
 نَسِي نَفْسُهُ وَمُخَوَانِدَ يَا اَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ

اگر نفس خود را فراموش کنی اهل کتاب بیایند بر تو کلمه که سپان
 بکنیم و بینیکم اَلَا تَعْبُدُوْنَ اِلَّا اللَّهَ بَعْدَ خُدَّاهُ حَسَنَ مَوْجُوْی و رُفْعَادِ بُوْی

۱ و شمار بر است پیش کنی مگر خدا را تعالی را * * *

که در سن کلام و تصوف تعبد مدید طولانی داشت درین وقت سری سقلمی اسحاق
 لبان و حداد کبیر و ابو حمزه بغدادی و حارث بن اسد الحاسی و احمد بن سروق

و ابو الحسن نوینی و ابن ابی الورد و نصر بن جاسق و ابی و احمد بن عمرو بن ابی هاشم
 و شامی و بن حنیفه و حمزه سم الله بودند که هر یکی از ایشان در سماء تصوف آفتابی بود

و بسبب صحت مذهب و حقائق تصوف قبولتی در خاص عام می داشتند و جمید
 بن محمد درین وقت از مریدین به مجالس حسن موعی بود و بعد موعی ابو حمزه

که از شاگردان حسن موعی بود و موعی ابو حمزه را استاد می گفت ابو حمزه مقبول
 معروف در تصوف بود و او را حلقه در جامع بود که در آن متصوفین جمع می شدند و

اهل این مذاهب بگردی آمدند و ابو حمزه را امام بن جنبل و رسالت باین طرز خطاب
 می کرد یا خُوفِی مَا تَقُوْلُ فِیْ مَسْمُكَةِ كَذَا وَ كَذَا اَكْمَالِ

تصوف و غرائب امور درین وقت بشر بن حارث و معروف کرخی و سری سقلمی
 و محمد بن منصور طوسی و حسن موعی را بود و سرگاه ابو حمزه در جامع نشست و مجالس

او حارث بن اسد الحاسی و احمد بن سروق و جمید بن محمد و غیره و حمزه سم الله

۲
 در تصوف و حقایق
 درین سن

جمع می شدند و تصوف در کمال بود و ابو حمزه در سبط علوم معارف از استاد
خود که حسن موحی بود قدری بیش و هشت بعد وفات ابو حمزه ابو القاسم
حنید بن محمد در جامع بیانش نشست تمامی متصوفین و طایفه اتباعش در آمدند
کلامش اجمع و اعرف و احسن از کلام استاد و استاد استاوش بود و بر
اقران خود گوئی سبقت بود معاصرین بر اوست و جلالت او در فن تصوف
نبردند درین وقت بر صفویه از دست فرقه طائیفه که قصه اش
طویل است حیفی رفت تا آنکه گروهی از متصوفین مجوس گردیدند این سانچه در
۲۶۲ هجری اتفاق افتاد درین فتنه محنتی عظیم بر صحابا بشر بن عمارث
و معروف کرخی و سری سقطی و غیره افتاد چون فتنه فرو نشست حنید بن
محمد تزیب ده مسند مذکره مذہب تصوف گردید بقیه مشایخ پر دانه وار
گردش جمع آمدند مثل ابی العباس بن سرق و اسماعیل بن کبراکری و موسی الحفا
و ابی جعفر الحاکم و ابراهیم النہاوی جعفر بن زہب و ابی محمد الحدریری و ابی
احمد القلانسی و یعقوب الزیات و ابی العباس بن عطاء و غیر هم رحیم الله ایشان
افصح مشائخین در علم تصوف بودند و صفائی احوال متوحید و مواعید و موارد مشابه
و حضور کلام کردند و در علوم خود اشارات لغز وضع کردند تا بجز ایشان کسی دیگر
نه شناسد و حقائق تصوف از نا اهل محفوظ ماند این وقت سرئی دنیا از ائمه متصوفین
و مشایخ کبری ممبر بود و آفتاب علم تصوف بر دایره نصف النهار تابان بود
طایسین در اکتساب بخت و اخص و توکل و زهد و صبر و تهجد و فی الخلد
و الحجة بهد بلوغ می کردند هر گاه بایشان در معرفت بتحائق تصوف مملکت تمام حاصل

واضع الموزع علی ۱۷ بود

بجای دیگر علم مثل نحو منطق و حکمت که بدون زحمت تعلیم و تعلم عبور بر اصطلاحات آن
امکان ندارد اگر اهل انکار از جاده حد برآیند و طریق اهل علم برگزینند
این انکار و حد و روش و همان اصطلاح بر زبان حال و قال ایشان جاری گردد
که بر زبان این طائفه جاریست آنچه این قوم می گویند همه از تعلیم الهیست
که بر قلوبشان از مبدی فیاض مطابق شریعت می ریزد حق جل شانزه فرماید
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ کما اینکه هر در گذر داشته مدار علم بظواهر حال
و اشته اندر ایشان استعداد این معنی نیست که از مبدی فیاض الکتاب الوار
علوم نمایند فکر هر کس بقدر همت اوست **اشتباه** اگر علوم صوفیه مقصود
می بود پس ائمه مجتهدین درین باب توجه می کردند لیکن از ائمه مجتهدین هیچ یکی
در تصوف ساله نه نگاشته **اشتباه** ائمه مجتهدین به وجه اتفاقات با شاعت
علم تصوف نگرفتند **اول** امراض تلوّب در زمین ائمه شائع شده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریاض و حد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستقله مدون کرده شد و در ائمه مجتهدین با عظیم متوجه بودند
از آن فرصتی نیافتند تا بامر دیگر متوجه شوند همچون جمع اوله شیعیان
و بیان ناسخ و منسوخ و تفصل و مجمل و تحفید قواعد نامردم بآن متوجه شوند اگر قواعد شرعی
که از مجتهدین محمد کردند نمی بود کس عمال طاهره و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال ائمه مجتهدین باین سوا هتم بود به نسبت تالیف سائل بعلم تصوف **اشتباه**
صوفیه بظواهر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود
اشتباه چون صوفیه صافیه تحصیل علم باطن پرور شدند لهذا توجه این طائفه

استبانه اگر علوم صوفیه مقصود می بود پس ائمه مجتهدین درین باب توجه می کردند

صوفیه بظواهر کتاب و سنت

رحمتہ اللہ علیہ فرماید

كَيْلَا يَرَى ذَاكَ وَجْهٌ يُفْتَنُ
إِلَى الْحُسَيْنِ وَوَصَّى قَبْلَهُ الْحَسَنُ
لَعَلَّ فِي أَنْتَ مَرْيَعَةً الْوَسْطَى
يُرُونَ أَفْجَى مَا يَأْتُونَكَ حَسَنُ

۱۲ عبادت علی کرم الله وجهه
 معلوم بود که این عبادت
 اول او شکر است ثانی
 معرفت بام خدا چنانچه
 الله عز وجل فرمود
 و حجب
 یقین بلا شکیست
 یقین است و شک نیست
 باطل است ناقص است
 بلا شکیست ناقص است و در آیه
 و یقین که نصیب تو در آخرت
 باشد خداوند را دان
 من و تو را هر دو
 شکر و ای مردم تا
 خدا را ندانید این صراط مستقیم
 پس دانستن را بداند که بود و ندان
 حسین را که اگر قوم هم ظاهر گشت
 و این صراط است که این صراط
 نقل می شود و در این صراط
 و آنکه این صراط فی حق است

یا آنکه خارق زائد است ناقص نمیکند حظا قرب آن هنگام او را که است مانند انتهی
بهر حال خرق عادت از لوازم ولایت نیست بعضی مردان اولیاء الله اند و قربان
درگاه و خرق عادت از ایشان ظاهر نشده چنانکه از اکثر اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله وسلم خرق عادت مروی نیست حال آنکه او بی اصحاب از دیگر اولیاء الله
فضل اند پس معلوم شد که فضیلت بعضی اولیاء الله بر بعضی بکثرت خوارق نیست
فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از حفظ است تا ثواب نیست مگر
عبادت و قرب الهی و لذت اخلاقی که اوقات اصحاب او را قیام کرده اند بلکه اگر
را با بی علم آورده اند بعد از ذکر معجزات و خرق عادت در حوکیان قسم می باشد

و اینست که بعضی از اولیاء الله
در کمال فقر و عبادت بوده اند
و بعضی در کمال ثروت و عبادت
و بعضی در کمال فقر و عبادت
و بعضی در کمال ثروت و عبادت
و بعضی در کمال فقر و عبادت
و بعضی در کمال ثروت و عبادت
و بعضی در کمال فقر و عبادت
و بعضی در کمال ثروت و عبادت

آنند و این معنی حکایتی آرند از ابراهیم خواص رحمة الله علیه و آنست که اندر خواب بود از خوابا ابراهیم گفت من بیاوید فرود رفتم
بر بحرید بر حکم عادت خود چون نختی بشدم بیکه از گوشه بنفاس است و از من صحبت خواست اندوی نگاه کردم از زمین ای
سبحی بل من باز آمد گفتم این چه شایسته بود در گفت یا ابراهیم بر بخور دل نشو که من کی از نفسی نام و صلیان ایشان که از آنده ای
بلا دردم آمده ام با هیچیست تو گفتا چون ای ابراهیم که بجای نیست و لم بر تو و طریقت نیست و اگر در حق دمی بر من آسان تر گشت گفتم یا
ابراهیم انصاری با من طعام خوش را ب نیست و ترسم که تر اندیزین با او پیوسته بود گفت یا ابراهیم چندین با ناگفته اند عالم در تو نه و نه و نه و نه
نترسید و ای گفتا که عجیب دهم آنان اینها را و ای صحبتش قبول کردم و ترسید از اندوی خود چه جاست چون بگفت باز در پی تو گفتم که ما را
در یافت دی ایستاد گفت یا ابراهیم چندین بل تواند که چنان می زند بنیاز تا چه داری اگر استاده ما برین درگاه که از طاعت با مانده انگلی
گفتان سر بر زمین نهادم گفتم با رعد یا ابراهیم پیش این کافر مساگردان کردی اندیزین عین بگذا گئی من طبع نظر نیکوست چه باشد که
طنین کاری برین دکانی گفتا چون سر بر آوردم طبقه دیدم دو قرص در کاسه شربت آب بر آن نهاده بخوردم و از آنجا رفتم چون رفتم
دیگر بر آمد با خود گفتم که من این ترس را تجربه کنم تا دل خود ببیند پیش از آنکه دی بخوری دیگر استخوان کند و با من جادو کند گفتم یا ابراهیم
انصاری جایگاه که در زمین است تا چه داری از قره مجاهده دی نیز سسر بر زمین نهادی چیزی گفت طبقی پیور آمده چهار قرص چهار کاسه
شربت آب بروی نهاده من از آن نخت عجیب دهم و در خور دل شدم و از آن درگاه فرود آمدم گفتم که من این سخنم که این از برای کار
پیدا کرده است منعت دی باشد من این کی خرم با من گفت یا ابراهیم بخور گفتم نمی بخورم گفتم از آنجا اهل این تخی یون از عین مل تو
نیست و من اندک کار تو بجهیم اگر این را بر که است محل کنم بر کافر است روانی شود اگر گویم منعت است تو ندی را شربت است اندک است
یا ابراهیم بخور و بشارت فرما به و پیوسته ای اسلام من اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله و بعد از آنکه از
بزرگ و بزرگ و بزرگ گفتم چه گفت از آنجا که از این سخن هیچ چیز نباشد من در شرم تو سر بر زمین نهادم و گفتم در حال آنکه

خوش گفت آنکہ گفت

ز ابلیس لعین بے شہادت اگر از دیوارت آید گاہ از بام کرامات تو اندر حق پرستی کرامات تو گردد خود نمائی ست ہمہ روی تو در خلق ست زہنا	شود پیدا ہزاران خرق عادت گہی بر دل نشیند کہ بر اندام جز آن کبر و ریا و عجب مستی تو فرعون و دین دعویٰ خدائی ست مٹن خود را درین علت گرفت
--	--

حضرت مخدوم الملک بہاری رح در مکتوب ہشتم می فرماید کہ کدو محل ولایت باشد با کرامت آرام گیر و خود حاصل کرامت نشاسد از بہر آنکہ صندل ہر دو چیز و ہر چیز کہ ضدین باشد روانہ باشد کہ حکم این یکے حکم آن دیگرے باشد تحقیق ضدیت را بزرگان کرامات بدین چشم نگزد و یکے از ایشان گفتست کہ بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان کرامتست تا کافران بہت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبر کنند اولیا گردند بت عارفان را کراماتست اگر با کرامات بیاریند محبوب معزول گردند و اگر از کرامات تبر کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزے گفتست قطع

زادہ ان اجنت الفرووس بائز گاہ لطف اورا عام و خاص نیک و بد یابند	عاشقان را لذت اندر قعر زندان و بس قہر اورا پیش فتن کای مردانست و بس
--	--

از نیجاست کہ چون خدائے عزوجل مر ایشان را چیزے از کرامات پیدا آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع زیادہ گردد و فل و تواضع بیش از آن باشد کہ بود و ترس و خوف زیادہ از آن گردد کہ ہو سلطان العارفين ابو یزید بسطامی قدس اللہ عنہ فرماید

علاوہ بر این کہ از مکتوب ہشتم
بہاری رح فرماید کہ کدو محل
ولایت باشد با کرامت آرام
گیر و خود حاصل کرامت
نشاسد از بہر آنکہ صندل
ہر دو چیز و ہر چیز کہ
ضدین باشد روانہ باشد
کہ حکم این یکے حکم آن
دیگرے باشد تحقیق ضدیت
را بزرگان کرامات بدین
چشم نگزد و یکے از
ایشان گفتست کہ بت
اندر عالم بسیارست
یکی از بتان کرامتست
تا کافران بہت تعلق
کنند اعدا باشند چون
از بت تبر کنند اولیا
گردند بت عارفان را
کراماتست اگر با کرامات
بیاریند محبوب معزول
گردند و اگر از کرامات
تبر کنند مقرب گردند
و موصول گردند عزیزے
گفتست قطع

در سفر خویش بر لب آب رسید که کشتی نداشت در خاطرش گزشت که فی
 کشتی چون گزرم در حال ای در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر
 و بار گشت و اینجا ستریت لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است
 با عرض از غیر دوست و ترک دادن بحیب ترک و اخذ ضد اند و اقبال و عرض
 مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران عمت او کرد و از
 مکر ام عرض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا یذم مع الاعراض ولایت
 با عرض هرگز نبود در مکتوب و هم مذکور است در معجزه اظهار شرط است
 و مکر است کتمان شرط است و دیگر آنکه بدانند که این معجزات است پیش از
 آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیا ندانند که این کرامات است و از فتن کرامات خبر
 ندارند پیش از آمدن کرامات خبر دهند و این بیان اصل است که ولی راجع
 ولایت ثابت نگردد و ناخوشی را کمترین همه خلق ندانند چون خوشی را چندین
 او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد از آمدن و رفتن کرامت چه
 خبر دارد و گفتند هر که از حق جز حق چیزی یابد او را مقام ولایت نیست چون
 دعوی کرامت کند از دوست و خود دوست خواست پس این ولایت باشد
 نه ثبوت ولایت باز در همان مکتوب می فرماید اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه
 و جمله اهل سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا
 و کرامات اولیا پدید آید بر دوست کافر و کس را اندر کذب و بی شک نیفتد
 و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که دس را اندر ان بیان
 یسبح بیماری بنمود آب از پس دس ببالا رسید و چون لوبالیتا و آب

معجزات است از طرف
 نفی مخالفت و اقبال
 با سواد و اقبال
 و کرامات بنابر ارباب
 از حد کذب و احوالات
 و شیخ اکبر ۱۲

بایستاد و چون او برفت آب برفت و هیچ عاقل با اینجاست به نیفتد در آنکه او و خود
 خدای می کرد زیرا که همه مصلحت متفق و مقررند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خپند
 و رنده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بروی بسیار
 پدید آمد بهیچ عاقل ابر کذب و دعوی او شک نبود و شبهه نیفتاد
 زیرا که اگر چنین چیز از خلاف عادت که بروی پدید آمد که شبهه خواهد افتاد
 هزار چیز ظاهر که بروی پدید آمده است شاهدست بر کذبانی و شبهه را
 دفع کند و مانند این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مرصاد قنانت
 خبر داده است که اندر آخر الزمان و جال خواهد آمد سخوی خدای خواهد کرد و گو
 آنگین تهی بر رست و می که بر چپ می رود این که که بر رست بود
 با نگاه نسیم بود و آنکه بر چپ و سه بود و جگاه عذاب بود و گوید این بهشت و آن
 و دوزخ هر که بن ایمن بسیار داد و اندرین بهشت اندازم و هر که بن ایمن بسیار داد
 اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست و می که را بر اندوی که را بر زیاده
 این همه که یاد کردیم مانند معجزه و کرامات است و حق تعالی همه دشمنان را بهر
 از بهر آنکه اینجاست به نیفتد که هر که هست و اندک که هر که بر خورشید خدای نبود و آسمان
 خدای نبود و خورنده و خپنده خدای نبود پس این استدراج و مکر بود و معنی استدراج
 آن بود که ایشان هر چند بے حرمتی کنند ایشان را با آسانی و برادر از آموه
 بے حرمتی و قمر دی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مرد آب روان
 نکرده و خودی خدای باز گشته و معنی مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک آرد
 و عز نماید فل آرد و هر ی نماید و ضلالت آرد با عدل این صفت باشد یعنی هر که دشمن را

چیز ازین معنی بدین همه استدرج و مکر باشد پس این سه گونه اند انبیا را و پسند
اولیا را و پسند و اعدا را و پسند اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و
اعدا را مکر و استدرج باشد باز در همین مکتوب تحریر می فرمایند تا یکی از مشایخ
چندین گفته است رحمه الله علیه که بت اند عالم بسیار است یکی از بنان این طائفه
که اناست تا کافران را بابت تعلق بود اعدایا شنید چون از بت روست گردانند
و بترا کنند اولیا گردانند همچنین بت عارفان که اناست اگر با کرامات سکون گیرند
گردانند و اگر از کرامات اعراض نمایند و بترا کنند مقرب و مشکوف گردانند

هرگز نشود که بت بگزیده من	مهرت ز دل و خیالت از دیر من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی	آن فوق در استخوان بوسید من

و این سرانست که در مکتوب تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عرض اخی
دوست و ترک مادون حبیب و ترک و اخذ هر دو صند اند چون بکرامات اقبال کرد
و کرامات دید و بکرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
و لا بقاء لقلوب لا یتبع الاعراض عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب
نقل است که وقتی سلطان العارفين خواجه بایزید بطای را و سغریابی پیش آمد که
بکشتی باید گزشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گزرم در حال پدید آمدن
آب راه پدید آمد فریاد برآمد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت

من بگرمای قیامت خون خرم برآود	جوی شیر از انما کوشش بر کوش بود
و دیگر برین معنی اشارت کرده است	
حاشا که دلم از تو جدا نخواهد شد	یا با کسی دیگر آشنا نخواهد شد

در کمال دوستی
تأیید و توثیق دوستی
کرد و ملائمت باقی ماند

از مہر تو بگسلد کردار دوست و زکوئے تو بگزید کجا خواہد شد

اے برادر آخر شنیدہ کہ اِنَّ الْحَبَّ اَقْلُ لَہٗ حَیَۃٌ وَّ اٰخِرَۃٌ مَّمَاتٌ
وَاَوَّلَہٗ خَطْلٌ وَّ اٰخِرَۃٌ قَتْلٌ اَوَّلِ مَحَبَّتِ حَیَۃٌ سِت وَاٰخِرِ شَمَاتِ
وَاَوَّلِ مَحَبَّتِ مَمَاتٌ وَاٰخِرِ شَقْلٌ وَاَوَّلَہٗ کَرَامَۃٌ وَاٰخِرَہٗ غَرَامَۃٌ
وَاَوَّلِش کَرَامَتِ سِت وَاٰخِرِش غَرَامَتِ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این سئلہ
در مکتوب صد ہفتم از جلد اول کہ بہ محمد صادق کشمیری صد دریافتہ و دو صد و
شانزدہم از جلد اول کہ بہ رزا حاتم الدین شرف تحریر یافتہ کمال بسط تحریر
فرمودہ اند بان رجوع آوردہ شود کہ حل بیشترے از شبہات کند و باب ہشتاد
پنج از فتوحات مکتبہ مذکور است کَمَا لَآ اَیَّاتٍ وَّالْکُرَاتِ وَحَبَّ
عَلٰی الرَّسُوْلِ اَظْہَارُہَا مِنْ اَصْلِ دَعْوَاہٖ لَکِ یَحِبُّ عَلٰی الْعَرَبِ السَّابِغِ
سِدِّہَا ہٰذَا مَذْہَبُ الْجَمَاعَۃِ لِآئِنَ غَیْرُ مُدَّعٍ لَا یَنْبَغِ لَہٗ الدَّعْوَا
فَاِنَّہٗ لَیْسَ بِمُشْرِیْعٍ

۱۔ فتوحات مکتبہ فی اسرار الملکیۃ و الملکیۃ از عمدہ وادارہ تصانیف شیخ محمد الدین بن عربی المتوفی
۷۳۰ است شیخ فرماید کہ ہر گاہ برائی حج و عمرہ فرم در گم گشت کہ کتابے و وصاف نگام دوران نہی حق تعالی بس
اطلاع دادہ ہر نگارم تا رباب لایۃ ازان فائدہ بردارند ترتیب ابواب تصانیف لکند و نظریست بلکہ بہایت ملک الہام
ست گاہی کلامی بوجہی مذکور می شود کہ آنرا علاوہ از ما قبل مابعد نے باشد و این مشابہت قبول حق تعالی ظاہر
علی الصلوٰۃ و الصلوۃ الوسطی کہ در آن آیات طلاق و کلام و عدت و فوات ذکر فرمودہ شد لکن از تحریر فتوحات فراخ
رست دادہ افکوس کہ بے دینان در فتوحات امور چند خلاف مسلک اہل سنت جماعت و بی کوفہ اند و انفقان آیات و
انکار می زنند امام شہرانی حدیث نہیں فتوحات اہل تہمتہ فتوحات یا نہ کنایین عبارات پاک صاف بود پس

علی حرم باطنی ہر گاہ از کلامی وادارہ تصانیف شیخ محمد الدین بن عربی المتوفی ۷۳۰

۲۔ فتوحات مکتبہ فی اسرار الملکیۃ و الملکیۃ از عمدہ وادارہ تصانیف شیخ محمد الدین بن عربی المتوفی ۷۳۰

۱۲ از نعمت پروردگار خود ذکر کن

[illegible]

نفسه رِیاء و سُلْخَة و اِشْهَاد كَمَا لَعَنَ مِنْ صِحِّهِ شَرِّ عَمَلٍ كَمَا قَالَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا سَيِّئٌ وَلَدِ أَدَمَ الْحَكِيمِ يَعْنِي نَبِي دَانِمُ كَدَامِي اَزْغَارِ فَرِيقِ
 تَرْكِيهِ نَفْسِ نَجْوِشِ اَزْ رِیَا كَرْدِه بَلَكِه هَر كِه چَیْنِ كَسَنِدِ بَغْضِ صَحِّحِ شَرِّ عَمَلِ كَنْدَنَه اَزْ رِیَا
 سِر و عَالَمِ صَلٰی اَللّٰهِ عَلَیْهِ و سَلَمُ فَرَمَیْدِ مَنْ سِر و اَرَادَ اَدَمَ سَتَحَمَّ اَنَا تَحْدِثُ اَوَّلِیَا اَللّٰهُ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُمْ بِسَمْعِ شَنِیدِ نَبِی سَت كِه اَزْ بِلَی و اَلْبُوعِیْمُ رَوِی سَت اَنْ عَمْرَئِ اَلْخَطَّابِ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُ صَعَة الْمُنْبَرِ یَوْمَ فَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَبَّرَنی لَیْسَ فَوْقَیْ أَحَدٌ
 ثُمَّ نَزَلَ فَقِيلَ لَهُ فِی ذَلِكَ فَقَالَ اِمْتَقِ اَلَّذِی اِظْهَرَ اَللِّشْكُرَ
 یعنی عمر رضی الله عنه روزی بر منبر آمد و فرمود که شکرم خدا می است که مرا بوجهی گردانید
 که فوق من کسی نیست پس از منبر فرود آمد صحابه و بن بَابِ پَرسیدند حضرت عمر
 رضی الله عنه فرمود که برای اظهار شکر گفت ام ملاحظه فرمودنی است که این
 چنین جمله تعلی را برای اظهار شکر گفته و قَصْرِی در شرح فصول از امیر المؤمنین
 علی علیه السلام نقل کرده که در خطبه فرموده اَنَا نَقْطَةُ بَاءٍ بِسْمِ اللَّهِ اَنَا جَنْبُ
 الَّذِی قَرَأْتُمْ بِهِ و اَنَا الْقَلَمُ و اَنَا اللُّوحُ الْمَحْفُوظُ و اَنَا الْعَرْشُ و اَنَا
 الْكُرْسِيُّ و اَنَا السَّمَوَاتُ السَّبْعُ و اَلْاَرْضُ صُورٌ اِلٰی اٰخَرٍ مَا قَالَ حَضْرَت
 شیخ ابوالحسن شاذلی فرماید لَا یَكْمُلُ شُكْرُ الْعَبْدِ حَتّٰی یَرٰ نِعْمَةَ مَلُوكِ الدُّنْيَا
 دُونَ نِعْمِهِ یعنی شکر عبده تا وقتی کامل نمی شود که نعمت ملوک دنیا را از نعمتی که بوی
 عطا شده کمتر نداند حضرت سِر لُطْفِی فرماید لَا فَرْقَ بَیْنَ قَوْلِ الْعَبْدِ اِنَّ
 اَللّٰهُ خَلَقَنی وَ رَزَقَنی وَ صَوَّرَنی وَ عَلَّمَنِی الْعِلْمَ وَ الْقُرْآنَ وَ جَعَلَنی
 مَبَارَكًا وَ یَبِیْنُ اَنْ یَقُولَ اَنَا وَلِیُّ اَللّٰهِ وَ اَنَا مِنْ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِیْنَ

نفسه رِیاء و سُلْخَة و اِشْهَاد كَمَا لَعَنَ مِنْ صِحِّهِ شَرِّ عَمَلٍ كَمَا قَالَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا سَيِّئٌ وَلَدِ أَدَمَ الْحَكِيمِ يَعْنِي نَبِي دَانِمُ كَدَامِي اَزْغَارِ فَرِيقِ
 تَرْكِيهِ نَفْسِ نَجْوِشِ اَزْ رِیَا كَرْدِه بَلَكِه هَر كِه چَیْنِ كَسَنِدِ بَغْضِ صَحِّحِ شَرِّ عَمَلِ كَنْدَنَه اَزْ رِیَا
 سِر و عَالَمِ صَلٰی اَللّٰهِ عَلَیْهِ و سَلَمُ فَرَمَیْدِ مَنْ سِر و اَرَادَ اَدَمَ سَتَحَمَّ اَنَا تَحْدِثُ اَوَّلِیَا اَللّٰهُ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُمْ بِسَمْعِ شَنِیدِ نَبِی سَت كِه اَزْ بِلَی و اَلْبُوعِیْمُ رَوِی سَت اَنْ عَمْرَئِ اَلْخَطَّابِ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُ صَعَة الْمُنْبَرِ یَوْمَ فَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَبَّرَنی لَیْسَ فَوْقَیْ أَحَدٌ
 ثُمَّ نَزَلَ فَقِيلَ لَهُ فِی ذَلِكَ فَقَالَ اِمْتَقِ اَلَّذِی اِظْهَرَ اَللِّشْكُرَ
 یعنی عمر رضی الله عنه روزی بر منبر آمد و فرمود که شکرم خدا می است که مرا بوجهی گردانید
 که فوق من کسی نیست پس از منبر فرود آمد صحابه و بن بَابِ پَرسیدند حضرت عمر
 رضی الله عنه فرمود که برای اظهار شکر گفت ام ملاحظه فرمودنی است که این
 چنین جمله تعلی را برای اظهار شکر گفته و قَصْرِی در شرح فصول از امیر المؤمنین
 علی علیه السلام نقل کرده که در خطبه فرموده اَنَا نَقْطَةُ بَاءٍ بِسْمِ اللَّهِ اَنَا جَنْبُ
 الَّذِی قَرَأْتُمْ بِهِ و اَنَا الْقَلَمُ و اَنَا اللُّوحُ الْمَحْفُوظُ و اَنَا الْعَرْشُ و اَنَا
 الْكُرْسِيُّ و اَنَا السَّمَوَاتُ السَّبْعُ و اَلْاَرْضُ صُورٌ اِلٰی اٰخَرٍ مَا قَالَ حَضْرَت
 شیخ ابوالحسن شاذلی فرماید لَا یَكْمُلُ شُكْرُ الْعَبْدِ حَتّٰی یَرٰ نِعْمَةَ مَلُوكِ الدُّنْيَا
 دُونَ نِعْمِهِ یعنی شکر عبده تا وقتی کامل نمی شود که نعمت ملوک دنیا را از نعمتی که بوی
 عطا شده کمتر نداند حضرت سِر لُطْفِی فرماید لَا فَرْقَ بَیْنَ قَوْلِ الْعَبْدِ اِنَّ
 اَللّٰهُ خَلَقَنی وَ رَزَقَنی وَ صَوَّرَنی وَ عَلَّمَنِی الْعِلْمَ وَ الْقُرْآنَ وَ جَعَلَنی
 مَبَارَكًا وَ یَبِیْنُ اَنْ یَقُولَ اَنَا وَلِیُّ اَللّٰهِ وَ اَنَا مِنْ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِیْنَ

نفسه رِیاء و سُلْخَة و اِشْهَاد كَمَا لَعَنَ مِنْ صِحِّهِ شَرِّ عَمَلٍ كَمَا قَالَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا سَيِّئٌ وَلَدِ أَدَمَ الْحَكِيمِ يَعْنِي نَبِي دَانِمُ كَدَامِي اَزْغَارِ فَرِيقِ
 تَرْكِيهِ نَفْسِ نَجْوِشِ اَزْ رِیَا كَرْدِه بَلَكِه هَر كِه چَیْنِ كَسَنِدِ بَغْضِ صَحِّحِ شَرِّ عَمَلِ كَنْدَنَه اَزْ رِیَا
 سِر و عَالَمِ صَلٰی اَللّٰهِ عَلَیْهِ و سَلَمُ فَرَمَیْدِ مَنْ سِر و اَرَادَ اَدَمَ سَتَحَمَّ اَنَا تَحْدِثُ اَوَّلِیَا اَللّٰهُ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُمْ بِسَمْعِ شَنِیدِ نَبِی سَت كِه اَزْ بِلَی و اَلْبُوعِیْمُ رَوِی سَت اَنْ عَمْرَئِ اَلْخَطَّابِ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُ صَعَة الْمُنْبَرِ یَوْمَ فَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَبَّرَنی لَیْسَ فَوْقَیْ أَحَدٌ
 ثُمَّ نَزَلَ فَقِيلَ لَهُ فِی ذَلِكَ فَقَالَ اِمْتَقِ اَلَّذِی اِظْهَرَ اَللِّشْكُرَ
 یعنی عمر رضی الله عنه روزی بر منبر آمد و فرمود که شکرم خدا می است که مرا بوجهی گردانید
 که فوق من کسی نیست پس از منبر فرود آمد صحابه و بن بَابِ پَرسیدند حضرت عمر
 رضی الله عنه فرمود که برای اظهار شکر گفت ام ملاحظه فرمودنی است که این
 چنین جمله تعلی را برای اظهار شکر گفته و قَصْرِی در شرح فصول از امیر المؤمنین
 علی علیه السلام نقل کرده که در خطبه فرموده اَنَا نَقْطَةُ بَاءٍ بِسْمِ اللَّهِ اَنَا جَنْبُ
 الَّذِی قَرَأْتُمْ بِهِ و اَنَا الْقَلَمُ و اَنَا اللُّوحُ الْمَحْفُوظُ و اَنَا الْعَرْشُ و اَنَا
 الْكُرْسِيُّ و اَنَا السَّمَوَاتُ السَّبْعُ و اَلْاَرْضُ صُورٌ اِلٰی اٰخَرٍ مَا قَالَ حَضْرَت
 شیخ ابوالحسن شاذلی فرماید لَا یَكْمُلُ شُكْرُ الْعَبْدِ حَتّٰی یَرٰ نِعْمَةَ مَلُوكِ الدُّنْيَا
 دُونَ نِعْمِهِ یعنی شکر عبده تا وقتی کامل نمی شود که نعمت ملوک دنیا را از نعمتی که بوی
 عطا شده کمتر نداند حضرت سِر لُطْفِی فرماید لَا فَرْقَ بَیْنَ قَوْلِ الْعَبْدِ اِنَّ
 اَللّٰهُ خَلَقَنی وَ رَزَقَنی وَ صَوَّرَنی وَ عَلَّمَنِی الْعِلْمَ وَ الْقُرْآنَ وَ جَعَلَنی
 مَبَارَكًا وَ یَبِیْنُ اَنْ یَقُولَ اَنَا وَلِیُّ اَللّٰهِ وَ اَنَا مِنْ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِیْنَ

نفسه رِیاء و سُلْخَة و اِشْهَاد كَمَا لَعَنَ مِنْ صِحِّهِ شَرِّ عَمَلٍ كَمَا قَالَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا سَيِّئٌ وَلَدِ أَدَمَ الْحَكِيمِ يَعْنِي نَبِي دَانِمُ كَدَامِي اَزْغَارِ فَرِيقِ
 تَرْكِيهِ نَفْسِ نَجْوِشِ اَزْ رِیَا كَرْدِه بَلَكِه هَر كِه چَیْنِ كَسَنِدِ بَغْضِ صَحِّحِ شَرِّ عَمَلِ كَنْدَنَه اَزْ رِیَا
 سِر و عَالَمِ صَلٰی اَللّٰهِ عَلَیْهِ و سَلَمُ فَرَمَیْدِ مَنْ سِر و اَرَادَ اَدَمَ سَتَحَمَّ اَنَا تَحْدِثُ اَوَّلِیَا اَللّٰهُ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُمْ بِسَمْعِ شَنِیدِ نَبِی سَت كِه اَزْ بِلَی و اَلْبُوعِیْمُ رَوِی سَت اَنْ عَمْرَئِ اَلْخَطَّابِ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهُ صَعَة الْمُنْبَرِ یَوْمَ فَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَبَّرَنی لَیْسَ فَوْقَیْ أَحَدٌ
 ثُمَّ نَزَلَ فَقِيلَ لَهُ فِی ذَلِكَ فَقَالَ اِمْتَقِ اَلَّذِی اِظْهَرَ اَللِّشْكُرَ
 یعنی عمر رضی الله عنه روزی بر منبر آمد و فرمود که شکرم خدا می است که مرا بوجهی گردانید
 که فوق من کسی نیست پس از منبر فرود آمد صحابه و بن بَابِ پَرسیدند حضرت عمر
 رضی الله عنه فرمود که برای اظهار شکر گفت ام ملاحظه فرمودنی است که این
 چنین جمله تعلی را برای اظهار شکر گفته و قَصْرِی در شرح فصول از امیر المؤمنین
 علی علیه السلام نقل کرده که در خطبه فرموده اَنَا نَقْطَةُ بَاءٍ بِسْمِ اللَّهِ اَنَا جَنْبُ
 الَّذِی قَرَأْتُمْ بِهِ و اَنَا الْقَلَمُ و اَنَا اللُّوحُ الْمَحْفُوظُ و اَنَا الْعَرْشُ و اَنَا
 الْكُرْسِيُّ و اَنَا السَّمَوَاتُ السَّبْعُ و اَلْاَرْضُ صُورٌ اِلٰی اٰخَرٍ مَا قَالَ حَضْرَت
 شیخ ابوالحسن شاذلی فرماید لَا یَكْمُلُ شُكْرُ الْعَبْدِ حَتّٰی یَرٰ نِعْمَةَ مَلُوكِ الدُّنْيَا
 دُونَ نِعْمِهِ یعنی شکر عبده تا وقتی کامل نمی شود که نعمت ملوک دنیا را از نعمتی که بوی
 عطا شده کمتر نداند حضرت سِر لُطْفِی فرماید لَا فَرْقَ بَیْنَ قَوْلِ الْعَبْدِ اِنَّ
 اَللّٰهُ خَلَقَنی وَ رَزَقَنی وَ صَوَّرَنی وَ عَلَّمَنِی الْعِلْمَ وَ الْقُرْآنَ وَ جَعَلَنی
 مَبَارَكًا وَ یَبِیْنُ اَنْ یَقُولَ اَنَا وَلِیُّ اَللّٰهِ وَ اَنَا مِنْ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِیْنَ

وَنَحْنُ ذَٰلِكَ بِحُجَّتِ الْبَيْتِ مِنْكُمْ وَنَحْنُ ذَٰلِكَ بِحُجَّتِ الْبَيْتِ مِنْكُمْ وَنَحْنُ ذَٰلِكَ بِحُجَّتِ الْبَيْتِ مِنْكُمْ
 ندارد اما بر قائل انا والله لب تعنت کشاید مگر از اندک تامل آشکارا گردد که انا
 ولی الله تعنت باکی ندارد و الله تعالی هر مومن را ولی گفته می فرماید **وَلِلّٰهِ الذِّمَّةُ**
 پس هرگاه الله تعالی ولی مؤمنان باشد مومنان ولی باری تعالی باشند پس در انا
 ولی الله تعنت باکی نخواهد بود شیخ علی شافعی ریب شیخ ابی الموهب می گوید که چون
 شافعی به ثنائی نفوس خود لب می کشادند از شیخ ابی الموهب که مریدش بود
 می گفتیم که به فقری را بود که زبان خود را به ثنائی تا آنکه مبت می رسیدیم که
 بعد فزون آن مقام شافعی ثنائی خود می کردند پس دیدیم که بعد رسیدن آن مقام
 بر فقیر واجب است مدح خود کردن و شکر قلبی درین مقام کافی نمی باشد بلکه
 بر اظهارش مجبور می شود تا عام و خاص بران اطلاع یابند امام شعرانی در **الطحاوی**
 می نگارد **فَاتِيَاكَ يَا أَخِي أَنْ تَبَادُرَا الْإِفْكَارَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ**
إِذَا مَدَحَ نَفْسَهُ وَتَحَمَّلَهُ عَلَى الْأَعْرَاضِ النَّفْسَانِيَّةِ بَعْدَ إِطْلَاعِكَ
عَلَى هَذِهِ الْأَدِلَّةِ وَالنَّقُولِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا وَعَلَيْكَ أَنْ تَحْتَمِلَهُمْ
 علی احسن المحامیل یعنی اگر کسی از عرفا مدح سر می کند بران انکار نشاید و بر غرض
 نفسانی محمول نباید کرد بلکه آن را بر حسن محامل عمل باید کرد و پیشتری از علماء اعلام
 مناقب و مدح خود در کتب و رسائل تحریر کرده اند چنانچه نام نامی شان مذکور میشود
 شیخ امام فقیه محدث عبدالغفار الفارسی علامه عماد کاتب اصفهانی شیخ امام مقرئ
 الفقیه یاقوت الحموی شیخ علامه لسان الدین بن الخطیب شیخ ابو عبید الله القرشی
 شیخ ابوالریج المالکی شیخ صفی الدین بن ابی منصور شیخ ابوشامه شیخ حافظ

۹۰
 من ولی الله است

عاز فزون ارب بود
 تا به این منکاتی بچشم
 بکمال بساطت که در کتب
 بقرایده صفهان نمیکند
 در کتب ۱۳۵۰ و در کتب نقل
 کرد ۱۳۵۰

تقی الدین فارسی شیخ ابوجان حافظ بن حجر شیخ جلال الدین سیوطی
عبد الوہاب شعرانی وغیرہم در لطائف المنن مذکورست و کان الحسن
البصری یقول فی قولہ تعالیٰ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّہٖ لَکَنُودٌ ائی
بعد المصابیہ التي یصیبہ و ینسی التحدیث بالنعیم یعنی حسن بصری ر
و تفسیر آیه کہ ترجمہ اش نیست بہ تحقیق انسان برائے رب خود ناشناس
ست می فرمود کہ صورتش نیست کہ چون از انسان مصیبت دور شود و رنج
براحت مبدل گردد و روی آسایش بنید و او متحد نعمت را فراموش کند
و روی ابو نعیم فی الحلیۃ عن و ہب بن منبہ آنہ سئل عن سبب
سلب بلاءم باعور بعد تلك الايات والكرامات فقال ان بعض
الانبياء سأل ربه عن سبب ذلك فآو حى الله تعالى اليه انه لم يشكرني
يوما قط على ما اعطيته ولو شكرني على ذلك مرة واحدة لما
سلبته نعمتي ولكن جردني بذلك قضاك و تمت فيه اراذلي و مشيتي
یعنی از و ہب بن منبہ سوال کردہ شد کہ بعد این چنین آیات و کرامات از
بلعم باعور چہ نعمت سلب کردہ شد گفت کہ بعض انبیاء علیہم السلام
حق تعالیٰ جل شانہ از بیش سوال کردند و حی آمد کہ او گاہے شکر نعمائی
الہی نہ کرد اگر یکبار شکر می کرد از سلب نعمت من نہی شد منشاء قضا و قدر
ہمین بود ہر گاہ سبب عدم متحد بنعمۃ اللہ محنت سابقہ را بنگاہ و مردم از
خطرہ قدس دور افکندہ شود پس چہ استحدیث نہ کنند بہجتہ الاسرار از ذکر
نمائے حضرت غوث الاعظم مالا مال است روزے بعد از نماز کثیر و فرمودہ

در اخبار الانبیاء در
ذکر شیخ علی بن ابی طالب
است کہ در ذوق موت
گشتند از منظم و شوق
مکرات موت لازم
مقام تقیست است و
در ہم در جہت پس اگر
بہ من خدمت مکرات
موت پسند اعتقاد
کہ یکبارہ من

يَا عَزِيزُ اَنْتَ وَاحِدٌ فِي السَّمَاوَاتِ وَ اَنَا وَاحِدٌ فِي الْاَرْضِ لَعَنِي تَوَدَّ اَسْمَانُ
يَكْتُمُ هَسْتِي وَمَنْ دَرِزِينَ دَرِزِ مَرَضِ مَوْتِ بِهْ اَوْلَادِ خود فرموده بَنِي وَ بَنِيكُمْ
وَ بَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بَعْدُ مَا بَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ لَا تَقْيِسُونِي بِاَحَدٍ
وَ لَا تَقْيِسُوْنِي عَلٰى اَحَدٍ اَيْعْنِي دِيان مَوْشَمَا وخلق فوق بيان آسمان و
زمن است مَارِ كَسِي وَ كَسِي رَا بَرِ قِيَاسِ نَكْنِدِ رَوَزِ فرموده مَا مِنْ نَبِيٍّ
خَلَقَهُ اللهُ تَعَالٰى وَ لَا وَلِيٍّ اِلَّا قَدْ حَضَرَ مَجْلِسِيْ هَذَا الْاَحْيَاءِ بِاَبْدَانِهِمْ
وَ الْاَمْوَاتِ بِاَرْوَاحِهِمْ لَعْنِي تَامِ اَنْبِيَا و اوليا و مجلس حاضر شده اند
زنده بذات خود و مرده بارواح خویش روزی ارشاد فرموده وَ كُلُّ
رَجُلٍ الْحَقِّ اِنْ اَوْصَلُوْا اِلَى الْقَدَرِ اَمْسَكُوْا اِلَّا اَنَا وَ صَلْتُ لَكُمْ وَ فُتِحَ لِيْ
فِيهِ رَوْزُ نَدْوَا وَ لُحِبَّتْ فِيْهَا وَ تَاْمَرُغَتْ اِقْدَارُ الْحَقِّ بِالْحَقِّ الْحَقُّ فَالْحَقُّ
هُوَ الْمَنَازِعُ لِلْقَدَرِ لَا الْمَوَافِقُ لَهُ لَعْنِي دَسْتور تَامِي اوليا و اسيلين است
که چون بقدر رسند خود را باز دارند مگر من که بقدر رسيدم و برائے من روزی
کشاید پس در آدم در آن کوشيدم اقدار حق را مرد و نهانست که نیاز
بافز رکنند آنکه با قدر موافق باشد درین مقام و تا شبیه عوین ارمی شود
اَوَّلُ عِلَافِ قَضَاءِ بَرَمِ چُون واقع شود جَوَابِشِ اَنْبِيَا که حضرت مجدد در
مکتوب دو صد و نهم از جلد اول که بلا طاهر قدسی صدور یافته چنان
تحریر فرموده اند که قضای معلق بر دو گونه است قضا نیست که تعلیق او در لوح
محفوظ طاهر ساخته اند و ملائکه را بران اطلاع داده و قضاییکه تعلیق او نزد خداست
جل شان و پس در لوح محفوظ صورت قضای برهم دارد این قسم اخیر از قضائے

در پیجده
در پیجده
در پیجده

حسن ظن با موریست و درین شبیه نیست که اولیا را در بحالت احتضار انوار بینهند
 که بلا خطه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناظر عبادت می دانستند هیچ امکان ندارد
 معنی را بربان حال و قال آرند پس ضرورتی که برای وی علمی صحیح برآورده شود
 تا صورت مقصدت بکار او لیا ابد گردد حضرت سید آدم بنوری در حلاوت المعانی
 می طراز که حضرت سلطان العارفين با یزید لبطای در آخر حیره خود نزدیک حضرت
 در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند **اللّٰهُمَّ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ وَ**
مَا أَخَذْتُ مِنْكَ إِلَّا عَنْ قَلْبٍ يَحْزَنُ چون معلوم است که ذکر و مسلمان ظل و ظل
 عبارت از مشهود و حضور آنهاست نمازشان در حالت کائنات تراهاست
 خواه و اصل ظل شد خواه و اصل صل زیر که اصل سر مرتبه خود را در اصل نفس
 ذات می داند و اگر چنین اند انبی آرام بود و در دانش خود هم صاحب تکلیف نبود
 پس حضرت شیخ با یزید در آن وقت آخر حضور با سابق خود را که شهومی
 بوده باشند اگر مجهول کیفیت باشند هم غفلت داشت که حضور اصل مطلوب
 نبود فلا جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت **مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ**
 انتمی گفتگوی عاشقان کار رب

جوشش عشق است فی ترک ادب
 امر شیطانی در لشت حرکت را گویند و طاعونه را شیطاح خوانند بکثرت تحرک
 وی چون آب آغشته است و در زنگنه گویند **شَطْحُ الْمَاءِ فِي النَّهْرِ فَرَكْتُ اسرار**
 و اجدین را گویند چون با ایشان قوت گیر و بجای که بریزد از اناس استعدا
 ایشان بمیاه معارف و سر را آبی ببارست که غفل ازاد را که آن عاجز باشد کذا
 فی اللطائف در کوب می نگار و اعلم **أَنَّ الشَّيْطَانَ مِنْ جَلَّةِ مَا أَصْرَ وَأَبْطَل**

لا یزید در بحالت احتضار انوار بینهند
 که بلا خطه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناظر عبادت می دانستند هیچ امکان ندارد
 معنی را بربان حال و قال آرند پس ضرورتی که برای وی علمی صحیح برآورده شود
 تا صورت مقصدت بکار او لیا ابد گردد حضرت سید آدم بنوری در حلاوت المعانی
 می طراز که حضرت سلطان العارفين با یزید لبطای در آخر حیره خود نزدیک حضرت
 در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند **اللّٰهُمَّ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ وَ**
مَا أَخَذْتُ مِنْكَ إِلَّا عَنْ قَلْبٍ يَحْزَنُ چون معلوم است که ذکر و مسلمان ظل و ظل
 عبارت از مشهود و حضور آنهاست نمازشان در حالت کائنات تراهاست
 خواه و اصل ظل شد خواه و اصل صل زیر که اصل سر مرتبه خود را در اصل نفس
 ذات می داند و اگر چنین اند انبی آرام بود و در دانش خود هم صاحب تکلیف نبود
 پس حضرت شیخ با یزید در آن وقت آخر حضور با سابق خود را که شهومی
 بوده باشند اگر مجهول کیفیت باشند هم غفلت داشت که حضور اصل مطلوب
 نبود فلا جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت **مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ**
 انتمی گفتگوی عاشقان کار رب

جوشش عشق است فی ترک ادب

حرام زیاده تر خواهد رسید بعد از تلافی گناه استغفار کرده می شود تا وقتیکه کار از
 ارتکاب بگروه برآید از تکاب حرام جائز نیست درین مقام چند اقوال شطح بگاشته
 می شود **الکایة افضل من النبوة** تو جهات دار و اول آنکه
 عموم ولایت از نبوت افضل باشد زیرا که ولایت نسبت مع الاستغفار
 از حضرت تقدس تعالی است پس در آن رویی باشد و نبوت اخبار بخلق
 و افاضت برکت بر ایشان است که در آن رویی باشد و رویی فضل است از
 رویی پس ولایت افضل باشد از نبوت این کلام منافی شریعست زیرا که
 یا لا انا فی فضل الله از اولیای چه نبوت قصبی مراتب نزد بشر است و این
 بهمان ترتیب یا لا ترا اذن نیست هر وجهی که دلی سید ابرو لا محاله نبی را
 حاصل است و نبوت صرف رویی نیست که تو هم مفضولیت نبوت از ولایت
 اگر بگویند نبوت رویی است و هم رویی ظاهرش باطنی است و طبعش با حق
 پس اینها جامع و شامل هر دو نسبت مذکوره اند چه ولایت جزو نبوت است و نبوت
 کل وجود نبوت در آن وجود ولایت غیر ممکن که **الکلی اعظم من الجزئی**
 پس نبوت افضل باشد از ولایت و هم آنکه ولایت افضل است بعد از نبوت
 درین فقره من نبی است چنانکه در **اطعمهم من جوع** گویم که این وجهی خلا
 تواند بود است زیرا که در **الکایة افضل من النبوة** من تفضیلیه است
 و تفضیلیه یعنی بعد از نبی باشد پس چگونه استمالش یعنی بعد از خود او بود و هم آنکه
 ولایت نبی افضل از نبوت تشیری و رسالت است همین است مسلک شیخ
 محی الدین بن عربی را و ولایت عام است مریضه موجودات کامله را تا آنکه هر مؤمنی در هر

ولایت افضل است از نبوت
 در این فقره من نبی است

در این فقره من نبی است

است چنانکه ابن الجاعه در شرح جمع الجوامع حکایت کرده زیرا که نبوت مقام عمل
 است پس این از طرفین متعلق بالله تعالی است و رسالت مقام تبلیغ است پس این
 متعلق بخلق است ازین مقاله تفصیل بنی بر رسول لازم نمی آید زیرا که هیچ رسول
 غیر بنی نباشد شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب مقام التقرب و تحقیق قول
 الْوَلَايَةُ هِيَ النَّبُوءَةُ الْكُبْرَى وَالْوَلِيُّ الْعَارِضُ ثُمَّ تَبَعَ الرَّسُولُ
 می نگار و در اینجا اعتبار شخاص مُخْتَصَّ هُوَ الْإِنْسَانُ نیست و فضل و شرف در پس
 نیست بلکه تفضل بر ائمت است اینها و صلوات الله علیهم بر خلق تفضل بر ارب
 است پس برای بنی صله الله علیه و سلم مرتبه ولایت و معرفت و رسالت بوده است
 و مرتبه ولایت و معرفت همیشه باشد و مرتبه رسالت بسبب القطار تبلیغ منقطع
 گردد و فضل دائم باقی است وَالْوَلِيُّ الْعَارِضُ مُقِيمٌ عِنْدَكَ وَالرَّسُولُ خَارِجٌ
 وَحَالَةُ الْإِقَامَةِ أَكْثَرُ مِنْ حَالَةِ الْخُرُوجِ فَهُوَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مِنْ كَوْنِهِ وَلِيًّا وَعَارِضًا أَعْلَى وَأَشْرَفُ مِنْ كَوْنِهِ رَسُولًا وَهُوَ الشَّخْصُ
 بَعِيْنُهُ وَاخْتَلَفَ مَرَاتِبُهُ لَا أَنَّ الْوَلِيَّ مِمَّا ارْتَفَعَ مِنْ الرَّسُولِ نَعْوَدُ
 بِاللَّهِ مِنَ الْخُدْ لَا فِي جِهَامِ آنکه این کلام از شیطیات است همین است مسلک
 حضرت مجدد علیه الرحمة در مکتوب صد و هشتم از جلد اول مذکور است بعضی از مشایخ
 در سکر وقت گفته اند که ولایت افضل از نبوت است و بعضی دیگر ازین ولایت
 ولایت بنی خواسته اند تا و هم تفصیلت ولی بر نبی رفع شود انافی حقیقت کار بر این است
 زیرا که نبوت بنی از ولایت افضل است و ولایت از تنگی سینه رو بخلق نمی
 تواند آورد و در نبوت او کمال نضاح صوری نه توجیه حق سبحانه و تعالی توجیه خلق است

این کتاب نیست و تالیف
 از ابن عربی است از مکتب
 مکتوب شده ۱۲۰۰
 ولی عارف بنی نبی است
 در مکتوب بنی نبی است
 خروج اعلی باشد بنی نبی است
 عطف اعلی باشد بنی نبی است
 عارف از شرف باشد از نبی است
 رسالت در شخص و از نبی است
 ارب و جنتان است از
 عطف جنتان است از نبی است
 از ادب و اسرار از نبی است
 باشد از نبی است

و نه توجیه خلق مانع توجیه حق تعالی در نبوت تنهار و بخلق نیست تا ولایت اگر رو بخت دارد
 ترجیح بروی بدینند عیناً ایا الله سبحانه و تعالی و بخلق تنهار بر سه عوام کالانعام است
 شان نبوت از ان برتر است فهم این محسنی را باب سکر را دشوار است اما بر تقیم حال
 باین معرفت ممتاز اند هیتاً لا رب الا بالتعظیم نعیمها حضرت بایزید سلطان حق قدس سره
 فرموده خمیه بر پهلوی عرش زده ایم به نام او از عرشش طلب میون باشد یعنی متعارف شدن
 هستیم حضرت بایزید فرماید لو انی اکرهتم من لواء محمد برای صحیح این کلام
 چند تو جهات کرده اند توجیه اول آنست که لو انی محمد جبریل بود و لو انی
 بایزید محمد صلی الله علیه و سلم پس لو انی بایزید یا ز لواء محمد برتر باشد این قول بقول
 حضرت موسی علیه السلام می ماند که در مناجات خود فرموده است الهی آنچه در کلبه گدائی
 هست در خزانه خردی تو نیست ندانشند که ای موسی آن چیست که تو داری
 من ندانم عرض نمود الهی همچو توئی دارم و تو همچو خودی ندارم می گویم که این توجیه
 صحیح نیست زیرا که جبریل علیه السلام بلسان شیخ یا عرف مجرب بل و امیر محمد نیست توجیه
 دوم آنکه این احکامیه عن الحق سبحانه تعالی گفته همچو پهلوی کلمه انی انا الله از
 دخت مهر موسی علیه السلام توجیه سوم من معنی بعدت چنانکه اطعمهم من
 جوع یعنی طعام داد ایشان را بعد از جوع نزارا قم این توجیه نیز راست نمی آید زیرا که
 من معنی بعد در کتب خود تفاسیر موجوده از نظر نگزاشته و این من تفضیلیه است
 و درین محل زینهار من معنی بعد صحیح نخواهد بود توجیه چهارم ولایت افضل است از
 نبوت پس معنی چنین باشد که لو انی ولایت من افضل است از لو انی نبوت این توجیه
 هم صحیح البطلان است زیرا که ولایت هیچ ولی بر نبوت افضل نیست در نظام شرعی

لوحه بی ارباب
 ان الشان کرب
 مع علمین
 محمد صلی الله علیه و سلم
 سحرنا بیست و سه

عِنْدَهُ وَجُودُ ذَاتِهِ فَشَهَدَ تِلْكَ الصِّفَةَ وَخَالَعَ عَنْ وَجُودِهِ فَفُطِرَ مُعْبَرًا عَنْ تِلْكَ الصِّفَةِ
الْمُشَاهِدَةِ مِنْهَا لَهَا بِعَظَمَةِ شَأْنِهَا فَظَنَّ السَّامِعُ أَنَّهُ يُعْنِي نَفْسَهُ وَهُوَ
لَمْ يَكُنْ لَهَا وَجُودًا فَيَكُونُ مُعْبَرًا عَنْهَا بَلْ عَبَّرَ عَنْ تِلْكَ الصِّفَةِ الْقَائِمَةِ فِيهِ

خواجہ گو کہ منم منم منم نہ منم
فانش و نهان او نم کچ و روان او نم

جان من است درخمن منم نہ منم
گو بر کان او نم من نہ منم نہ منم

پایزید بسطامی قرماید لا اله الا انما فاعبدون ذنایلین کلام
مولوی معصومی درشتوی می زاید

با مریدان آن فقیر مختشم
 گفت ستانه عیان آن فوفنون
 چون گزشت آنحال گفتند شصت
 گفت این بار اگر نسیم این شعله
 حق منزله از تن من با نسیم
 چون صیت کرد آن آزاده مرد
 مست گشت او باز و استغراق رفت
 عشق آمد عقل او آواره شد
 عقل خود شعله است چون سلطان سید
 عقل سایه حق بود حق آفتاب
 چون پری غالب بود بر آدمی

با یزید آمد که یزدان نیک منم
 لا اله الا انا هکذا عبد و
 تو چنین گفتی و نبود آن صلاح
 تیغ با بر من ز نید اندم هکله
 چون چنین گویم باید که شستم
 هر میری کار دمی آماده کرد
 آن صیت باش از خاطر رفت
 صبح آمد شمع او بیچاره شد
 شعله بیچاره در کجی حزیه
 سایه را با آفتاب او چنان تاب
 گم شود از مرد و صفت مرد می



ہرچہ گوید آن پری گفتہ بود
چون پری را این دم و قالون بود
ادی خود فرستہ پری خود او شدہ
چون بہ خود آید نند اندیک لغت
پس خداوندی پری و آدمی
شیر گیر از شیر کے ترسد بگو
شیر گیر از خون فوہ شیر خورد
در سخن پرواز از راز حسن
بادہ را چون بود این شورشور
گر ترا از تو بکل خالی کند
گرچہ تو آن از لب پیغمبرست
چون ہمائی بی خودی پرواز کرد
عقل را سیل تخیل در ر بود
نیت اندرجہ ام الا خدا
آن مرید ان جملہ در ہم آمدند
ہر یکی چون ملحدان در گرد کوہ
ہر کہ اندر شیخ تیغ می خلید
وانکہ اور از خم اندر سینہ زد
یک اثرنی بر تن آن زوفنون

زین سکر زان سر گفتم بود
کردگار آن پری خود چون بود
ترک بی الہام نازی گوشہ
چون پری را بہت این لای صفت
از پری کی باشد شش آخر کمی
شرح راہ از کور کے پرسد بگو
تو بگوئی او نکرد آن بادہ کرد
تو بگوئی با گوشت ست آن سخن
نور حق را بہت آن فرنگ دزد
تو شوی لیست او سخن عالی کند
ہر کہ گوید حق نہ گفت او کافرست
آن سخن را با بیزید آسمان زد
زان قوی تر گفت کا دل گفتم بود
پند جوئی در زمین و در سما
تیغہا بر جسم پاکش می زدند
کار دمی زد پیر خود را بی ستوہ
باز گوئے او تن خود می درید
سینہ اش بشکافت شد مردہ ابد
وان مریدان جستہ و غرقاب خون

کسی کہ او را سستہ
شراب تو برداشتہ
مصلحت تو نشنید
کیفایت تو بلشت از ما
در تہذیب خود دار کا تا
نام کو بہت درازی
کہ مہمانان با غریبان
مازی بالای آن حق
شعروندہ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

بدریہ

کرای

<p> حلق خود بد ریزہ دید و نزار مرد دل نداشتش کہ ز نذر زخم گران جان بہ برد الا کہ اور خستہ کرد نوحہا از جان شان بر خاستہ کہ دو عالم درج در یک پیر ہن چون تن مردم ز خنجر کشدے با خود اندر دیدہ خود خار زد بر تن خود میزنی آن ہوشدار تا ابد در مہنی او ساکن است نیکو نقش روئے غیر ان جاہلی نہ در زنی بر آئینہ بر خود زنی در بہ مہنی عیسی مریم توئی نقش تو در پیش تو بہناست چون رسید اینجا قلم در ہم شکست دم مزین و اللہ اعلم بالرشاد بہت نشین یا فردا اول سلام آن دم خوش ما کست با دم ان بچو بخش خنہ کنی فاش تو </p>	<p> ہر کہ او سوی گلویش زخم برد و انکہ آگہ بود زان صاحبقران نیم دانش دست او را بستہ کرد روز کشت آن مردیان کاہستہ پیش او آمد سزاران مردوزن این تن تو گر تن مردم بدے با خودی یا بخودی دو چار زد اسی زدہ بر بخودان تو ذوالفقار زانکہ فی خود فانی ست اینست نقش او فانی و او شد آئینہ گر کئی نف سوی روئے خود کئی در بہ مہنی زشت آنہم توئی او نہ اینست و نہ آن او سادہ است چون رسید اینجا سخن لب در لب لب بہ بند از چہ فصاحت بہت بل لب بامی تو اسے مست مدام ہر زمانے کہ شوی تو کامران ہر زمان خود را ہر سان باش تو </p>
<p>بسمہ اقبال دال اند بزمی خودی و بی طبعی حضرت سلطان العارفین</p>	

ابو يزيد بسطامي رحمه الله عليه وبرگويائي حضرت حق از زبان او حضرت خواجيه مبارک
 در فصل الخطاب مي فرمايد که مايزيد گفته سبحاني ما اعظم شائي يعني جرأه
 ذلك على لسانه في معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر
 و غلبات حال كما ورد في الحديث الصبيخ خبدا عن الله
 سبحانه في ينطق مني يعقل و مني يسمع و مني يبصر و رآب الميرين
 شيخ البوايب عبد القاهر بن محمد السهروردي مكرست و اما الشططيات
 الحكيما عن ابي يزيد و عنده فذلك عن غلبة الحال
 و قوة السكر و غلبات الوجد فلا قبول لها و لا رد اعمالي
 و رشوة الانوارى فرمايد المعارفون بعد العرف و ج الى سماء الحقيقة
 اتفقوا على انهم لم يروا في الوجود الا الواحد الحق كثر منهم
 من له هاته الحال عز فانا عليا و منهم من صاركه ذلك
 حالا و قتا و انتفت عليهم الكثرة بالكلية و استغروا
 بالبركة انية الحصنة فاستوفيت فيها عقولهم فصاروا
 كالمبهوتين فيه و لم يكن فيهم متسع لذكر غير الله
 و لا لذكر انفسهم
 ايضا فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكر
 رفع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق
 و قال الاخر سبحاني ما اعظم شائي و قال الاخر ماني
 جيتي انا الله و كلام العشاق في حال السكر يطوف

خَضَّتْ بِحَرْفٍ أَوْ قَفَّ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ وَرَشَّ الْمَحَاسِنُ بِذِكْرِ سِتِّ
كَيْفُ يُقَالُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ خَضَّتْ بِحَرْفٍ أَوْ قَفَّ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ فَإِنْ
صَحَّ هَذَا الْقَوْلُ عَنْهُ فَيَنْبَغِي أَنْ يُجْمَلَ عَلَى صُدُورِهِ عَنْهُ فِي حَالِ
السُّكْرِ أَوْ عَلَى أَهْمُهُ وَتَقْوَى الْعَبْدُ وَفِي ذَلِكَ الْبَحْثِ مَنْ رَأَوْا
فِيهِ أَهْلِيَّةَ الْعُبُورِ وَيَتَعَوَّاهُ مَنْ لَيْسَ فِيهِ أَهْلِيَّةٌ أَوْ لَيْدٌ رَكُوعًا
مِنْ رَأْيِهِ اسْتَشْرَفَ عَلَى الْغُرَفِ أَوْ أَخَذَ ذَلِكَ مِمَّا فِيهِ نَفْعُ الْغَيْرِ
كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ الْمَفْضُولَ
أَوْ مَا قَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ وَقْفَهُمْ وَقُوفُ صُدُورِهِ لَا وَقُوفُ
وَرُودِهِ إِذَا فَطَنَ بَيْنَ حَجَرٍ سَوَالٍ كَرْدَنَدَ كَرْدَنَ قَوْلٍ بَايَزِيدُ نَقَصَتْ أَنْبِيَاءُ لَا زَمَ
أَيُّ جَوَابٍ أَوْدَعَ الْقَوْلُ لَمْ يَصِحَّ عَنْهُ وَإِنْ حَقَّ فَمَعْنَاهُ جَمِيعُهُ مَا أُعْطِيَ
الْأَوْلِيَاءُ مِمَّا أُعْطِيَ الْأَوَّلِيَاءُ كَزَقٍّ مَلَأَ عَسَلًا وَفَرَسَتْ
مِنْهُ رَشَاتٌ هِيَ مَا أُعْطِيَ الْأَوَّلِيَاءُ وَمَا فِي بَاطِنِ النَّقِيِّ هُوَ
مَا أُعْطِيَ الْأَنْبِيَاءُ وَوَقُوفُهُمْ بِسَاحِلِهِ لِيَعْبُرُوا مَنْ رَأَوْا فِيهِ
أَهْلِيَّةَ أَوْلِيَاءٍ رَكَعُوا مَنْ رَأَوْهُ اسْتَشْرَفَ عَلَى الْغُرُقِ فَمِنْ هَذَا
الْقَوْلِ إِنْ لَمْ يَكُنْ صَدْرُ مِثْلِهِ حَالِ السُّكْرِ تَعَيَّنَ مَا وَجَلَهُ
عَمَّا يَلِيْقُ بِجَلَالَةِ الْأَنْبِيَاءِ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْتُ مِمَّا فِيهِ نَفْعُ
لِلْغَيْرِ كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ
الْمَفْضُولَ حَافِظُ سِيَوِي دَرِالَةِ تَبِيَةِ النَّبِيِّ تَبْرِائِي عَنِّي مَعْنَاهُ

قَالَ الصَّفْدِيُّ وَحَكِي لِي بِأَنَّهُ دُرُكُ الشَّيْخِ تَقِي الدِّينِ بْنِ تَيْمِيَّةَ أَنَّ فِي دُشُقِ
 الْبَيْتِ نَاصِرُ كَلَامِ ابْنِ عَرَبِي بِالْأَوَّلِ إِلَى ظَاهِرِ الشَّرْحِ فَقَدْ رَأَيْتُهُ
 اجْتَمَعَ بِهِ فَقَالَ لَهُ بَلَّغْنِي عَنْكَ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ نَعَمْ
 فَقَالَ كَيْفَ تَعْمَلُ فِي قَوْلِهِ خَصَمْتُ لِحُجَّةِ بَحْرِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَتَقْوُونَ
 عَلَى سَاحِلِهِ فَقَالَ مَا فِي ذَلِكَ شَيْءٌ يُعْنِي أَهْلَهُمْ وَاقْفُؤْنَ لِإِنْفِتَادِ
 مَنْ يَفِرُّ فِيهِ مِنْ أَمْرِهِمْ فَقَالَ وَهَذَا بَعْثُهُ فَقَالَ وَاللَّهِ الَّذِي
 تَقْرَأُ مِنْهُ أَنْتَ مَا هُوَ الْمَقْصُودُ قِيمَتُهُ كَيْفَ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ بَرَقْدُ تَسْلِيمٍ بَدْوًا لَنَا
 ابْنِ تَيْمِيَّةَ كَلَامُ رَأْسِ بَشِيخِ مَحْيِ الدِّينِ ابْنِ عَرَبِي كَرِهْتُ عِلَاطُ صِلِ كَلَامِ
 بَايَزِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى دُرُكُ كَبَرِ زَاهِرِهِ مَذْكُورِ فَقَالَ قُطْبُ الدَّائِرَةِ
 الشَّيْخُ أَبُو الْوَلَدِ الْمَرْسِيُّ مَرَّادُهُ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ خَاصُّوا بِحُجَّةِ التَّوْحِيدِ
 وَوَقَفُوا مِنْ الْجَانِبِ الْآخِرِ عَلَى سَاحِلِ الْغُرُقِ يَدُ عَوْنِ الْخَلْقِ
 إِلَى الْخَوْضِ أَيْ فَلَوْ كُنْتُ كَامِلًا لَوَقَفْتُ حَيْثُ وَقَفُوا
 قَالَ الشَّيْخُ تَاجُ بْنُ عَطَاءٍ اللَّهُ فِي لَطَائِفِ الْمَنِّ وَهَذَا الَّذِي
 فَسَّرَ بِهِ الشَّيْخُ كَلَامَ أَبِي يَزِيدَ هُوَ اللَّائِقُ بِمَقَامِ أَبِي يَزِيدَ
 نِيرُ شَيْخِ بَايَزِيدِ لِبَطَامِي رَحِمَهُ اللَّهُ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ بَرَقْدُ تَسْلِيمٍ بَدْوًا لَنَا
 تَعَالَى وَانَا مَا أَرَدْتُ أَنْ أَرَاهُ اللَّهُ بَلَّغْنِي عَنْكَ أَنَّ يَزِيدَ
 سُبْحَانِي نِيرُ شَيْخِ ابْنِ بَطَامِي قَدَسَ سِرُّهُ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ بَرَقْدُ تَسْلِيمٍ بَدْوًا لَنَا
 هَمَّ بَدْوَةً أَنْدَجَتْ نِيرُ شَيْخِ بَايَزِيدَ كَفْتُهُ تَوْبَهُ مَرْدَمِ الْكُنَانِ
 وَتَوْبَهُ مِنْ أَقْوَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ شَيْخِ بَايَزِيدَ كَفْتُهُ

۱. در بیان حدیث
 ۲. در بیان حدیث
 ۳. در بیان حدیث
 ۴. در بیان حدیث
 ۵. در بیان حدیث
 ۶. در بیان حدیث
 ۷. در بیان حدیث
 ۸. در بیان حدیث
 ۹. در بیان حدیث
 ۱۰. در بیان حدیث
 ۱۱. در بیان حدیث
 ۱۲. در بیان حدیث
 ۱۳. در بیان حدیث
 ۱۴. در بیان حدیث
 ۱۵. در بیان حدیث
 ۱۶. در بیان حدیث
 ۱۷. در بیان حدیث
 ۱۸. در بیان حدیث
 ۱۹. در بیان حدیث
 ۲۰. در بیان حدیث
 ۲۱. در بیان حدیث
 ۲۲. در بیان حدیث
 ۲۳. در بیان حدیث
 ۲۴. در بیان حدیث
 ۲۵. در بیان حدیث
 ۲۶. در بیان حدیث
 ۲۷. در بیان حدیث
 ۲۸. در بیان حدیث
 ۲۹. در بیان حدیث
 ۳۰. در بیان حدیث
 ۳۱. در بیان حدیث
 ۳۲. در بیان حدیث
 ۳۳. در بیان حدیث
 ۳۴. در بیان حدیث
 ۳۵. در بیان حدیث
 ۳۶. در بیان حدیث
 ۳۷. در بیان حدیث
 ۳۸. در بیان حدیث
 ۳۹. در بیان حدیث
 ۴۰. در بیان حدیث
 ۴۱. در بیان حدیث
 ۴۲. در بیان حدیث
 ۴۳. در بیان حدیث
 ۴۴. در بیان حدیث
 ۴۵. در بیان حدیث
 ۴۶. در بیان حدیث
 ۴۷. در بیان حدیث
 ۴۸. در بیان حدیث
 ۴۹. در بیان حدیث
 ۵۰. در بیان حدیث

۱. در بیان حدیث
 ۲. در بیان حدیث
 ۳. در بیان حدیث
 ۴. در بیان حدیث
 ۵. در بیان حدیث
 ۶. در بیان حدیث
 ۷. در بیان حدیث
 ۸. در بیان حدیث
 ۹. در بیان حدیث
 ۱۰. در بیان حدیث
 ۱۱. در بیان حدیث
 ۱۲. در بیان حدیث
 ۱۳. در بیان حدیث
 ۱۴. در بیان حدیث
 ۱۵. در بیان حدیث
 ۱۶. در بیان حدیث
 ۱۷. در بیان حدیث
 ۱۸. در بیان حدیث
 ۱۹. در بیان حدیث
 ۲۰. در بیان حدیث
 ۲۱. در بیان حدیث
 ۲۲. در بیان حدیث
 ۲۳. در بیان حدیث
 ۲۴. در بیان حدیث
 ۲۵. در بیان حدیث
 ۲۶. در بیان حدیث
 ۲۷. در بیان حدیث
 ۲۸. در بیان حدیث
 ۲۹. در بیان حدیث
 ۳۰. در بیان حدیث
 ۳۱. در بیان حدیث
 ۳۲. در بیان حدیث
 ۳۳. در بیان حدیث
 ۳۴. در بیان حدیث
 ۳۵. در بیان حدیث
 ۳۶. در بیان حدیث
 ۳۷. در بیان حدیث
 ۳۸. در بیان حدیث
 ۳۹. در بیان حدیث
 ۴۰. در بیان حدیث
 ۴۱. در بیان حدیث
 ۴۲. در بیان حدیث
 ۴۳. در بیان حدیث
 ۴۴. در بیان حدیث
 ۴۵. در بیان حدیث
 ۴۶. در بیان حدیث
 ۴۷. در بیان حدیث
 ۴۸. در بیان حدیث
 ۴۹. در بیان حدیث
 ۵۰. در بیان حدیث

ازین قبیل از روی صاف شد حضرت عیسیٰ علیه السلام حکایت عیسیٰ علیه السلام
 تعالی فرماید اَنَا مَكُونُ مَكَانِ الْمَكَانِ لَيْسَ كَمَكَانِ
 سِوَى سِرِّ الْاِنْسَانِ فِي قَلْبِ الْاِنْسَانِ وَفِي الْغَوْنِيَّةِ نَاقِلًا عَنْهُ
 سُبْحَانَهُ وَمَنْ ارَادَ الْعِبَادَةَ بَعْدَ الْاَصُولِ فَكَأَشْرَكَ
 بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ مِنْ صُورِ حُلَاجِ رَحْمَةِ اِسْمِ كَوِيْدِ اَنَا الْحَقُّ وَنَبِيُّكُمْ
 مَا فِي الْحَبَّةِ اِلَّا اللّٰهُ يَنْصُرُ اِيْنَ رَافِعُ بِيْ عَيْنِدِ رَحْمَةِ اِسْمِ كَوِيْدِ اَمَامِ الْوَحْدَةِ
 غَرَالِي مَشْكُوتَةِ الْاَلْوَارِ مِيْ نَكَارِ هَذَا اَمِيْنُ فَوَيْطِ الْحَبَّةِ وَشِدَّةِ الْوَجْهِ
 يَعْنِيْ اِيْنَ كَلَامِ اَزْ كَثَرَتْ مَحَبَّتِ وَشَدَتْ وَجَدَتْ خَانِجَةِ مِيْ كَوِيْدِ

حضرت عیسیٰ علیه السلام
 از روی صاف شد حضرت عیسیٰ علیه السلام
 تعالی فرماید اَنَا مَكُونُ مَكَانِ الْمَكَانِ لَيْسَ كَمَكَانِ
 سِوَى سِرِّ الْاِنْسَانِ فِي قَلْبِ الْاِنْسَانِ وَفِي الْغَوْنِيَّةِ نَاقِلًا عَنْهُ
 سُبْحَانَهُ وَمَنْ ارَادَ الْعِبَادَةَ بَعْدَ الْاَصُولِ فَكَأَشْرَكَ
 بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ مِنْ صُورِ حُلَاجِ رَحْمَةِ اِسْمِ كَوِيْدِ اَنَا الْحَقُّ وَنَبِيُّكُمْ
 مَا فِي الْحَبَّةِ اِلَّا اللّٰهُ يَنْصُرُ اِيْنَ رَافِعُ بِيْ عَيْنِدِ رَحْمَةِ اِسْمِ كَوِيْدِ اَمَامِ الْوَحْدَةِ
 غَرَالِي مَشْكُوتَةِ الْاَلْوَارِ مِيْ نَكَارِ هَذَا اَمِيْنُ فَوَيْطِ الْحَبَّةِ وَشِدَّةِ الْوَجْهِ
 يَعْنِيْ اِيْنَ كَلَامِ اَزْ كَثَرَتْ مَحَبَّتِ وَشَدَتْ وَجَدَتْ خَانِجَةِ مِيْ كَوِيْدِ

هـ

اَنَا مَنْ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا	لَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَنَا
فَاِذَا الْبَصَرُ تَنَبَّيْ اَبْصَرْتَ	وَإِذَا الْبَصَرُ تَنَبَّيْ اَبْصَرْتَ

کنند تا کان لکان تمام نیست
 کان غیر سر زدی در غایتی ۱۱
 من مشوقم به مشوق
 کورایم پس را که در غایت
 مشوق مراد می و دیگر
 یعنی اوست من اوست
 در ویت بودیت من
 علی اسلمه سزاوار که
 خلاف آن غلط است

درین شبیهیت که حلاج راحیت محض استغرق تمام بود ازین رو به
 تماشا این چنین کلمات از زبانش سر می زد

ما زور یا نیم دور یا هم زما است	این سخن داند که کوشناست
اَمَامِ يَافِي دَرْشِ الْمَحَاسِنِ اَزْ عَوَافِ لَقْلِ مِيْ كَنْدِ سُبْحَانِيْ حَاشَا اَنْ يَحْقُقَ	فِيْ اَبِيْ يَزِيْدٍ اَنَّهُ يَقُوْلُ ذٰلِكَ اِلَّا عِلًا مَعْنَى الْحِكْمَةِ
عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَهَذَا يَنْبَغِيْ اَنْ يُعْتَقَدَ فِي الْحَدِّ اَجْمَعِ قَوْلُهُ اَنَا الْحَقُّ	

حضرت معین الدین چشتی رحمه الله علیه	
من می گویم انا الحق یا می گوید بگو	پس حق نمی گویم مراد لیا می گوید بگو

باید داشت ۱۱
 با دی نیز
 با همین اعتقاد
 انا الحق گفته شود منظور که
 خلاف آن غلط است

تاریخ
عبدالمجید

کتاب برانی سید احمد بن علی خراز از شطیحات معلومت جماعت علماء و زبانه
انکار کشا و نیز شیخ ابو سعید خراز قدس سره گفت مدتی اورا می بینم
خود را می یافتم اکنون خود را می جویم اورا می یابم در لغات مذکور است که امام احمد
غزالی گوید که شیخ ابوالقاسم گرگانی پلیس را پلیس نمی گفت بلکه خواجه
خواجه گان سرور و مهوران می گفت عین القضاة همدانی از بزرگه حکایت
می کند که فرموده جوان مرد آنجا که پلیس است تراراه نیست و این دولت از کجا آوری
جبرئیل صفتی یابد که دیده او در جهان پلیس نظر نکند عجب الکیرم حبیلی
در کتاب مناظر الهیه در بیان فرق میان خا و غفور می نگارو *

(بقیه صفحه ۵۳)

تا به این بهار و معاد مشغول شود و سبب طاعت بسیار در پس این باید که این بر سه نعمت است
اولی و ستره تجارت نیم سدی سازد و در حال پارسای ادب است امن بود و فصاحت حق گوئی ناصح
و در برادری با بدل و وفا ابو حفص جدا و رحمت الله علیه فرمود که فوت آنست که ایزد تعالی
اعتبار کرده است در قرآن از برای پیغمبر خود فرموده که یا محمد بگیر یعنی نگاه در صفت علم در گردان
بر اولین خواننده ایشان را و کائنات کن بینگی در دیگران از جلالان یعنی جلال ایشان را چهل
مقابل کن ابو علی دقاق رحمة الله علیه فرمود که فوت آنست که بر دم زری کاشی
و میان ایشان غریب یعنی اخی باید که آئین گار باشد بخلق و با همه گان حق بغفت و بصیحت و موت
امان زبانه گانی کند و باطن از همه بریده بود و در سر پر بسته تجلی شوق باشد ابوالحسن نورسی این
فرمود که فوت آنست که چهل کند نه خوشنویسی آنچه ترا دشوار آید نه آنم که درین مقام از فوت کلام سنی مرا است که
نصیر المصطفی شافعی کرد ۱۲۵۵

فَضِيلُ عِيَاضِ قَدَسٍ سَرَّهٗ عَرَشِي كَرَمِي لَوْحِ وَقَلَمِ مَنْمُ جَبَرِيلُ مُبَرِّقُ
وَعَزَائِيلُ وَمِيكَائِيلُ مَنْمُ اِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْمُ +
اَزْ سَهِيلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ تَسْرِي پَرَسِيدَنْدَ كِه مَرُوكَ صَوْنِي شُدُوكُفْت
اَمْكَاكِه كِه خَوَشِ حَالِ دَمَاشِ مَسَاحِ گَرْدِ دِهَرِ چِه بِنْدَ اَزْ حَقِّ بِنْدِ وَرَحْمَتِ خُدَايِ
عَزَّوَجَلَّ بِرَمَبِ خَلْقِ شَائِلِ دَانْدِ اَبُو حَمْرَهٗ خَرَّاسَانِي آوَاذِ كُوفْتِي شِينْدِ
وَدَرْ وَجْدِ اَمْدِ كُفْتِ كَسْبَاتِ جَلَّ جَلَّ لَهُ حَارِثِ كَارُودِي كَشِيدِ كِه اِيْنِچِه حَالِستِ
اَكْرَبِيَانِ كُنِي تَرَكِشْتِمُ كُفْتِ بِرُوحِيْدِيْنِ سَالِ خَاكِستَرِ سَبُوسِنِ اِيْنِچِه بَحْوَ تَرَايِ
مَسْئَلَهٗ بَرُتُورِ وَشَنِ شُدُوكُفْتِ اَبُو اَحْسَنِ نُوْرِي قَدَسِ سَرَّهٗ كُوِيْدِ اَللّٰهُ
چَوْنِ نَظَرِ بَرِ لَطَافَتِ خُودِ كُنْدِ حَقِّ يَزْدِ وَچُونِ بَرَكَاثَتِ خُودِ نَظَرِ كُنْدِ خَلْقِ يَزْدِ -
شَيْخِ اَبُو اَحْسَنِ نُوْرِي ۳ رُوزِي آوَاذِ مَوْذُنِ شِينْدِ كُفْتِ هَلَاكَتِ بَادِ تَرَا دَرِ اِنْشَا
آوَاذِ سَگِ شِينْدِ كُفْتِ لَيْكِ مَسْعُودِي كُفْتِ شَيْخِ اِيْنِ چِه حَالِستِ كُفْتِ
مَوْذُنِ اَزْ غَفْلَتِ بَرَايِ مُرُوْدِ كُفْتِ سَگِ بِي غَرَضِ كُفْتِ اِنْ مِنْ شَيْخِ

اَللّٰهُ يَسْتَجِجُ لِمَنْ دَعَا

فَضِيلُ عِيَاضِ مِيْرُودِيْ خَوَاجَهٗ عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِستِ چِيْنِ كُوِيْدِ كِه فَضِيلُ بَهْرَنِي كُوِيْدِ قَوْمِ دَرْ دَرِيَانِ بُوْدِ وَدَرِ بِيَانِ بَايَا رَانِ
بَسِيَا رَا نَدِي دَرِيَانِ فَضِيلُ بَهْرَنِي كُوِيْدِ دَرِ بِيَانِ نَشِستِهٗ قُرْآنِ خَوَانْدِي دُرْآنِ خَوَانْدِي رَا دُوسْتِ دُشْتِي دُكُوِيْدِ سَبَبِ
تُوْبِهٖ دِي اَنْ بُوْدِ كِه شَيْبِي كَارُوسَنِي كُشْتِ وَخَافِي رَايِزِ كُشْتِ بُوْدِ تَا بَهْمِ شَبِ قُرْآنِ بَجَوَانْدِ اَزْ اَمْكِه شِينْدِهٖ بُوْدِ كِه فَضِيلُ عِيَاضِ قُرْآنِ
خَوَانْدِي دُوسْتِ دَارْدِ فَضِيلُ چُونِ بَرِ كَارِوانِ سَيِّدِ عَاظِمِ اِيْنِ اِيْتِ مِي خَا نَدِ اَلَمْ يَأْنِ اَلَّذِيْنَ اَمْنُوْا اَنْ شَيْخِ مُلْكُوْمُ بَهْمِ لَدِكْ رَا شَيْخِ
اِيْنِ اِيْتِ چُونِ تَبَرُّدِ فَضِيلُ سَيِّدِي خُودِي دَرِ رَشْدِ رُوزِي بَجَوَانْدِ كَارِوانِيَانِ خُودِ تَهْنَدِ كِه بَرُوزِي كُفْتِ كِه اِيْ كُفْتِ كِه اِيْ رُوِيْدِ كِه فَضِيلُ
بَايَا رَانِ اَبُو دَرْدَهٗ خَوَابِ بُوْدِ فَضِيلُ اِيْنِ سَخِي شِينْدِ كُفْتِ اِيْ كَارُونِ بَشَارَتِ بَادِ شَمَارَا كِه فَضِيلُ تُوْبِهٖ كُوْدِ اَزْ شَمَائِي كُوِيْدِ چُنَا كِه شَمَارُوزِي
مِي كُوِيْدِ فَضِيلُ مَدَهٗ مِي رُفْتِ مِي كُفْتِ مِي كُفْتِ اِيْ فَضِيلُ كِه كَارِ مَعْصِيَتِ تُوْبِهٖ كُوِيْدِ رُوِيْدِ بَحْثِ بَاكِ تُوْآوَرْدِهٖ قَبُولِ كُنِ فَضِيلُ بَايَا رَانِ
وَحُضْمَانِ اَوَاخِرِ شُنُوْدِ كُوِيْدِ اِيْنِ كِه كَا كِه نَحْمُ اَوْدِ بُوْدِ فَضِيلُ اَنْجَامِي رُفْتِ وَاوَاخِرِ شُنُوْدِي كُوِيْدِ كِه كُفْتِ چِه خُوشَنُودِي شُدِ وَكُوِيْدِ خُورِ تَا زِيْنِ مِي
خُوشَنُودِ نَفْسِمْ وَزَادِ صَدْرِ دِيَا رُوِيْدِ فَضِيلُ كُوِيْدِ وَزَارِي بَسِيَا رَا كُوِيْدِ اَمْكَاكِه اَنْ چِه حُضْمَانِ اَوْدِ اِيْنِچِه اَشِيدِهٖ دَرِ بِيَانِ كُوِيْدِ بَايَا رَانِ اِيْنِچِه اَشِيدِهٖ

فَضِيلُ عِيَاضِ مِيْرُودِيْ خَوَاجَهٗ عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِستِ چِيْنِ كُوِيْدِ كِه فَضِيلُ بَهْرَنِي كُوِيْدِ قَوْمِ دَرْ دَرِيَانِ بُوْدِ وَدَرِ بِيَانِ بَايَا رَانِ
بَسِيَا رَا نَدِي دَرِيَانِ فَضِيلُ بَهْرَنِي كُوِيْدِ دَرِ بِيَانِ نَشِستِهٗ قُرْآنِ خَوَانْدِي دُرْآنِ خَوَانْدِي رَا دُوسْتِ دُشْتِي دُكُوِيْدِ سَبَبِ
تُوْبِهٖ دِي اَنْ بُوْدِ كِه شَيْبِي كَارُوسَنِي كُشْتِ وَخَافِي رَايِزِ كُشْتِ بُوْدِ تَا بَهْمِ شَبِ قُرْآنِ بَجَوَانْدِ اَزْ اَمْكِه شِينْدِهٖ بُوْدِ كِه فَضِيلُ عِيَاضِ قُرْآنِ
خَوَانْدِي دُوسْتِ دَارْدِ فَضِيلُ چُونِ بَرِ كَارِوانِ سَيِّدِ عَاظِمِ اِيْنِ اِيْتِ مِي خَا نَدِ اَلَمْ يَأْنِ اَلَّذِيْنَ اَمْنُوْا اَنْ شَيْخِ مُلْكُوْمُ بَهْمِ لَدِكْ رَا شَيْخِ
اِيْنِ اِيْتِ چُونِ تَبَرُّدِ فَضِيلُ سَيِّدِي خُودِي دَرِ رَشْدِ رُوزِي بَجَوَانْدِ كَارِوانِيَانِ خُودِ تَهْنَدِ كِه بَرُوزِي كُفْتِ كِه اِيْ كُفْتِ كِه اِيْ رُوِيْدِ كِه فَضِيلُ
بَايَا رَانِ اَبُو دَرْدَهٗ خَوَابِ بُوْدِ فَضِيلُ اِيْنِ سَخِي شِينْدِ كُفْتِ اِيْ كَارُونِ بَشَارَتِ بَادِ شَمَارَا كِه فَضِيلُ تُوْبِهٖ كُوِيْدِ اَزْ شَمَائِي كُوِيْدِ چُنَا كِه شَمَارُوزِي
مِي كُوِيْدِ فَضِيلُ مَدَهٗ مِي رُفْتِ مِي كُفْتِ مِي كُفْتِ اِيْ فَضِيلُ كِه كَارِ مَعْصِيَتِ تُوْبِهٖ كُوِيْدِ رُوِيْدِ بَحْثِ بَاكِ تُوْآوَرْدِهٖ قَبُولِ كُنِ فَضِيلُ بَايَا رَانِ
وَحُضْمَانِ اَوَاخِرِ شُنُوْدِ كُوِيْدِ اِيْنِ كِه كَا كِه نَحْمُ اَوْدِ بُوْدِ فَضِيلُ اَنْجَامِي رُفْتِ وَاوَاخِرِ شُنُوْدِي كُوِيْدِ كِه كُفْتِ چِه خُوشَنُودِي شُدِ وَكُوِيْدِ خُورِ تَا زِيْنِ مِي
خُوشَنُودِ نَفْسِمْ وَزَادِ صَدْرِ دِيَا رُوِيْدِ فَضِيلُ كُوِيْدِ وَزَارِي بَسِيَا رَا كُوِيْدِ اَمْكَاكِه اَنْ چِه حُضْمَانِ اَوْدِ اِيْنِچِه اَشِيدِهٖ دَرِ بِيَانِ كُوِيْدِ بَايَا رَانِ اِيْنِچِه اَشِيدِهٖ

معلوم شد که خود را می دیدم -

عین القضاة بهمانی گوید هر که خدای را شناخت عزوجل نمی گوید و هر که
 الله گوید حق را شناخت نیز عین القضاة گفته از دیدن نور محمد
 صلی الله علیه وسلم جمله مؤمنان کافر شد و هیچکس را از ان خبر نیست
 شیخ روز بهان بقله گوید از هر که می پرسد جز تو کس نیست
 شکیانی نمی گوئی که ما را نا حق بس نیست و نیز روز بهان رحمه الله گفته
 عارف در معروف غائب است و نیز روز بهان در تاویل آیه کریمه و لا
 یرضی لعیاده الکفر گفته است که حق تعالی کفر را خلق نکرده است
 در روی زمین و راضی نیست که کافر شود پس کافر موجود نباشد
 شیخ سعد الدین جموی قدس سره گوید

راستی نیست القضاة
 بنده گان خود را کفر را
 می بیند و از این رو
 می طوری نیست
 و خیال این خبر در دلی
 محمد و از ان روایی
 راجع است

این قوت حق ز قوت پشت منست	آنم که جهان چو حقه در مشت منست
در قبضه قدرت دو انگشت منست	کونین و مکان هرا پنجه در عالم هست

از سلطان اشباح مشهور و معروف است که گفت یاد دارم در روز
 یثاق که الله تعالی از من عهده می گرفت و نغمه پلور بی بود ازین جهت
 شیخ این نغمه را افرادان دوست داشتی شیخ عبد الله بلابی گوید
 خدا باشید و اگر خدا نباشید خود نباشید چون خود نباشید خدا باشید
 شرف الدین محیی شیری در ارشاد الطالبین می آرد که اگر کسی وجود عالم
 ظاهرا منکر شود که این وجود و وجود تعالی نیست کافر شود زیرا که آن وجود حقیقی
 است که به کسوت وجود ظاهر پیداشده است پس منکر چگونگی کافر شود شیخ عبد الله گوید

با جمله خدا سئ پاک پاکیم	نزد آتش و با دو آب و خاکیم
تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم	از پائے طلب نمی نشینم هر دم
گویند خدا چشم سر نتوان دید	آن ایشانند و من چنینم هر دم
مولانا در وصف قدس سره در وحدت و اتحاد بے اشعار دل پذیر و غزلیات موزون گفته است بیک بیت ازان اکثر قائم	
علم حق در علم صوفی گم بود	این سخن سکے باور مردم بود
شیخ شرف الدین پانی پی بے سگریات در غزلیات خود آورده است که ناظر را جز حیرت نمی افزاید از آنجمله اینست	
چو منی چو عیسی چو میر سلمان احمد	چو ترسا و چو مرغ انجا همیشه برابرین
باجمله ازین جماعه سکارے در دلوله عشق و سطوت ناله وحدت حقیقی که از خود گذشته اند و غیر محبوب حقیقی ندیدد کلمات شطیبه فزون از شمار سر زده است و همچنین صوفیه و جوید به خصوص از زبان شیخ محی الدین بن عربی جماعتی طبقه است که خارج از احصاء اند بر مسلک توحید رفته اند و سوائے آن کمالی نه انگاشته و این شرب را باب و تاب چه در نظم و چه در نشر بیان نموده اند که کتب و رسائل بے شمار از ان معلوم است بیک چندے ازان کلمات که نقل شد و بعضی اشعار دیگر را اینجا ایراد نمایم تا معلوم همگنان شود که ازین طائفه علیت صاحب تصرفات و عوارق عادات که عقل بر نگردد مقام شان بلند پروازی کنی توان کرد چه سان الفاظ سخت که ظاهر شرع نیستن آن را بر نماد صا و ر شده است تا قاصر نظرے جرأت و دوار نفسی نه نماید و با از	

شماره حق پنداره
دارا شکوه در سادہ ضحاک
اصنافین با شکله و رنگین
شیرازی و شطیبات جمع و توفیق
ادقائے شمع آبی دگر که در بیان
شیخ رسالت پانی پانی
چو منی چو عیسی چو میر سلمان احمد
چو ترسا و چو مرغ انجا همیشه برابرین
تقدیر است که
حکایتی که
چو در دنیا و آخرت
وقت موعود و چون
و کمال شایسته
کمال شایسته
تویند شایسته
بوده است من و عیسی
در است

جاوہ مراعات آداب بیرون نبرد

غیرتش غیر دجہان نگذشت	لاجرم عین جملہ اشیا شد
تا صومعه و مدرسه ویران نشود	این کار فلذری پسان نشود
بت اینجا منظم عشق است و جد	بود ز نار بستن عین خدست
چه کفر و دین بود قائم بستی	بود توحید عین بت پرستی
می گفت و بیابان ندی در دیده	عارف خدا ندارد او نیست آفریده
گنجی که طلسم است عالم بایم	ذات که صفات است آدم بایم
اے آنکه توئی طالب اسم اعظم	از نا بگذر که اسم اعظم بایم
چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر	سوی الله و الله مانے الوجود

ملا اسماعیل صوفی صفهائی می گوید

بشکتم بر بستی که در راهم بود + باقی ست بت خدا پرستیدن من
میر فتح الدین محمد مغربی بنی کوشش و سز زشش ملا متوجه شد ملا جواب داد که دین
نشان از دنیا است برداشته ایم در دنیا با تو انبار نه گشتم و همچنین در آخرت
چون بر شتم تو طهریم به روز رخ رویم بهشت با تو در دنیا هم پس باید تو از ناراضی
و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم

زاد بسامان بستان نمی اندازد که ما	خود شریک هیچ در دنیا و در حق بی نه ایم
دشمنی خیزد و شرکت با قصد دوستی	آخرت را با ختم و در پئے دنیا نه ایم
اصغر صمیم اتفاق جهو بران است که فضل جزئی سعادتی فضل کلی نمی توان شد	والفضل الجزئی عیاره عن زیاده و شئی قلیل میا حسنہ الطبع

صلی جزئی عبارت است
از زیادت شئی قبل از آن
شئی مستحق آنست

اَعْمَرُ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْهِ الثَّوَابُ أَوْ لَا كَمَا بَلَغَ وَالْفَضْلُ الْكُلُّ
 عِبَارَةٌ عَنْ كَثْرَةِ الثَّوَابِ وَزَيَادَتِهِ بَابِدٍ وَالسَّتْ كَهْ فَضْلُ كُلِّ رَأْيِيَاءٍ
 عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ارْتِ وَاحِدِي از اولیائی کرام بحسب رتبه انبیائی علی تمام توان رسید
 زیرا که انبیاء علیهم السلام معصوم اند از جمیع معاصی و مأمون اند از خوف خاتمه
 مکرر اند و وحی و مشاهدۀ ملک و محکوم اند بارتدائام و تبلیغ احکام بعد از
 انصاف کمالانی که اولیائے عظام بآن تصف اند ملا علی قاری در شرح فقه اکبر
 یگوید اجماع العلماء علی آن أن الانبیاء افضل من الولاة و لیاء در شرح عقائد نسفی
 مذکور است لا تبلغ ولی درجۀ الانبیاء باجملة فضیلت انبیاء علیهم السلام از
 اولیائی کرام از قطعیات دین است هر که بخلاف آن عققاد دارد از دایره ایمان بیرون
 رود شیخ محی الدین عربی در طبقات صوفیه می طراز و عکطت فی النبوة و الولاة
 و زعمت أن الولاة اعلی و التقرؤ ذلک انهم نظرؤ الی قصّة مؤمن
 و انحصر علیها السلام فی قوله تعالی فوجد عبدًا من عبادنا الی قوله
 لکن تستطیع مع صبر او توهمت هذه الطبقة ان حال الولاة افضل
 من حال النبوة لرجوع مؤمن الیه و لکن یعلو أن الله یخص من یشاء
 بما یشاء فخص الانبیاء بالمعجزات ثم خص من یریم علیها السلام بقوله تعالی
 و هو یر الیک بجمع الخلة تساقط علیک رطبًا جنبًا و لکن یر هذا الایح
 من الانبیاء و لکن یر نبیة و ما یر افضل من نبی و اصطفین

از موقوفه در
 نبوة و ولایت
 غلطه را می شود
 است ایشان را
 کند که در اولی
 و انهم است عظام
 فقه نوی و غیر
 علیها السلام این
 و انهم در حال
 ازین نظر است
 نبوی
 جمیع
 که است
 بکنند
 منجمله انبیاء و غیر
 خاص و خاص
 بکنند
 بکنند
 بکنند
 بکنند

این شرح مشهور است مگر فقہا که می گویند است از امام عظیم نیست فقہا که امام تمام از اولیاء علیهم السلام است از ایشان
 دین با پس خطا واقع شده تفصیل این تمام در رسالۀ مفقوده مهر و روز چهار ششم ۱۲۸۵ هجری جمادی الثانی است که انبیاء افضل اند
 از اولیاء ۱۲۸۵ هجری جمادی الثانی است که انبیاء افضل اند از اولیاء علیهم السلام است از ایشان

دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را تسبیح
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوة است و مرزبی را علم وحی باشد
و مردی را علم سر باشد و ولی بسر خبر نماند که پیغامبران را از ان خبر نباشد
و مر آن علم را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر
گرفتند صلوٰه علیها گفته که خضر ولی بود و موسی نبی و انعامی وحی ظاهر بود تا او را
بوحی ظاهر خبر نکردند پس ندانستی بآدم خضر علیه السلام را علم لدنی بود عجب
بدانست بے وحی تا موسی را بشنا کردی حاجت آمد استاد فاضلتر از شاگرد بود
اما آنکه پیران این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزانند و رواندازند
که هیچکس از مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی است
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم
پارسان علی السعینا و آن فرزند بے ساس بشر است باطل نکند فضل شمس و
و فاطمه زن را که ایشان را فضل مطلق بود و بر جمله نساء عالم انتہی و فضل عزیزی مجال
معارضه با فضل کلی بود کلی ندارد و چه ظاهر است که اسرائیل عز و شل حاکم حجام
و حیاط و بنجاره لجامه صناعات خود را فی الجمله زیادتی بر علماء دارند چه علماء ازین فوجین
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم نباشد چه در مرتبه
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین بن عربی رحمة الله علیه در باب
ثالث و سبعین از جزو ثانی قوامت مکیه می نگار و حق تعالی عز و جل
و یفضل بعض الناس غیره شیخ فاضله ذلک الفضل فان الفضل

که هیچکس از مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی است
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم
پارسان علی السعینا و آن فرزند بے ساس بشر است باطل نکند فضل شمس و
و فاطمه زن را که ایشان را فضل مطلق بود و بر جمله نساء عالم انتہی و فضل عزیزی مجال
معارضه با فضل کلی بود کلی ندارد و چه ظاهر است که اسرائیل عز و شل حاکم حجام
و حیاط و بنجاره لجامه صناعات خود را فی الجمله زیادتی بر علماء دارند چه علماء ازین فوجین
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم نباشد چه در مرتبه
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین بن عربی رحمة الله علیه در باب
ثالث و سبعین از جزو ثانی قوامت مکیه می نگار و حق تعالی عز و جل
و یفضل بعض الناس غیره شیخ فاضله ذلک الفضل فان الفضل

عَلَى أَنْ يُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلًا وَقَالَ تَقَاضَى الْبَيْضَاوِي رَحْمَةً لَنَا فِي
نُبُوَّتِهِ وَكَوْنُهُ صَاحِبَ الشَّرِيعَةِ أَنْ يَتَعَلَّمَنَّ مِنْ غَيْرِهِ مَا لَمْ يَكُنْ تَنَزُّطًا فِي
أَبْوَابِ الدِّينِ فَإِنَّ الرُّسُولَ يُبْعَثُ أَنْ يَكُونَ أَعْلَمُ مِمَّنْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ فَمَا
يُبْعَثُ بِهِ مِنْ أَصُولِ الدِّينِ وَفُرُوعِهِ لَا مُطْلَقًا وَقَدْ رَأَى فِي خُرُوكِ عَايَةِ
التَّقَاصِيمِ وَالْأَدَبِ فَاسْتَحْجَبَ نَفْسَهُ وَاسْتَاذَنَ أَنْ يَكُونَ تَابِعًا لَهُ وَيَسْأَلَ
مِنْهُ أَنْ يُرْشِدَهُ أَنْ يُنْعِمَ عَلَيْهِ بِتَعْلِيمِ بَعْضِ مَا أَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَارْحَضَتْ سُرُورُ
عَالَمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْقُولٌ سَتَ كَمَا لَبِثَ مِنْ زُجَرَاتٍ ظَاهِرَةٍ وَكَمَالَاتٍ بَاهِرَةٍ
وَرَأَوْا دَامَانَ بَاشِدٍ كَمَا بَنِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بَانَ غَمِطَةً كُنْزِ عِلْمِهِ شَيْخِ جَلَالِ الدِّينِ
سَيِّدِي رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَدُرُورُ السَّافِرَةِ فِي أُمُورِ الْآخِرَةِ أَوْرَدَهُ عَنْ مُعَاذِ رَبِّهِ
جَبَلٍ سَمِعَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلْمَحَّابُونَ فِي اللَّهِ عَلَى
مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ يَغِيظُهُمْ
بِمَكَانِهِمُ الْيَتِيمُونَ وَالشَّهَدَاءُ

و در تفسیر ابو مسعود رومی مذکور است بچگونگی تفضیل المفضلون علی الفاضلین
فَضْلًا جَزَاءً لِمَا أَمَرُوا بِهِ وَبِإِذْنِهِمْ أَرَادُوا بِجَوْنٍ فَضْلًا لِحُجْرَتِي لِلَّهِ عَلَى النَّبِيِّ
مُلَاجَمِي وَفَتْ لِمُصَوِّصٍ فِي شَرْحِ لِفُصُوصِ عَرَادِ الْفَاضِلِ بِجَوْنٍ أَنْ يَكُونَ
مُفَضَّلًا مِنْ وَجْهِهِ عِلْمًا وَوَلَانِي حَمْدًا لِمَعْلِيهِ دَرَسًا لِكُنْيَتِهِ عَرَادِ
تَفْضِيلِ الشَّيْءِ عَلَى الشَّيْءِ قَدْ يَكُونُ مِنْ يَحْضِرُ الْوُجُوهَ دُونَ الْبَعْضِ
چون این امر ثابت شد که فضل کلی مراد از است علیهم السلام پس استثنای است
که بعد از فیض کلی مرصحه به است عنوان است تعالی علیهم جمیعین که بے واسطه حال
با کمال حضرت سرور انام علیه الصلوٰۃ والسلام بچشم سر دیده و با و
صحبت داشته اند و درین دوران مبین از زبان فیض ترجمان و کشف شیده اند
یا مردی آبی مخاطب گشته و صرف ناله جان در راه و کس بدون یا و سمع
منوده اند حضرت مجدد و رحمة الله در کتب دو صد و بیستم از جلد اول فرماید هیچ ولی
برتر به صحابه نرسد او پس قرن بیانی نعت شان که شریف صحبت خیر بشر
علیه و علی که الصلوٰۃ و التسلیمات نرسیده بمرتبه ادنی صحابه نرسد شخصی از عبد الله
بن المبارک رضی الله تعالی عنه پرسید اَیُّهُمْ أَفْضَلُ مَعَاوِيَةُ أَمْ
عُمَرُ بْنُ الْعَبَّاسِ الْعَزِيزِيُّ وَجَوَابُ فَرَمُوا الْغِيَارُ الَّذِي دَخَلَ أَنْفَ فَرَسٍ
مَعَاوِيَةَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى اللَّهِ وَسَلَّوْا خَيْلًا مِنْ عُمَرَ بْنِ الْعَبَّاسِ
الْعَزِيزِيِّ كَذَلِكَ أَمَرَ أَنْتَهَى فَافْضَلُ جَزَاءً لِمَا أَمَرُوا بِهِ وَبِإِذْنِهِمْ أَرَادُوا بِجَوْنٍ فَضْلًا لِحُجْرَتِي لِلَّهِ عَلَى النَّبِيِّ
جزئی بخاری فی فضیل کلی صحابه رخصه العزیم نشیند حق تعالی جل شانہ صریح
یُوْمُ مَدُونٍ بِالْغَيْبِ یعنی آن جماعت که ایمان سے آرند بعبیب مراد ازین ائمه

این تفسیر از شیخ ابو مسعود
است تفضیل مفضل
بر فضل عزی
جائز است فضل عزی
و کس بچشم سر دیده
ند که شریف صحبت
شیده اند
کدام افضل است معاویه یا
عمر بن العباس
رسول الله علیه و سلم
بمهرت از عزی عبد الله بن عباس

و حاکم بروایت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آورده اند که ایشان فرموده اند که من
 روزی همراه آنحضرت نشسته بودم فرمودند که پیش من بزرگو کنید که افضل
 النول ایمان ایمان کدام مردم است عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان
 آن حضرت فرمودند که ایشان را چنانچه است منزلت فرشتگان را نزد خدا می آید
 مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند از ایمان پیغمبران چه عجب که
 حق تعالی ایشان را بر سالات و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند
 یا رسول الله ایمان کسانی که همراه انبیا حاضر شدند و بر دین جان خود را فدا کرده اند
 یا گفتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیاء مجتهد و شسته اهل و انواع
 آنها را دیده ام پس تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایید
 که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند که ایمان آن فرقه که هنوز در پشت پدرانند و بعد
 از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیدند چند ورق سیاه کرده
 در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشته عمل نمودند این گروه
 در ایمان افضل اند از دیگران انتهی و شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله و تخیل الایمان طراز
 ابن خود یعنی الله گفته فرموده است که امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر روشن بود بر هر
 ادرا دیده است ایمانی چنانکه از آن نباشد که در غیب بوی ایمان آرند و بعضی از
 مفسران یومنون بالغیب را هم برین معنی تفسیر کردند و نیز در حدیث آمده است که در
 آخر زمان چنان شود که کسک بین نیست مثل گرفتاری خگره سوزان باشد و است
 بهر که در آن زمان کسک نیست بود از جرو و منقاد را جگر چاه کس باشد پس رسیدند
 یا رسول الله چنانکه از ایشان یار را فرمودند بلکه از شما انتهی فقیر حقیر گوید که بر

واقفان غموض کلام درین مقام نیکو روشنست که این حدیث اشارت بر فضل
جزئی می کند زیرا که فضل کلی صحابه است و رضی الله عنهم حق سبحانه و تعالی
ایشان را برابر است و نصرت اعانت حضرت غایت برگزیده و توفیق دین
قدیم دارا است صراحتاً مستقیم از ایشان رفته و دیگران را چه یار که جنب مقابل
ایشان در آیند در اشعه المعات شرح مشکوٰۃ مذکور است نزد جمهور است که فضل
کلی ثابت است صحابه را و این منافات ندارد به ثبوت فضل بوجه جزئی دیگران را
انتهی و نیز در تکمیل الایمان می آرد تحقیق و مختار همان است که جمهور علماء بر آنست
و مراد باین خبریت که پسینان اثبات کرده اند از وجه خاص است که ایسان
بغیب باشد لیکن فضل کلی صحابه است و فضل جزئی منافات با فضل کلی ندارد
انتهی در رساله مبدا و معاد حضرت مجدد حرمی فرماید اگر دلی بر فضل
از فضائل جزئی حاصل شود که نبی را حال نه بود و درجه خاص از درجات علیا میسر
شده که نبی نداشته نبی را نیز از ان فضل جزئی و از ان درجه خاص نصیب
کمال است چه حصول آن کمال بواسطه متابعت نبی است و نتیجه است از تسبیح
اتباع سنت او پس ناچار نبی را از ان کمال بهره تمام باشد قال علیه الصلوٰۃ و السلام
مَنْ سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةٍ فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَيْكِنْ وَلِي
در حصول این کمال سابق است و در حصول این درجه مقدم است و این قسم فضل کلی بر
نبی جائز داشته اند که جزئی است که مجال معارضه بکلی ندارد و انتهی یعنی اگر چه
بنظر ظاهر در بعض فضیلت جزئی به سبب تقدم کلی بر نبی پیدا می شود که ناچار
راجع بفضل جزئی است فاما در حقیقت هیچ وجه فضل کلی بر نبی هرگز لازم نمی آید چه نبی را

در بیان حدیث
در بیان حدیث
در بیان حدیث
در بیان حدیث
در بیان حدیث

از ان فصل خاص نصیب کامل و خط و از حاصل است زیرا که فضل کلی که منافیست
و مدار محبت است این حضرات را حاصل است و ههنا آن نبی را ازین کمال مخصوص
استقدا تمام حاصل است چه کمالیکه ارفع و اعلی است حضرت ایشان را ثابت است
لیکن با وصف این استقدا و بی پردانی از ثواب آن کمال از ثمره آن درجه
حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهره کامل حاصل است چه کمال است در جریده
اعمال پیغمبر محبوب است بدانکه واسطه و قسم است واسطه فی الثبوت و واسطه فی
فی العروض و واسطه فی الثبوت عبارت است از صفتیکه واسطه و ذی الواسطه هر دو
متصف شوند لیکن اول سبب حصول ثانی شود و حرکت المفتح بواسطه
الیه فان هناك حرکتین احدهما قائمه علی الیه و ثانیها
ثابتة فی المفتح نا شیهة عن حرکت الیه واسطه فی العروض
عبارت است از صفتیکه واسطه متصف شود و حقیقه و بالذات و ذی الواسطه متصف
گردد مجازا و بالعرض حرکتی که جالس السفینة بواسطه السفینة فان
حرکتة واحدة قائمة یا سفینة حقیقة و ینسب الی جالسها
تجانزا و یمین معنی در مانحن بصدد مراد است زیرا که کمال مذکور که موهم فضل خیر
مسطور است و حقیقت کسب آن از ولی و بواسطه ایشان منسوب بجناب نبی می گردد و محمد
بن نصیر الدین جعفری در تخریر المعانی فرماید بیع شاهدان نبوت و در جبه فصل اند

از ان فصل خاص نصیب کامل و خط و از حاصل است زیرا که فضل کلی که منافیست و مدار محبت است این حضرات را حاصل است و ههنا آن نبی را ازین کمال مخصوص استقدا تمام حاصل است چه کمالیکه ارفع و اعلی است حضرت ایشان را ثابت است لیکن با وصف این استقدا و بی پردانی از ثواب آن کمال از ثمره آن درجه حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهره کامل حاصل است چه کمال است در جریده اعمال پیغمبر محبوب است بدانکه واسطه و قسم است واسطه فی الثبوت و واسطه فی فی العروض و واسطه فی الثبوت عبارت است از صفتیکه واسطه و ذی الواسطه هر دو متصف شوند لیکن اول سبب حصول ثانی شود و حرکت المفتح بواسطه الیه فان هناك حرکتین احدهما قائمه علی الیه و ثانیها ثابتة فی المفتح نا شیهة عن حرکت الیه واسطه فی العروض عبارت است از صفتیکه واسطه متصف شود و حقیقه و بالذات و ذی الواسطه متصف گردد مجازا و بالعرض حرکتی که جالس السفینة بواسطه السفینة فان حرکتة واحدة قائمة یا سفینة حقیقة و ینسب الی جالسها تجانزا و یمین معنی در مانحن بصدد مراد است زیرا که کمال مذکور که موهم فضل خیر مسطور است و حقیقت کسب آن از ولی و بواسطه ایشان منسوب بجناب نبی می گردد و محمد بن نصیر الدین جعفری در تخریر المعانی فرماید بیع شاهدان نبوت و در جبه فصل اند

مثل حرکت کلید است بواسطه دست وقت کشا و قفل و حرکت می باشد یکی از ان است که کشانده تمام می بادی که کلید که از حرکت دست
پیدا می شود ۱۲ مثل حرکت شمشیر که بواسطه شمشیر می شود و بیجا حرکت است که سفینه تمام است حقیقه و مجازا بر سو
جائش سفینه منسوب می شود ۱۳ نصیر الدین جعفری که حیثی از عالم خلق می باشد و شیخ نصیر الدین محمود است و نظیر و تو جید
مقام علی دارد و از افراد و ایاست در محل ظاهر باطن می عقل حیران است آنچه از احوال خود بیان کرده است محقق می شود که عودی و حق
عمر و از یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول در جیات بود سن شریفش از صد تجاوز بود و با کرام

اعلم ان تلك الولاية مخصوصة لمحمد عليه السلام ولحمده زين
ولهذا قال عيسى عليه السلام يا ليتني كنت من امة محمد
عليه السلام ثم قال فوالله لا تحصل لي الا مبتاعته صلى الله
عليه وسلم وانه كما قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يزل
عيسى عليه السلام من السماء الرابع الى الارض من لا جليل تلك الولاية
التي هي معاينة الحق بنبوته صلى الله عليه وسلم وكما
قال موسى عليه السلام اللهم اجعلني من امة محمد صلى الله
عليه وسلم پس اين خواستن موسى عليه السلام ونبأ بردين عيسى عليه السلام
همين لايت حضرت رسالت عليه السلام است که خواجه عالم عليه السلام فرموده است که
الولاية منتهی وای محبوب گمان نبوی که اولیا را بر انبیا فضل می کنم گوشدار
المثال مصباح الاثوال یعنی اگر تو درون خلوت با حضرت مشوق در قربت
مشاهده در آن مقام مخصوص باشی برادران ترا محبت نباشند کیسه محبت
برگردن خود دارند ایشان درون محرم و برادران بیرون نامحرم پس خوش آمد
و به آمد فضل برادران که در دلمه نهند که باشد و روایتی چنین همه انبیا علیهم
السلام برادران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اند و اولیا به آمد و خوش آمد
آن حضرت اند لا محال در مقام خواجه عالم علیه السلام قربت مشاهده یابند بهرین معنی
حضرت رسالت علیه السلام رمز از قربت ایشان بیرون داده است که بفرمود
الله تعالى في مقامی وایک فرموده الولاية منتهی یعنی انما صدق نبوة
العلماء الولاية یعنی گفت من شهرتشان ولایت ام و علی بابا جفا

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

یعنی در این شهرستان علم پسر عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه
پس این مدینه شهرستان کلام است که در زبان این شهرستان همچون علی کرم الله وجهه
آمد اگر من این مدینه را تمامی بر حکم شاه و عیان کنم و اسرار علی را کرم الله وجهه
بیان کنم و هم کار نبوت همه انبیا و بر زبان رود آن محبوب فضل مطلق مرا این نبوت
است المقصود این تفصیل نبوت وقتی است که ولایت نبوت را در شخصی
اعتبار کنی امامی محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد باقیان
جمع شایخ قدس الله سره ولایت را فضل است بر نبوت و لهذا اَقَالُوا
الْوَلَايَةَ أَفْضَلَ مِنَ النَّبُوَّةِ لِأَنَّ الْوَلَايَةَ عِنْدَهُ هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ
شُهُودِ الْحَقِّ وَالنَّبُوَّةُ عِبَارَةٌ عَنْ دَعْوَةِ الْخَلْقِ پس از اعلام شود
فضل است درین کلمات من خدین کنان چون در فهم قاصر بودند گمراه گردیدند
در کلام مجید و فرقان حمید عالمی ضلالت یافته اند که یُضِلُّ بِهِ كَثِيرٌ أَوْ يَهْدِي بِهِ كَثِيرٌ

هر که روشنی دید ایمان باز یافت	هر که زلفش دید کافر شد بحکم
زیر زلف دوست پنهان باز یافت	آفتاب هر دو عالم آشکار
زنده گشت و آب حیوان باز یافت	چون تباری زلفش بخوطة خورد
کز میان در دوران باز یافت	طالب در دلت الم چون شد بجان

اگر عالمان عصر و شیخان دهر درین کلمات من سالها بسپار و قرنهای همیشه
تأمل شافی کنند و اندر ذره مقصود این فقیر را در نیابند استنباط
اگر ششم از زمان پاستان بیج یکے از حضرات انبیا و اولیا نگذشته اند
که ایشان بها از دست اعدا افزینی نرسیدند ملاحظه رود که برائے حضرت آدم علیهم السلام

از اینجاست که گفته اند نبوت
افضل از نبوت است بزرگ
ولایت از نبوت است بزرگ
از اینجاست که گفته اند نبوت
عبادت از نبوت است بزرگ
بأن الله لا یهدی القوم الضالین
و ان الله لا یهدی القوم الضالین

از زمان پاستان بیج یکے از حضرات انبیا و اولیا نگذشته اند
که ایشان بها از دست اعدا افزینی نرسیدند ملاحظه رود که برائے حضرت آدم علیهم السلام

۷۱
بجای آن وقت میماند
شد

انجلس بود و به حضرت نوح علیه السلام عام که ایدامی رسانید و در پئے داود علیه السلام
جالت افتاده بود و برائے سلیمان علیه السلام سخن بود حضرت عیسی علیه السلام
و حیات است یک حیات اولی در آن وقت بخت نصرت و بود و دیگر
حیات ثانی در آن و حال علم مخالفت خواهد بر افراخت در پئے ایدارسانی حضرت
ابراہیم فرود کمر بسته بود و حضرت موسی علیه السلام فرعون چها چها ایدارسانی
و به سرور صلی الله علیه و سلم بوجہل دقیقه از ایدارسانی مندر و نگشت فرمود حضرت
صلی الله علیه و سلم مَا أَذَى أَحَدٌ مَّا أَذَى نَبِيٍّ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
پنجاه سخاوی و متفاحه حسنه نگاشته نماز عید اسد بن بصر علیه السلام را بر او افتاد
منسوب کردند و در حالت نماز و آب گرم شدیداً حرارت ریخته تا آنکه چهره
آتش سوخت و در ارضی اسد بنعنه بنایت استغراق خبری نه شد و بعد سلام مقه
پرسید چون مطلع شد فرمود حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و تا زمانه دراز از در و در
ورود در خاک بود سعد بن ابی وقاص اکله از مشهور لهم باجته بود و جمال کوفه اذیت
می دادند تا آنکه گلک پیش حضرت عمر رضی الله بر زند که او نماز بوجه حسن نمی گوید و از
انکه اربعه امام ابو حنیفه را تا زیانه زند و حسن کردند به امام مالک حفاطه رسید که
که بیست پنج سال برائے جمعه و جماعت بر نیامد به امام شافعی اهل عراق مصر مکروا
رسانیدند و امام احمد حنبل را ضرب و حبس کردند و بخاری رحمه الله را از بخارا خارج
کردند حضرت بایزید بسطامی را بواسطه جماعتی از علمای هفت بار از بسطام خارج
کردند حضرت ذوالنون مصری را مقید کرده زنجیر انداخته از مصر سوئے بغداد فرستادند
و اصل مصر جوق جوق با و سے بودند تا شهادت زند و ادا سازند

و کا دو ان یقیناً یہ نسیمی را جلبِ سلخ کردند معاملہ اش عجیب و غریب است
 چون او بگریں با جواب قاطع میداد مخالفین حیلہ اندازسانی چنین کردند کہ سورہ اخلاص
 بخاشند و پوش دو ز را مبلغ دادند تا در پاپوش دوختہ پس آن را خریده از
 مقام بعیدہ بہ پیش و بطور تحفہ فرستادند نسیمی کہ ازین معاملہ ناواقف بود
 چون پاپوش در پا کرد بہ نائب طلب اطلاع کردند کہ نسیمی سورہ اخلاص نویا ایندہ
 در پاپوش دارد چون تعلیم بہ حکم نائب جلب پارہ کردہ شد ازان سورہ اخلاص
 برآمد نسیمی سچ جوابش نہاد پس حکم بہ سلخ و دادند و در توحید اشعار میگفت
 و پوشش برمی آوردند و اوروے سلخ و دید شیخ ابامدین را منسوب زندقہ
 نمودند و از بجانہ خارج کردند تا بہ سوئے تلمسان رفت شیخ ابو الحسن شاذلی ہر گاہ
 در دیار مغرب بود وصیت کمالا لش را تصای مغرب افتاد مردمان آتش حسد
 افروختند و از استخوانش زدند و در ایندیش دقیقه نگذشتند تا آنکہ مردمان را
 از ملاقات وے بازداشتند و او را زندیق می گفتند ہر گاہ شیخ عزم مصر کرد
 سلطان مصر گاشتند کہ از زنداقہ مغرب شخصی عازم آن نواحی است کہ او را از بلا
 خود خارج کردہ ام و عقائد اہل اسلام را ضائع می کرد چنان نہ شود کہ از زبان درازی
 خود سلطان افریدہ او از بکار ملحدین است و قصہ اش بس دراز است مختصر این است
 کہ خداوند کرم اورا از کید ایشان محفوظ داشت بر شیخ عزالدین بن عبد السلام
 فتویٰ کفر دادند و براسے تنقیح حقیقہ وے مجلسے قرار دادند بر شیخ تاج الدین
 سبکی فتوے کفر دادند و شہادت دادند کہ او بیع خمر است و ولولت و در
 زندامی بند و او را زنجیر انداختہ از شام بمصر مقید آوردند عظم شان رفعت مکان

امام ابو حامد غزالی نه چنان ست که دین ایام کس لب بانکار او کشاید امام باقی
 و ز شرف الحسن می فرماید و ممتا محکم و اشتهد و زینا عین الشیخ العارف
 بالله ابی الحسن الشاذلی رضی الله عنه أنه رأى النبی صلی الله علیه و سلم
 فی التکویم بافی موسی و عیسی علیهما السلام بالامام الغزالی رضی
 الله عنه و قال انی امتیکما حبیب کذا قال لا شیخ ابن حوزم روز
 کتاب احیا را دیده گفت این بخت مخالف سنت است چون شیخ مذکور مقفله
 تمامی سکان بلاد مغرب بود از جمیع مردمان کتاب احیا طلب داشت
 و به سلطان آن زمان تحریر نمود سلطان مغرب منادی عام کن شد

کلیات کرده شریف است
 و از ابی الحسن شاذلی رضی الله عنه
 که آن دیو رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم را با خود می برد و در دار السلام
 در نزد علی بن ابی طالب می نشست
 که با او است ایستادن ایشان
 این در نزد کسی بود و در آن
 که در ۱۱ سال در ۱۰ غنمه
 در ۱۰ سال در ۱۰ غنمه

احیاء علوم الدین کتابی است مشهور در تصوف می گویند که احیا چنان حاوی است که اگر مبادا
 کتاب اسلام ضائع گردد و احیای باقی ماند کافی خواهد بود ابن جوزی در غلاط احیاء (اعلام الاحیاء با غلاط الاحیاء)
 کتابی دارد و در بیس المیس هم تعاقب نموده سبط ابن جوزی گویند که چون غزالی احیاء را بر همه صوفیه تصنیف کرده
 و تافرنه را گذشته و احادیث غیر صحیح آورده ازین روزان انکار برود کشاوند ابو انجیر گویند که ایراد این چنین احادیث
 ترغیب ترهیب جایز است صاحب کشف فرماید بشرطیکه حدیث منسوخ نباشد حافظ زین الدین عراقی در تخریج احادیث
 احیاء و کتاب دارد یکی تخم دیگری و چیز در چیز احادیثی جمع کرده که از تخم متروک شده بود کبیر السیاح تصنیف فرموده
 صغیر کبیر السیاح تصنیف شده نامش المنشی عن جل الاسفار فی تخریج مافی الاحیاء من الاخبار بوده است چون هنوز چند کتاب
 متروک بود حافظ ابن حجر و تخریج احیاء کتابی نگاشته حافظ ابن حجر در کشف انتقال فرموده حافظ قطب بن حنفی التونی در کشف
 تخفیه الاحیاء فیافات من تخریج احادیث الاحیاء نگاشته غزالی کتابی دارد در حل مشکلات احیاء و جمیع علماء
 بسبب قریب احیاء اختصار و کرده اند احیاء در کبر و لیت پنج یوم تصنیف شده ۱۱

مِنْهُ سَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى

کہ بروئے لعنت خداے تعالیٰ باد کہ کتاب احیاء پیش خود داکشتہ حاضر نیار
مردمان جوق جوق نسخ موجودہ بائثال امر شیخ و سلطان حاضر آوردند بر روز
مجلس انعقاد یافت فقہائی وقت دیدہ قوتے باعراق و ازند و چنان قرار یافت
کہ صباح آن روز جمعہ سوخته شود و در شب جمعہ کہ میان بود شیخ ابو الحسن کہ مشہور
بابین حوازم ست بخواب می بیند کہ از باب جامع مسجد کہ اذان باب داخل مسجد
می شد بہ مسجد میرود و در رکن مسجد نورے دید و دریافت کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ
و سلم و ابو بکر و عمر شسته اند پیش این حضرات غزالی کتاب احیاء درست
گرفته ایستادہ است و ابو الحسن را دیدہ گفت کہ خضم ہاست پس غزالی ہر دو زانو
بر زمین نہادہ و چون کو دکان بزانو نزد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما رسید تا آنکہ
نزد سرور عالم صلی اللہ علیہ و سلم حاضر گشت و کتاب احیاء پیش کردہ عرض داشت
کہ ملاحظہ فرمودہ شود کہ اگر این بیعت و مخالف سنت ست چنانکہ ابو الحسن
می فرمود تو بہ کردم و اگر شئی مستحسن است اذان من برکتے حاصل کن و از خضم من
انصافی بفرما سرور عالم صلی اللہ علیہ و سلم ورق ورق تا آخر ملاحظہ فرمودند
و ارشاد فرمودند **وَاللّٰہُ اِنَّ ہٰذَا شَیْءٌ مَّحْسَنٌ** پس ابو بکر اورا گرفت ہچیان
معائنہ ساخت و بر زبان آورد **وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ**
اِنَّکَ لَمَحْسَنٌ پس عمر گرفت و بعد معائنہ ہچیان گفت پس سرور عالم صلی اللہ علیہ
و سلم حکم کرد تا پارچہ از جہم ابو الحسن برآزند و بروہ فقیری نافذ کنند چون حکم
بعد تجرید از ثوب پنج تا زیانہ زدہ شد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ لب بہ ثوب
پیکشادہ کہ ابو الحسن انجہ گفتہ بطریق اجتہاد و سنت و بتفہیم سنت گفتہ غزالی ہم

تم بخوان کہ ان ہم سنت
تم خدا کہ در کتابی نوشتہ
نمود و یا رسول اللہ
نیکو است ۱۱ * ۱۲

معرفت ساخت که ابوالحسن بیدارش در به جمع از اصحاب خود واقعه
 بیان ساخت و قریب یک ماه باین در و مبتلا بود پس اجارا معاینه کرد مطلبی
 صافی موانعی کتاب و سنت بدیش در آمد پس سرور عالم صلی الله علیه و سلم را بنحوا
 دید که از دست مبارک خود به جائی ضرب مسح فرمود که در از ازل شد بعد بست و بخرو
 چاق شد امام یا فعی بعد ذکر این حکایت می طار زد و لولا ان هذا الشیخ
 المذکور اذ مرکه اللطف بالتوبة والهداية وشفع فیہ
 الصدیق و سبقت له العیایة لکان یقوت علی ذلک الحال
 و یلک العذاب الشدید و النکال نه بینی که ابن جوزی که از حفاظ
 و اکابر محدثین است چه قدر در تعصب حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه افتاده
 در تاریخ یا فعی مذکور است قد سمعت فیما مضی انه حبس بسبب الشیخ
 عبد القادر بانه کان ینکر علیه و کان بیته و یبین
 ابنه عداوة یسبب الی نکار المذکور اخبرنی من وقف
 علی کتاب له ینکر فیہ علی قطب الایام و نایب و نایب المفاخر الذی
 خضعت بقدمه رقاب الکا بر الشیخ محیی الدین عبد القادر قدس
 سره و کون رضی حجه و تکریم شیخ محی الدین بن عربی مردمان فقیه نگذاشته

مرآتة العیانی فی بیان معجزه
 از امام یا فعی در بیان تاریخ
 بعضی موانعی بدیش در آمد
 و اصحاب فیه بیان تاریخ از ذکر
 صلی الله علیه و سلم را بنحوا
 یا فعی عادت که ازل بود تعصب
 در خصوص او در خصوص قبول
 قلوب افتاده در شفا
 انتقال در ۱۲۰۰
 در زمان پستان رسیدیم که
 پستان ابن جوزی از زنده
 حضرت بنی
 علیه السلام
 سبب انکار و
 عداوت بود و جوزی
 اطلاع داد که ابن جوزی
 در کتاب او در انکار شیخ
 علیه السلام و جلالی رضی الله عنه

له اگر ابن شیخ را توبه و پارت نصیب می شد و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه لب به شفاعت می نمودی کشادند و غایت بوی
 منزه می شد و بی ان می و ننداشتند و عقوبت بتلانی هم ۱۲۰۰ سال نماند عفت هم ۱۲۰۰ سال ابن جوزی علی المعلق اعطای حق
 و بی تاریخ که گوید لای مضی ان فی عفا عنه با عفا الصنف علی عفا کثرة اطلاع جمعه در ۵۹۰ انتقال از خود در ۵۹۰ محلی طاری یافت از
 بعضی اولاد سید شیخ علیه السلام و جلالی رضی الله عنه تخم عداوت داشت تلایا داشت می روشن دید در انکار سید با جلاله سال دارد

۱۰
اسد نقال جو کچھ لکھتا ہے
خودست اگرچہ کچھ نہیں
ناخوش شود از آن

شیخ کلیم السہبانی آبادی چشتی کہ از مشاہیر وقت خود بود در مکتوب خود ہشتم
می طراز د کہ چون فقرے شہرت پیدا می کند عجیب جو یان و عجیب بیان
برائے آزار خاطر افکار می کند می خواہند کہ رونق بازار ادب کاہد
و آن معزز از کاوش این ہا محقر شود این بنی دانند **وَاللّٰهُ مُتِمِّمٌ تَوَدُّهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْکِرُ** کوئن سلطان نظام الدین اولیا را مردم بر سر منبر و شنام میدادند
و حضرت سلطان جویراں مجلس حاضر می بودند روزی کار از حد گذشت
بعض پلیدان شکایت بہ خدمت حضرت آوردند کہ زیادہ ازین تاب ندریم کہ
ذم حضرت بر سر منبر بشنویم ہا کشتہ خواہیم شد حضرت فرمودند کہ قوم ہمارا می گویند
ہا عفو کردیم شما طفیل عفو مائیز عفو کنید و این رباعی بر زبان مبارک رانندہ

رباعی

ہر کہ مارا رنجہ سازد در آتش بسیار باد	ہر کہ مارا یار نبود ایزد او را یار باد
ہر کہ خاری افگند در راہ ما از دشمنی	ہر گلے کہ ز باغ عمرش بشکند فی خا باد

شیخ محی الدین بن عربی گوید کہ او در شہر فارس با قطب وقت ملاقی شد
مردمان در پلے انکار او بودند و دست راست او بریدہ بود چون قطب
وقت را معلوم شد کہ شیخ اورا شناختہ حکم کرد تا راز بر کسے فاش نہ کند
شیخ قبول داشت و گفت کہ انچہ بر شما از دست مردم جفا ہا می رود بر ما نیلے
شاق می گزرد قطب لب بہ پاسخ کشاد کہ اے محمد اگر تمامی مردم شہر شخص شکن
فی المقام را ایذا دہند حکمش آنست کہ جانور کے کوہ را بہ دہد تا از مکان خود
حرکت کند تا نام شعرانی در لطائف المنن می نگارند و مین ہننا کان سید فی

مشائخ الصوفیۃ اصحاب المقامات العالیۃ از اقوال مشائخ مے فرماید اَقْلُ عَقُولِهِ الْمُنْبَكِرُ
 عَلَى الصَّالِحِينَ اَنْ يَكْفُرَ بِكَرَمِهِ قَالُوا وَنَحْنُ عَلَيْهِ سَوَاءٌ اَلْخَائِفُ قَدْ
 شیخ محمد الدین فیروز آبادی صاحب قلموس گوید کہ ہیکس رائے رسید کہ انکار اولیاء
 کندہ یادی الرای چہ ایشان در فہم و کشف مراتب عالی دارند گاہے نہ شنیدہ ام کہ
 کسے از اولیاء اللہ حکمی کردہ باشد کہ ہادم دین باشد مثلاً وضو یا نماز یا دیگر فرائض و سبھا
 را منع کردہ باشد نسبت ایشان کلام دقیق میگویند کہ فہمدن آن دشوار باشد و نیز گفتہ
 کہ قوم گاہے مقامات و درجات علوم مجہولہ رسید کہ تصریحی ازان در کتاب سنت
 نیست لیکن علماء عالمین گاہے بمقتضای استنباط و حسن ظن ایشان باز مرہاجین
 آن را بر کتاب سنت عرض کنند کار ہر کس نیست کہ ہر گاہ کلامے بہ شنود کہ از او فہم
 او خارج باشد یا آن خیال نیک پیدا کند بلکہ برخے از ایشان بر صاحب آن قول لب
 انکار مے کشاید قُلْ خَلِقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ اَبٰی الْعَبَّاسُ بن شریح کہ منکر صوفیہ
 در مجلس ابے القاسم جنید آمد تا از و کلامے شنود کہ از صوفیہ شائع گشتہ بعد سمع کلام
 ہر گاہ مراجعت کرد و فیش پرسیدند گفت من ہیج نہ فہمدم اِلَّا اَنْ صَوَّتَ الْكَلَامُ
 لَيْسَتْ بِصَوْتٍ مُبْطِلٍ نیز گفتہ کہ چنان کہ بہ اولیاء اللہ کرامات عطا کردند کہ فرع
 معجزات است پس دین چہ باک است کہ با ایشان عجائز عطا فرمودہ کہ از فہم آن
 فحول علماء قاصر بودہ اندیش اسلام مخزومی گفتہ کہ ہرگز جائز نیست ہیج عالمے را کہ
 بر صوفیہ انکار کند تا آنکہ بر طریقہ ایشان رود و افعال و اقوال ایشان را مخالف کتاب
 و سنت یا بد صرف بر بنای کلامی کہ مردمان بایشان منسوب کنند انکار ایشان روضہ
 بود بر منکر ضرور است کہ اقل درجہ ہفتاد امر را نگہدار پس مانان اورا انکار میرسد

اولیاء اللہ کرامات عطا فرمودہ کہ از فہم آن
 فحول علماء قاصر بودہ اندیش اسلام مخزومی گفتہ کہ ہرگز جائز نیست ہیج عالمے را کہ
 بر صوفیہ انکار کند تا آنکہ بر طریقہ ایشان رود و افعال و اقوال ایشان را مخالف کتاب
 و سنت یا بد صرف بر بنای کلامی کہ مردمان بایشان منسوب کنند انکار ایشان روضہ
 بود بر منکر ضرور است کہ اقل درجہ ہفتاد امر را نگہدار پس مانان اورا انکار میرسد

از آنجمله آن است که در معجزات انبیاء الله علی اختلاف طبقاتهم و کرامات اولیاء الله علی اختلاف طبقاتهم غور نماید و بآن ایمان آورد و اعتقاد کند که اولیاء الله در جمیع معجزات باستثنای بعضی از آن و ارث نبیاء بوده اند از آن جمله آن است که برکت تفسیر سلفاً و خلفاً حاوی باشد تا اسرار کتاب و سنت و اختلاف ائمه مجتهدین و تفسیر و تاویل و شراط و لغات عرب و محاورات و استعارات را در یاد آنان جمله آن است که مقامات سلف و خلف در معنی آیات صفات و اخبار آن به فهمد و بشناسد که کدام معنی ظاهر گرفته و کدام را تاویل پیموده و دلیل کدام از ایشان راجع است از آنجمله است تجرد و علم اصول و معرفت منازعات علم کلام و از آنجمله است معرفت اصطلاحات قوم از تجلی ذاتی و تصویری و مابو الذات و ذات الذوات و معرفت حضرات الاسماء و الصفات و فرقی میان حضرات و فرقی میان احدیت و واحدیت و معرفت ظهور و بطون و انزل و ابد و عالم الغیب و الدنیا و شهادت و شیعون و عالم المملایسته و تهوتیه و سکر و محبت و **وَمَنْ هُوَ الْمَكَادِقُ فِي الشُّكْرِ حَتَّى يُسَافِحَ وَمَنْ هُوَ الْكَاذِبُ حَتَّى يُوَلِّحَهُ** ^{دکلام} ^{است} ^{سکر بود} ^{از آن} ^{توضیح کرده شود} ^{و کدام دروغ گوشت} ^{الاندر ساقطه} ^{فرموده آید} **وَعَنْ خَالِكَ** پس هر خصیصه از اصطلاحات قوم واقف نباشد چگونه بر حل کلام یا انکار یا مری که مراد ایشان نیست قادر باشد شیخ ابن حجر شرح بعض آیات ابن فاضل رضی الله عنه کرده بر شیخ ابی مدین فرستاد تا که اجازت نگارد شیخ تحریر فرموده

مَدَاتُ مَشْرِقِهِ وَسِرَّتُ مَعْرَبِهِ

۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱

ن امرنم در ذکر حضرت مجدد الف ثانی

وزد حافظین حجر فرستاد این حجر بر امرے که از مخفی بود و انتباه گرفت و تا موت ملاک
شیخ ابے مدین گزید

امر نهم حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد بن عبد الاحد از خطه پاک سهند خاسته که
او شهری است میان دہلی و لاہور ۴

سوادش زلف رخسار فتوح است از ان شهرے که ناش مضر آمد چه معدن معدن قندمانے از وید بہ شهر سدی دکا ہنہا	غبارش تو تیا سہ چشم روح است براسے ما عجب کاسے برآمد بہ شکر او است این شکرتشانی روان در دشت جانہا کاروانہا
---	--

نسبت آن جناب بہ بشت و بہشت واسطہ بامیر المؤمنین سیدنا عمر رضی اللہ عنہ
می رسد و اسلئے قدم بعالم شہود نہادہ و کترایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کردند
جامع معقول منقول بودند و حافظہ قوی می داشتند بہ اندک زمان قرآن شریف
یا و گرفتند بیشتر علوم از والد ماجد خود و برخی از علماء کبار آن زمان تحصیل کردند
و بیالکوٹ کہ شہری است از ملک پنجاب نزد مولانا کمال الدین کشمیرے کہ از قول
دشوران متورع بود و از باطن نیز بہرہ داشت بعضے کتب مشککہ را چون عضدئی امسالہ

۱۰ شیخ عبد الاحد سرح در عنوان جوانی بخند شیخ عبد القدوس گنگوہی سرح حاضر ندید بکنہ ارادت در آمدہ تلقین از کار و تعیین
اطوار فرار گفتند و طلب مصاحبت نمودند کہ بعد تحصیل علوم بلا خطہ کبر سن شیخ بر زبان آوردند کہ رسم پس از تمام نصرا
علوم دینیہ این گرامی صحبت را در نیام کشیخ فرمودند آن وقت بفرزندم رکن الدین رجوع کن پس بعد از تکمیل علوم ظاہری بسبب
ارتحال شیخ از رکن الدین فرقه خلافت قادریہ و شپتہ پرشیدند و گرامی حیات را بہ افادات و اخلاصات بانجام رسانید
و از کمال بی نفسی و تنفید با وجود کثرت تلازمہ روح کی انجام دادی خود قبول نکردند و حاج خانہ از بازار خود می آوردند و خیلی متبع
سنت بودند و سنتہ را متروک نہ گزاشتند در ششہ انتقال فرمودند و مرار بار انوارش بہ دن سہرند بجانب غری واقع است
آن شیخ کہ بعد عالم امر بہرین اجانش گہر سرازل را مصلحت چون شیخ فرمانہ بود و در علم دل اینج وصال او گشتنہ زمین
جلال و دقایق کشف حقائق بود بہت علمی غالب داشت مجموعہ علم و عمل مدہد و تقوی بود و در سیالکوٹ و لاہور سندا خادہ م

۱۲ شیخ عبد الاحد سرح در عنوان جوانی بخند شیخ عبد القدوس گنگوہی سرح حاضر ندید بکنہ ارادت در آمدہ تلقین از کار و تعیین

حضرت خواجه محمد باقی یالسا اویسی نقشبندی قدس السره حاصل بود منقول است
که حضرت خواجه قدس سره فرمودند که حضرت مخدوم مامولانا بزرگ خواجه المکنکی
قدس سره ما را امر کردند که بهندوستان شوتا این سلسله شریفه را اینجا از تور و اجمی پدید
گرد و ما خود را شایان این معنی ندیده تو اضع نمودیم ایشان امر با ستخاره کردند در آن
استخاره دیدیم که گویا طوطی بر شاخ نشسته و مادر دل خود نیت کردیم اگر آن طوطی
از آن شاخ آمده بر دست ما نشیند پس ما را کشایش ما درین روزه خواهد نمود و بخود
این خطور آن طوطی پرواز نموده آمده بر دست ما نشست و ما آب دمان خود در منقار او
کردیم و آن طوطی در دمان من شکر ریخت فردای آن شب این واقعه را چون بعضی
حضرت مولانا خواجگی قدس سره رسانیدیم فرمودند که شمار از و در متوجه بهندوستان
میاید بشد که طوطی جانور هندی است در بهندوستان از دمان شاعر میزی بوجود آید
که عالمی از و منور گردد و شمار این بهر رسد منقول است که حضرت خواجه فرمودند که چون
بشهر بهرند شمار رسیدیم در واقعه نمودند که تو در جوار قطبیت فرو آمده و از حلیه آن قطب
نیز آگاه گردانیدند به صبح آن روز بد یافت در ویشان و گوشه نشینان آن بلده رفتم
جماعه را که دیدیم نه ایشان را بران حلیه یافتیم و نه آثار و حالت قطبیت از هیچ یک معاشه

سلام و ولادت حضرت خواجه در کابل بظهور پیوسته در لشکر تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم داناتی مولانا صادق جلوی که از ملک
اطلام آن ایام بوده اختیار نموده و بر فاقه مولانا از کابل با دارا التهر شده و باندک روزگار از موفقت ایشان را بین الاقران اعیان
پدید آمده و از فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری نفعی نمانده که بسوگ دین ... راه و در آمده اند اما از ذکای طوطی و صفا
منسبت دانش ایشان پایه بلند داشته تا آنکه بر درس کتب شکل و حل مطالب غاصه قدرت تمام داشت از ایام تحصیل علوم صوری خوش سنات
این راه گاه بصحبت یا بنگارن مجلسی مع السره رسانید تا آنکه در بلاد ماوراءالنهر که معدن این طایفه عزیز بود جوهرت بسیاری از شلخ ایام در آن
و نیز بعضی بیوس تیره و الهامت نیز کم خوش گویید و نیز حضرت خواجه اویسی بودند و تربیت از و و حایت حضرت تیرالت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت

خواجه بزرگ مبارک
والدین و صفای
ایشان شیخ الشیخ
بافتن به حصول
کمال چون انبیا
عالمی و خلیفه نیت
جاودا را بر نیت
خدمت مولانا خواجگی
جاگشته اند حضرت
خواجه را سائل توفیق
نیاست و در طلب
بهری با
نقل و احوال غمزه دانه
و نیز مولانا خواجگی
که یکی از اخصان قوم
نوده حضرت می باشد
شیخ با بختان حضرت
خواجه مولانا خواجگی
و فی حضرت خواجگی
عزیز علی را می دانند
از اهل طایفه حضرت
زنده و در ایام
قدما حضرت سنا
پناه

نمودیم گفتیم شاید کسی از اهل این شهر قابلیت این معنی داشته باشد که بعد از این بظهور آید
 همان روز که شمارا دیدیم هم حلیه شمارا موافق یافتیم و هم نشان آن قابلیت در شما مشهود گشت
 منتقول است که حضرت خواجہ فرمودند که در بلده سهرند دیده شده بود که ما چراغ عظیم آسجا
 افروختیم و مشاہدی گشت که ساعت بساعت نور آن چراغ افزون شد و نیز مشہود میگردد
 کہ مردم از آن یک چراغ افروخته ما چراغهای کثیره برافروخته اند این را نیز اشارت بمحامله
 شما میدانیم حضرت خواجگی بیکه از مخلصان خود تحریر فرموده شیخ احمد نام مردی است از
 سهرند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند فقیر باوشت و درخواست کرده عجائب بسیار از
 روزگار اوقات او مشاهده نموده بان مانند چراغ شود کہ عالمها از روشن گرد او محجربند
 تعالی احوال کامله او را بتقین پیوسته و این شیخ مشارالیه برادران واقربا دارد همه
 مردم صالح و از طبقه علمای چندی را دعا گوئی ملازمت کرده جو اہر عالمیہ و الشیخہ استصلو
 عجیب دارند فرزندان آن شیخ کہ اطفال اند اسرار آہی اند باجملہ شجرہ طیبہ است لہ البتہ اللہ
 نبی ص حسنا و نیز حضرت خواجہ فرمودند کہ شیخ احمد آفتابی است کہ مثل ماہراران
 ستارہ در سایہ او گم اند حاصل حضرت مدوح از یمین نظر تربیت و یرکات و ہدایت
 حضرت خواجہ رحمکم کل و تکمیل و اصل گردیدند پس در ساعتی کہ مشتری از و کسب
 سعادت نماید حضرت ایشان را خلعت اجازت کاملہ پوشانید و بہرند کہ وطن مالوف
 آنحضرت بود و رخصت فرمودند جمعی از طالبان صادق خود را در خدمت ایشان تعیین
 نمودند پس حضرت ایشان بانعت های فراوان بوطن بازگشتند و با حضرت خواجہ
 در آن بلدہ تربیت طالبان پرداختند بعد از آنک ایام آوازه حضرت بلند شد
 و آستان فیض نشان محط حال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک

سلمہ در یاد او را
 فعال در دنیا و آخرت
 شیخ مولوی غلام محمد
 بنی در خدمت اعلیٰ
 می نماید و در تالیف کتب
 و کتب الفقهیہ و کتب
 شیخ محمد عبدالقادر
 را تالیف مایاں است
 بین قاتل و مقتول
 کشک بانی سمریان
 اجاب صاحب در آن
 تو تکمیل و از وی
 و تو هم را با کمال
 من و تو در تالیف
 آورد و حضرت در کتب
 آفاق است کہ در عالم
 انوار فیض و کمال
 است

بخدمت رسیدند و امر از ترک و تاجیک بشرف حضور بهره و گردیدند مشایخ عہداران
آوردند اکابر زمانہ بتواضع برخاستند بدولت ایشان مسما طلا شد و ذرہ ما آفتاب گویند
ذات بابرکات ایشان آیت بود از آیات الہی و نعمتی بود از نعمائے الہی

هر طافت که نهان بود پس پرده غیب
هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال

همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
شکل مطبوع تو زیاتر از آن ساخته اند

اطلاع بر مغیبات و اشراف بر خواطر و تصرفات در مکنونات ادنی صفت بود از صفات
جمیله ایشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده به هفت صد میرسد
هر چند بحکم کلام فی الاحترام قطب وقت ابوالحسن نوری نورالدین مرقد که فرموده و اعظم
الاعلامات فی زماننا شیخان عظیمی علیهما و قاریه ینطق عن حقیقته
همان کثرت علم و معرفت اکمل حضرت ایشان که است شگرف بود و نیز بحکم آن گفته اند

۵ اشرف معجزات قرآن است *

و قائل حقان آن غوث اخلاق عظیم ترین خوارق است فاما چون بعض متصدیانند که
شمه از کرامات بنشینند لهذا کراماتے چند بمعرض بیان در آورده میشود تولد حضرت مجدد
حسب بشارت شیخ الاسلام احمد نامقی است در نجات مذکور است که از حضرت شیخ
الاسلام احمد رسیده اند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کیفیت ایشان دیده از هیچ کس
مثیل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت جبرافیت که داریم
که اولیا خدا کرده بودند بجای آوریم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق بفضل و کرم خود هر چه
پراکنده بایشان داده بود یکبار به احمد داد و در چهار صد سال چون احمد شخص پیدا آید که
عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذا امن و فضل و قوت و وفات شیخ احمد

در ۳۵ بود منقول است که آن حضرت بقصد سیر و گشت بیابان و دشت کابل متوجه شدند
 روزی از قریه به قریه آخری تشریف فرما بودند که در میان راه آفتاب گرمی کرد و از حرارت
 هوا و گرد و غبار تشنگی و ماندگی بر مخدوم زاده بزرگ رحمه الله و دیگران که پیاده و رعنان
 می رفتند غلبه نمود اما از غایت ادب جرأت عرض نداشتند درین میان حضرت ایشان بمرحومی
 مولانا محمد یوسف سمرقندی که از قدام اصحاب آنحضرت بود و خطاب نموده فرمودند همانا حرارت
 آفتاب و تراکم غبار یاران را ایذا میدهد مولانا معروض داشت چون معلوم و مکشوف حضرت
 ایشان است چه حاجت بعرض مخلصان است حضرت ایشان تبسم نموده گوشه چشم
 حق بین جانب آسمان کرده چیزی در زیر لب گفته قدمی چند نرفته بودند که قطعه ابر ظاهر شد و
 محازی ایشان و اصحاب ایشان آمده سایه افکند و بهمان مقدار که غبار فرو نشیند و به جل
 نه انجا مدتها طر شد و شمالی بغایت اعتدال و زید ن گرفت منقول است یکی از امارا دادا
 را سلطان وقت به غضب تمام از لاهور طلبید که از توضیحات بوقوع آمده از مشاهده کثرت غضب
 سلطان حاضران را عقیده آن بود که بخیر رسیدن او را بزیرباسه پیل افکند وی نیز این
 معنی را دریافت سخت هراسان گردیده بود چون بهر ندر رسید بخدمت ایشان که غائبانه
 اخلاصی داشت آمده بزاری تمام التماس حمایت نمود ایشان فرمودند انشاء الله سبحانه
 خاطر جمع باشم که هیچ مکروهی نمیرسد بل سلطان التفات و مهربانیها خواهد نمود وی از
 غایت اضطراب معروض داشت که آنچه در حق این غلص بزبان مبارک رفت آن را
 بزبان قلم نیز بیانند و آن رقیمه را به من بپارند که مرا الطمینان تمام حاصل گردد چون بشنم
 نمود حضرت ایشان تبسم نموده نوشته دادند که چون فلان از خوف غضب سلطان که
 نمونه غضب الهی است به فقر رجوع نمود فقر او را در ضمنی گرفت ازین مهلکه رها نیند بعد از

مرخص فرمودن او و پنج دین روز یکی ناگاہ خبر آورد که این شخص را سلطان آزار داده
 بزند ان فرستاد چون خبر بسمع حضرت ایشان رسید تبسم نموده فرمودند و نظر بعض فقرا
 چون قلع صبح درآمده که وی از سلطان شفقت و عنایت بیند این خبر که میگویند صدقی
 ندارد و تا بعد از دو سه روز خبر رسید که آن مرد همین که بنظر سلطان درآمد سلطان بخندید و
 از وی نصیحت کلمه چند با و در میان آورد و ناگاه بالتفات تمام خلقتش داد و نصیحت فرمود
 منقول است یکی از سلاطین زاده را با دشاہ وقت در زندان کرد و برای ملک قتل آن
 مقرر شد آن بیچاره هر سودست و پامی زو به فقر نیز رجوعی نمود و در ان اثنا حضرت
 ایشان به آگہ تشریف فرمودند محبوبس مایوس یکی از مخلصان منظور حضرت ایشان را
 که آشنای قدیم او بود طلب نمود و بزبان او از حضرت ایشان توجہ خاص الخاص
 برائے رهایی و خلاص خود نمود آن عزیز آمده به نہایت تضرع و احوال التماس و اورا بضر
 رسانید ایشان آن شب متوجہ شدہ فروداش فرمودند کہ با و مژدہ رسان کہ از قتل
 خلاص شدی و از حبس عنقریب رهایی خواهد یافت این مژدہ با و رسانید اما ویرا غلبہ
 اضطرابی کہ داشت اطمینان تمام روئے ندا و بیکی از مجازیب معتبر کس فرستاده
 التماس خلاصی خود از توجہ او نیز نمود و آن مجذوب را بر زبان رفت کہ خاطر جمع دار
 کہ دیدم کہ قلاب یکی از کابر نقشبندیہ آمدہ ماہی او را از گرداب ہلاکت کشید متقارن
 آن سلطان زادہ از حبس خلاص یافت منصب رسید منقول است کہ در سفری حضرت
 ایشان بہ رباطی فرود آمدہ بودند ناگاہ بیمار ان فرمودند کہ مری گردید درین شہر امروز
 بلیہ روی خواهد داد و در ماہ اہل شہر سہرایت خواهند نمود یاران مایکد گیری را خبر کنند کہ
 ہر یک دعای مالوہ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِی لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَاقِ الشَّکَکَ وَ الْوَبْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا خَافَ رَأْسُكَ ارْتِمَانِي كَمَا هِيَ هَرَكَةُ اِيْن دَعَارِ اِنْجُو اَنْدِ بِنَايَتِ الْمَدِينَةِ وَی
 واسبابش محفوظ ماند ازین فرموده ایشان دو ساعت زفته بود که در بعضی خانه های
 آن رباط آتش در افتاد و به شدت هر چه تمام تر مشتعل شد چنانکه مردم از اطفالی
 آن عاجز گشتند و بسا خانه ها بسوخت و بسا امتعه چه بقرقت و چه بسرقت رفت مولانا
 عبدالمومن لاهوری که فاضل بود از مخلصان ایشان اسباب او نیز محروق گشت
 و او خود را بصد محنت بنحمت ایشان رسانید حضرت ایشان بمولانا فرمودند که مگر شما
 را کسے بنجو اندن دعار ما توره مذکوره خبر نه کرد گفت نه حضرت ایشان یاران را از عدم
 اخبار مولانا عتاب نمود و هر یاری که آن دعا خوانده بود اسبابش بسلامت رهایی یافت
 منقول است شیخ محمد مسعود که برادر خود حضرت ایشان بود و از مریدان مقبول صاحب
 کشف حضرت خواجہ مالیشان قدس المدسره بجا هجت کفاف معیشت بر سبیل تجارت به
 قندمار رفته بود در آن ایام پیجری حضرت ایشان بخادمی که حاضر وقت بود فرمودند که
 عجب معامله است متوجه احوال مسود شدم هر چند بدیده مکاشفه جت و جو نمودم وی را
 هیچ جا در زمین نیافتم بعد از آن چون نیک متوجه شدم صورت قبر او که بتازگی فوت
 شده در نظر آمد سامعان و حیرت رفتند بعد ازین فرموده ایشان بچند روز رفیقانش
 رسیده خبر وفات او رسانیده منقول است از شانهزاده حق پزوه داراشکوه که در سفینه الاولیا

سله این شاهزاده بادشاه صورت درویش سیرت بود و خرقه خلافت از دست عارف حق آگاه ملا شاه پوشید و خدمت حضرت میان میر بالی
 ام جعفر شده مستفید گردید و در نظر شافی عالی و مرتبه بلند داشت سفینه الاولیا سیکته الاولیا میرا گردید و آن اکسیر اعظم رساله حق عالم را مصادف
 از دست بخش دریای توحید است از دست اوزنگ زیب عالمگیر برادر خویش بقتل رسیده

آنکه شاه بلند اقبال است رتبه شش در مقام ابدال است شاه داراشکوه نامش بود بمقام دلی مقام شش بود
 شد چو زین دام گاه جزن و ملال شد بفرودس بادل خوشحال مجبور و غم مسمی عاشور بود تاریخ وصل آن منظور
 سال تاریخ نقل آن مشه دین شد رقم صاحب بهشت برین مرقد آن قسبیل عشق الهی است در گنبد مایه زین شاه

در ذکر حضرت مجدد م می طراز و از متاخرین مشائخ و صاحب ریاضت و مجاهدت
و خوارق و تصانیف اند و در آخر حال بعضی بر شیخ تهمت کردند که شیخ میگوید مرتب من
زیاده است از خلفای راشدین رضی الله عنهم اما این محض پستان و اقترای مخالفان
است بر شیخ چرا که این فقیر خود شنیده از سیادت و نقابت پناه فضائل و کمالات
و ستگاه حقائق و معارف آگاه افضل فضلالی عصر علامی فهمی استادی حضرت
میرک شیخ بن شیخ فصیح الدین که میفرمودند که ولعقتی مار اغبور بهرند و واقع شد و کیف
ما التلق ملاقات شیخ احمد روی داد و در اثنای ملاقات بخاطر گذشت که اگر شیخ را
گرامتی است باید که مردم آنچه از ایشان بیان میکنند خاطر نشان من سازند و دیگر آنکه
شنیده بودم که خواجہ باقی که پیر ایشان است بے اجازت مولانا خواجگی امکانی مرید
میگرفتند و دیگر آنکه خواجہ خاوند محمود چه اعتقاد دارند چون ساعتی پیش شیخ ششم
جزوی از زیر مسند خود بمن دادند که مطالعه نمایند چون آنرا تمام بدیدم بمن گفتند ازین
چیزی ظاهر میشود گفتیم ازین خود هیچ ظاهر نمی شود و آنچه در اینجا است درست است

سده روزی در سفر گلبرگه فقیر را از بناب شاه معروف صاحب قادری که از شاه پیر مشائخ حیدر آباد نظام دکن بوده اند اتفاق صحبت
افتاد قال قال ذکر تحریر بدیه مجددیه بیان آمد جناب شاه صاحب بر محنت فقیر لب تشبیه کشادند و فرمودند که در ملت مشائخ انتصار پیران طریقت
از واجبات است و از واقعات خود بیان فرمودند که ایشان در عنوان مشابیه بر وفادات حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمن مشرب شدند و بدست
نه سال جلدی خیم رنگاشته اند اتفاقاً لواب لشکر تنگه بهار که از امرای حیدر آباد بودند برای ملاقات شاه صاحب تشریف فرما شدند و مجد خیم را
که پیش نظر شاه صاحب بود در دشت از کدیتش استفسار نمودند چون معلوم شد که تحریر شاه صاحب است بر حضرت مجدد و لواب صاحب فرمود
که صدور این فعل از حضرت شاه صاحب علی مستبح است مناسب است که در نیاب اظهار کرده بر بشارت عمل نموده شود شاه صاحب استناره شریک
چون بخواب رفتند می بینند که ایشان در صحرائی قی و دوق وارد اند و در اینجا وازده تن از اقطاب سر بر اقبه فرورده اند ایشان السلام علیکم گفتند کی
از اقطاب اثنا عشر سر از جیب حرا قبه بر آورده جواب سلام دادند چون از اخطا حال معلوم میشد که این اقطاب با خطا کسی نشسته اند که بزرگی نورانی
صیغ و تیر بلند بالا با لباس سفید و در حال ایشان شدند اقطاب خوش حال شده به تعظیم برخاستند شاه صاحب را معلوم شد که حضرت مجدد علیه السلام
بوده اند همان قطب که بخواب سلام برداشته بودند و بشارت نموده اشارت به شاه صاحب کرده عرض داشتند که این شاه معروف اند که خبر برادر آقا
حضرت معروف اند حضرت مجدد در نظر غیظ را ایشان انداختند تا آنکه از فطانت فرق شدند چون بیدار شدند همان وقت مجد خیم را بشارت

دفن القدر لواب لشکر تنگه بهار در زیر مسند حضرت مجدد

گفتند پس ایند که آنچه از ما واقع شده همین است و باقی اقرار است باز بعد از ساعتی گفتند که روزی خیمه
 خاوند محمود را اینجا آمده بود ، نگفتند که خوابه باقی اجازت صبح از پیر خود را در جهت آنکه روزی مولانا خواجگی
 انگلی خریزه می خوردند و قاج قاج را خود بریده بدست حاضران و مریدان میدادند
 و بخواجه باقی ندادند اصحاب گفتند خواجه نیز حاضر اند مولانا خواجگی انگلی فرمودند ما خریزه
 با و درست دادیم خوابه باقی ازین استنباط کردند که مرا اجازت ارشاد دادند من گفتم
 این چنین نیست چرا که ما هرگز این چنین سخنی از پیر خود و از دیگر مرموش شنیده ایم بلکه خوابه
 باقی ابامی کردند که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمیتوانم برداشتم و مولانا
 خواجگی میفرمودند که ما اجازت دادیم و ترا این کار را باید کرد و درین اثنا چندی از ریش
 سفیدان نیز گفته اند که ما در آن مجلس حاضر بودیم که مولانا خواجگی اجازت ارشاد و بخواجه باقی
 دادند خوابه خاوند محمود گفتند بس مانع شنیده بودیم و بعد از آن شیخ احمد فرمودند که آنچه
 از مریدان خوابه خاوند محمود پیاشان اعتقاد دارد و خوابه آچنان نیستند و من آن عقاید
 بخواجه ندارم هر سه سوالی که در خاطر حضرت اخوندگشته بود شیخ جواب داد و منقول است
 چون علامه الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی عبدالحکیم سیال کوٹی در اوائل
 سیکه از معاندان حضرت شیخ بودشی شیخ را خواب دید که روی آیه **قُلِ اللَّهُمَّ ذَرِّهُمْ**
 نمی خواند به مجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق آبی مجددی در دل وی اثر کرد و
 قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به تصور
 شیخ فکر حق کرد و خود را اویسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و درجات والا رسید
 منقول است شیخ ظاہر لاهوری قدس سره که از اعظم خلفای حضرت مجدد است او استاد
 شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحب زاده شیخ بود قبل ازین بهیت به قاندهان شاه

کمال کیتلی قادری داشت چون عالم متبحر بود هر دو صاحبزاده تعلیم علم ظاهری از وی
میکردند روزی در محفل غلامنزل حاضر بود که حضرت شیخ مجدد را از راه مکاشفه احوال
شیخ ظاهر ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر
بگردن خود خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من بر پیشانی
وی لفظ هوا کا فر نوشته می بینم باستماع این معنی یاران که علقه بندگی و اخلاص بجوش
جان میداشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر این حال شدند
که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بے نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کیست و نامش چیست
فرمود که آن شیخ ظاهر است یاران مجلس بظهور این معنی متأسف شدند مگر احدی این
سخن بجوش شیخ ظاهر نرسانید آخر کار بعد چند ماه شیخ ظاهر برزنی کافره عاشق شد و طهارت
اسلام را مبذول نمجاشت کفر ساخت و زنا را رتدا و بگردن جان آوینیت چون شیخ
ظاهر او را حاضرین حاضرین بود از وقوع این حال بسیار غم و الم داشتند و حال هر دو صاحبزاده
بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که اوستا و ما
خریق دریا بے کفر شده است تو جبر فرمایند که باز مشرف باسلام گردد و فرمود که هر چه شدنی بود
شد که در لوح محفوظ بحق او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادت مند در باب مغفرت
شیخ ظاهر از پس اصرار کردند حضرت شیخ بنماطرداری فرزندان دلبند دست و عار بجفا
کبریا برداشت و عرض کرد که آهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر یلانی فرموده است که
بسیکس ایام قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون یکی از دوستان خود را این
مرتبه با کمال است فرمودی من هم امید دارم که بواسطه من از شیخ ظاهر این بلای ازلی
بگردونی احوال تیر و عابدی اجابت رسید و شیخ ظاهر از خواب غفلت وستی عشق مجازی

[illegible]

موقوف شد و شوق و اشتیاق و وجد و جنافات و تضرع یکطرفه ماند هر چه هست در قلب روح
و سر و غنی و انخی و عناصر بدن است تا آنکه الوار و تجلیات الباطن خود می افتد و رفته رفته بمقام
خلت می کشد معنی محبت عاشقی است و معنی مجوبیت معشوقی است و معنی خلوت یارانه است
و سابق عاشقی و معشوقی بود و ریجا آرزو و نیاز از جانبین است و سرگوشه ها از طرفین واقع
میشود و در عاشقی نغمه و بیتابی و سر بر در و دیوار شکستن و در معشوقی غنج و دلال و فخر و مباهات
بوده است اینست طریق خلوت بطریق اجمال و اگر تفصیل آن کس خواهد با اتباع مجددیه
چند سال نشست و برخاست نماید و در وجدان خود نظر کند که چه رنگ پیدا میشود و برای
طرق سابقین انتمی / علما را بشمارایم بالبنان که در طول باغ نظیر خود نداشتند بجا حظه
بر این ساطعه و حج قاطعه به مجددیت حضرت ایشان لب کشا و ند چنانچه مولانا عابد کسداو
سیالکوٹی و مولانا جان محمد لاہوری و مولانا عابد السلام دیوکی و غیر ہم رحمۃ اللہ علیہم اجمع و
در تحریرات و تقریرات خود ما حضرت ایشان را مجد الف ثانی گفته اند صاحب جواهر البرید
در کتاب خود می آرد امام ربانی شیخ احمد ہرندی از اکابر صوفیہ است و جامع علوم ظاہرین
باطنی و صاحب مقامات علیہ و کرامت جلیلیہ است اکثری از علما و عرفا و ارباب بزرگ و اشدیرکان
فاضل محقق مولانا عابد الحکیم سیالکوٹی بر مجددیت وی رفته و مجدد حادی حشر گفته است و مراتب
عرفا و سلسلہ وی در ہند و سند و عرب و عجم خصوصاً در روم و شام و عراق و بعضی از ملات

سلف معنی مجدد الف ثانی نزد ایشان و توالی ایشان اینست کہ واسطیفیض

فرمودہ اند کہ ہر من مکتوف ساقی کہ حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و جناب

ام سابقہ باشند و بعد از ایشان تا آمدن شاعرین چون منصب قائم است پس حضرت

شدہ اند و بعد از ایشان بر سر الف ثانی حق سبحانہ تعالیٰ ملازم ازین منصب نائب ایشان

ہر کس کہ بدرجہ ولایت میرسد واسطیفیض ازین منی ہاشم بخیر توسل من بیج ولی

مستطاب است

بلدان درین زمان اشتہار تمام دار و آوست که نشر انواع علوم و اسرار فرموده در شرح
مقامات طریقه از سابقین سبقت برده است و آوست که بفہم مقطعات قرانیہ مغز گشته و
بمصول اسرار مشاہدات فرقانیہ امتیاز یافته است و آوست کہ اسرار انبیاء بہ ہندوستان
و تابان ایشان بروی مکشوف گشته و مقامات و درجات ایشان را بمبین ساخته است
و آوست کہ باعلام آہی جلشانہ مراتب ولایت و ثبوت و رسالت و کمالات اولی العزم
و مقامات خلقت و محبت بیان فرمودہ و مخصوصات سید انبیاء علیہم و علیہم الصلوٰۃ والسلام
تلاہر نمودہ است قدس اللہ تعالیٰ روحہم و افاض علیہم اجمعین انتہی مولانا شاہ عبد العزیز
و ہلوی در مکتوب اسمی حافظ صدر الدین حیدر آبادی می طراز و ہر گاہ این معرفت پختہ شد
و رفتہ رفتہ در فہم کلمات عارفان طریقہ مردم کج فہم راہ اسکا و پیو دند و این معرفت غامضہ را
گردنیلہ ابطال شرائع و کلیفات نمودند و مذہب شیخ محب الدالہ آبادی کہ ظاہر ش قدم
و آخر وادی اکادمیز نشیوع تمام و رواج مالا کلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد
و تفسندی را بر روی کار آورد و علوم غریب بر ایشان القا فرمودن قبیل تعدیل اسرار
بار و الرطب بالیابس تا ہیئت اعتدالیہ در اذان مردم جاگیر و و باطل مزوج بحق
تفاع و امضا پذیرد و ہمین است مصداق معنی مجددیت انتہی اول کسے کہ حضرت
الف ثانی گفت مولانا عبد الحکیم سیاکوٹی رحمۃ اللہ علیہ بود و برکات احمدیہ می طراز
سید مبراہن و خطوریکر و اگر یکے از اعظم علمائے وقت این معنی را کہ حق سبحانہ
ن را مجد و الف ساخته مسلم میداشت تا سید تمام بود تا روزی باین خطرہ بخت
معاذ اعظم علما ہی چند نور بود و در علوم باطنی و صغیر و در علوم ظاہری فرید و ہر دو تمامی علوم ماہر بود و در زمان دی و جامعیت
در ہر دو را ہر دو و لا محذور و نہ طالب آتہ غا کہ حضرت مولانا کمال الدین کشمیری اسبق تصانیف مدیدہ دار و کہ ہر نفس مقبول
بقیادوی حاشیہ مقدرات تالیف ماسخہ خیالی حاشیہ شرح شمسہ حاشیہ مطول حاشیہ عبد الغفور رحمہ اللہ بن علیہ و مولانا را

فکر مجد و الف ثانی بود و ان حضرت

ن شاہ عبداللہ در دست یافتہ دار و لا محذور کس را تالیف ماسخہ خیالی حاشیہ مقدرات تالیف ماسخہ خیالی حاشیہ شرح شمسہ حاشیہ مطول حاشیہ عبد الغفور رحمہ اللہ بن علیہ و مولانا را

توحید وجودیست و اثبات توحید شهودی است چرا که از چهار صد سال یعنی از عهد حضرت شیخ
بن عربی رحمة اللہ علیہ تا عهد مبارک ایشان ادعیه اسماع و اذان مردم از مسله وحدت وجود
معلوبه است و انکار حضرت مجدد بر توحید وجودی نه مثل انکار علمای ظاهر است بلکه از مقامی
که وجودیه تکلم می کنند تصدیق و تسلیم آن مینمایند این قدر هست که مقصود اصلی را فوق این مقام
میفرمایند و غیر سببی فی الجمله بین الحق و الخلق بنهجه که مخل وحدت وجود حقیقی که متحقق در خارج
حقیقی است نگر و ثابت می کنند به خلاف وجودیه که در میان حق و خلق عینیت اثبات مینمایند و
نیز چون بنا بر طریقه حضرت ایشان بر اتباع سنت است بجهت رعین در پی انکار حضرت
ایشان شدند و چون جهانگیر با و شاه بیشتر اوقات در حالت سکر می بود و وقت را غیبت
و البته با و اطلاع دادند که حضرت مجدد در مقام خود را فوق مقام صدیق اکبر گوید چون جهانگیر
تفتیش حال کرد حضرت امام ربانی لب به پاسخ نداشتند که شما خادم را برای خدمتی خاص بایوان
خو و طلب می سازید و آن خادم بعد طی مقامات امرایش شما میرسد باز به مخل خود عود می کند
ازین خادم را تفوقی بر امر انبی باشد جهانگیر خاموش شد پس شخصی از حضار به جهانگیر گفت که کلمه
این شیخ نگر نیستی است که ترا سجده نه کرد و شما که ظل الله و خلیفه الهی هستی بلکه تواضع معمولی هم
بجایانیا و روند پس جهانگیر حکم کرد تا به قلعه گویا را متعبد کردند

حال درویش جهان به که پیریشان باشد	پرتشو خانه ز غور شید چو ویران باشد
-----------------------------------	------------------------------------

سده بعض اهل تواریخ این را فتنه انگیزی روانی قرار داده که در عهد جهانگیر سرور ششست و بود و چند چنانچه تفصیل در رساله انوار احمدیه مذکور است و در
خزینة الاصفیاء از مولوی غلام سرور خجندی مذکور است ۱۱۰۰ هجری که با و شاه چنگای تباریخ چاردهم سیم افغانی که سلسله بر تخت سلطنت نشسته
و تا است و یکسال و هشت ماه و سیزده یوم با و شاهی نمود و پنجاه و هفت سال و دوازده ماه و ده یوم عمر یافت سلطان را با و نور جهان زوین شیر افغان
تعلق بود چون شیر افغان بمرو از کنگه خطه گریه و نور جهان بدین غایت بر مزاج شاهی مسلط شد که حکومت بادشاه محض برای نام بود و اجر اے
احکام مالی و دینی و فیصلیات و جهات سلطانی صرف متعلق بذات نور جهان میگردد و بعد از یک سکه زر بم نام نور جهان میگردد بدین معنی و مفروض شد ۱۱۰۰

[illegible]

شاه جهان کہ عقیدتے با حضرت امام میداشت فضل خاں و خواجہ عبدالرحمن را کہ از مقرران
و معتران شاه جهان بودند با بعض کتب فقہیہ پیش حضرت فرستاد کہ چون علماء سجدہ تہمت را
برای سلاطین جائز داشته اند اگر وقت ملاقات بہ سلطان سجدہ کنی من ضامن ہستم کہ
ضرر سے بہ حضرت نہ نواہد رسید حضرت قبول داشتند و فرمودند کہ این رخصت است و عزیمت
در ان است کہ سجدہ بہ غیر الہ نہ کرہ شود چنانکہ این واقعہ را سید غلام علی آزاد بلگرامی در کتاب

سہمہ المرحان فی آثار ہندوستان نگاشت

فِي طَرِيقِ الْعُشُقِ أَنْوَاعُ الْبَلَا	أَيُّ الْقُلُوبِ الْحَزِينِ الْمُبْتَلا
لَا يَزَالُ الْقَلْبُ الْعُشُقُ فِي الْمُبْتَلا	لَا أَبَا فِي الْبَلَا كَأَوَّلِ الْحَزِينِ
سہل باشد در رہ فقر و فنا	گر رسد جان را تعب تن را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ	گردگاہ تو تیاے چشم گرگ
کہ بود در راہ عشق آسودگی	سر بسر در دست و خون آلودگی
تا نہ سازی بر تو آسائش حرام	کہ توانی زد بر راہ عشق گام
غیر ناکامی درین رہ کام نیست	راہ عشق است این رہ حمام نیست
از بعض ثقات شنیدہ شد کہ ہر گاہ جہانگیر حکم نہیب خانہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ داد حضرت بہ احفا و خود امر فرمودند تا زینہار نسبت بادشاہ اسلام بہ دعائے بدل نہ کشایند	
شنیدم کہ مردان راہ خدا	دل دشمنان ہم نکردند تنگ
چون حضرت مجدد رحمہما اکمل ہیج سنت انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام را از دست ندادہ بودند تقدیر الہی مقتضی جس وی گردید تا سنت یوسف علیہ السلام مودی گردید	
آنها کہ پا سے در رہ مولا نہادہ اند	کام سخت ہر سر دنیا نہادہ اند

شاه جهان تاریخی
است و شہنشاہ
دولت و شہنشاہ
تیمور و شہنشاہ
اکبر و شہنشاہ
سلطنتی و در سال
مجدد و شہنشاہ
مقتضی تمام احوال
است و شہنشاہ
کائنات و شہنشاہ
یافتن و شہنشاہ
انجیل و شہنشاہ

فِي نَجْصٍ وَهُوَ الَّذِي نَفْسُهُ يَبِينُ لَهُمْ أَشَدَّ تَعَايُرًا مِنَ النَّفْسِ فِي زُرُوهَا وَكَذَلِكَ
جَاءَ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ رَوَى عَنْهُ ذَكَرَ فِي الْمُبْتَدَأِ فِي مَنْهَبِ مَالِكٍ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ شَهَادَةُ
الْقَارِي يُعْنِي الْعُلَمَاءَ لَا هُمْ أَشَدُّ النَّاسِ تَحَاسُّدًا وَتَبَاغُضًا

از صحبت دوستی برخیزم	کا خلاق بدم حسن نماید
علیم هنر کمال بیند	خارم گل دیامن نماید
کو دشمن شوخ چشم بیاک	تا عیب مرا به من نماید

شیخ درین رساله که بمقابله حضرت مجدد است اولاً رجاءاً بالغیب نوشته در صد جواب مکتوب
هشتاد و هفتم از جلد ثالث گردیده که حضرت مجدد علیه الرحمه بمولانا صلیح کولالی در اسرار
مرادی و مریدی زبیب تسطیر فرموده پس از آن بر دو مکتوب یکصد و بیست و یکم از جلد ثالث
مگر شیخ به تقاضای همزمانی درین رساله راه تحقیق گذاشته و بیاوید تعصب گام پیا شد بادی
تامل پیدا میشود که اولاً چون شیخ از علمای ظاهر بود بنیای اعتراض را بر علوم ظاهری نهاده
است و از آن غباری بر دامان علوم حقائق و معارف نمی نشیند

کاین ره که تو میروی به ترکستان است

ثانیاً بیشتر بنای اعتراض بر مسموعات نهاده اند با آنکه در مکتوبات شریف اثری از آن
پدید نیست بلکه بعضی خلاف آن یافته میشود و این معنی از ادب مناظره بمراحل دور است
چیز کد امی الزام بر خصم عائد نمی توان شد تا آنکه منشأ الزام را در کلامش نیابند ثانیاً الزامی
که عاید کرده شد حضرت مجدد و روح آن اعتراض را بطور خود دفع فرموده اند و درین صورت نیز

سله تیوس جمعی نرس بزرگ آهوی نرسه زروب جمیع زرب جاگاه گوسفند سله مولوی غلام سر در چپی در خزینه الاصفیای نگار پس با دوشاه
بار شیخ را زود خواند و سجد و تحیت خواست چون شیخ مرکب ازین امر شد معاندان بازم بر شورش برداشتند و بمضمر آن عیب که سابق ذکر کرده شده و دیگر
مناسبتین مکاتبت که ظاهراً میان بان غیر مسدود اعتراضها بود توهم آوردند و خصوصاً مولوی عبدالحق دهلوی قدس سره هم درین بحث مکتوبها نوشت و در آنجا

مثنوی است پس بر علماء
ظواهری است و برای مردم است
بر شیخ نوشته و یادداشت
آن جناب را در مجلس مجلس
حضرت شیخ تاج
سال ۱۲۸۵
بنام شیخ تاج محمد باقری
الاصحاب و مفسرین

ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده است که زبان او تقریر آن لال است **اللَّهُ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ**
و **مُبَدِّلُ الْكُلُوبِ** شاید ظاهر بیان را استبعاد است من نمیدانم که حال چیست و چه مثال است
و در مکتوبی طولانی با وادخود بدین مضمون نوشته آنچه مسودات اعتراضات بر کلام میا
شیخ احمد سلمه الله تعالی نوشته ام همه را در آب بشویند غباری که بر نسبت ایشان بخاطر رسیده
بود بصفا انجمید انتهی حضرت شیخ در آخر رساله می فرماید بعد از آنکه آوازده کمالات شمسنا
در میان است آن نیز میگویم خداوند این مرد از کمالات خود این چنین خبر میدهد اگر صادق
است ما را دلیل صدق و حقانیت او الهام فرمایا و الاصر فی درماید آید که رفع شبهه التبا
کند انتهی همانا حق تعالی حل شانده و غای او را قرین اجابت فرمود تا آنکه بسبب بختان حقیقت
امرا از تحریرات خود رجوع نمود و شیخ در رساله تحصیل التعرف فی معرفه الفقه و التصوف که بطور
شرح قواعد شیخ عبدالوهاب متقی است می نگارد که انکار از اقوال متصوفین گاهی بمقتضای
اجتهاد و مقترض میباشد گاهی براسه قطع ذریعه یعنی ضلالت عوام که ظاهر شریعت را از دست
و هتد گاهی بسبب عدم فهم تحقیق مطلب مگر این را بطیار نسبت خود که با و دارند گاهی بسبب
قصود مواد علمیه گاهی بسبب جهل از علت گاهی بسبب بودن مقام از مباهات گاهی بسبب عناد
و استکبار بر ناظرین رساله شیخ نیک پیدا است که باشتنای صورت اول و ثانی همه و داعی انکار
در ایرادات شیخ موجود است رجوع وی محض از توفیقات باری تعالی است حل شانده واضح باد که
هر گاه پیش حضرت شیخ اعتراضها از غبار خاطر سر برداشته اند و بعد صفای قابل شستن متصور
شدند پس لیاقت آن ندارند که در معرکه اهل صدق و صفا پیش کرده شوند که کیفیت رجعت
شیخ اهل انکار از همان عصر مشهور و معروف است و بعضی کلمین سلسله چشتیه در همان قرب
زمان تصدیق آن کرده اند شاه فتح محمد فتحپوری چشتی در مناقب العارفین آورده که چون بر اقام

مسئله شیخ چشتی مانی
و مناقب العارفین
منسوب و یا پس از این
استدلال محل کتابخانه

احوال شیخ احمد کابلی رسیدم و مکتوبات او را مع محاضرات شیخ عبدالحق دهلوی ملاحظه کردم تحیرم
افزود که چه نویسم با وجود صدر و چنین کلمات کفر و حق ختم المسلمین صلی الله علیه و سلم و امانت
او یار را که ارض و سما بر علو مرتبه آنها شهادت میدهند همچنین اکابر مثل شیخ آدم بنوری و دیگر
کسانی که در سلسله وی داخل اند اکثری علما و محققین صاحب حال و قال اند چنان اتباع
کردند خصوصاً علماء بلخ و بخارا و کابل که در تدوین و صلابت دین نظیری ندارند اکثری بهمین
سلسله متسک اند پس برای تفتیش حال وی قصد دہلی کردم و از شیخ نورالحق بن شیخ دهلوی
ملاقاتی شده استفسار حال وی نمودم به تحقیق پیوست که شخصی حسن خان نامی از قوم افغان از
مریدان شیخ کابلی چیزی از وی آزر دگی پیدا کرده مسودات مکتوبات شیخ را که نزد وی بود از آن
تحریف کرده و دست انداخته نویسانیده جا بجا منتشر گردانید چون نقل مکتوبات شیخ دهلوی که از خلفا و شا
عبدالباقی پور رسیده کمال متوشش شده مکتوباتی در رد آن اقوال کاذبه شیخ کابلی نوشت بسیار
زهر و تونج کرد و از انجا شیخ کابلی مسودات خود را که دستخطی پوده بجنسہ زوشخ دهلوی فرستاد و
نوشت که معاذ الله که از من چنین کلمات بصدر پیوسته باشد یحیی از مریدان من مردود
بطریقت گشته این فتنه برپا ساخت و مرا هدف برناوید و پیر خود و آخر بدعای من گرفتار شده و در خیال
و رتحت ارتداد گشته شد بعد دریافت آن شیخ دهلوی در توصیف آن مقال و اعتذار عدم
علم بدین حال مکتوبی نوشت چنانچه آن مکتوب شیخ دهلوی دستخطی شان ملاحظه کردم و آن کلمه
علی ذلک و اگر چه نزد وی زمره اہل دہد و سماع از جنس فساق ایم لیکن بحکم المومنین خلیفہ
راہ انصاف پیورده در پی تفتیش حال وی شدیم انتہی بمانا وجه رجوع ہمین باشد که مولوی
غلام سرور چشتی در خزینۃ الاصفیامی نگار د شیخ عبدالمخالق سرہندی میفرماید که شیخ عبدالحق محدث
دہلوی کہ اعلم علماء دہلی بود بحضرت شیخ مجدد نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات

سلطان نورالحق بن شیخ
احمد شیخ عبدالحق
محدث دہلوی است
و نام علمای شاگرد وی
در سلسلہ قادریہ و
علیہ بود من بجنسہ زوشخ
دہلوی فرستاد و
مکتوبات شیخ کابلی
ملاحظہ نمودم و
نوشت کہ معاذ الله
کہ از من چنین
کلمات بصدر
پیوستہ باشد
یحیی از مریدان
من مردود
بطریقت
گشتہ این
فتنہ برپا
ساخت و مرا
هدف برناوید
و پیر خود و
آخر بدعای
من گرفتار
شدہ و در
خیال و رتحت
ارتداد
گشتہ شد
بعد دریافت
آن شیخ
دہلوی در
توصیف آن
مقال و
اعتذار عدم
علم بدین
حال مکتوبی
نوشت چنانچہ
آن مکتوب
شیخ دہلوی
دستخطی
شان
ملاحظہ
کردم و آن
کلمہ علی
ذلک و اگر
چہ نزد
وی زمرہ
اہل دہد و
سماع از
جنس فساق
ایم لیکن
بحکم
المومنین
خلیفہ
راہ
انصاف
پیورده
در پی
تفتیش
حال
وی
شدیم
انتہی
بمانا
وجه
رجوع
ہمین
باشد
کہ
مولوی
غلام
سرور
چشتی
در
خزینۃ
الاصفیامی
نگار
د
شیخ
عبدالمخالق
سرہندی
میفرماید
کہ
شیخ
عبدالحق
محدث
دہلوی
کہ
اعلم
علماء
دہلی
بود
بحضرت
شیخ
مجدد
نزاع
داشت
روزی
من
بتقریب
ملاقات

نزوش رفتم و ذکر کرامت آنحضرت شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب دادم که
بازرگان دین عداوت داشتن خوب نیست متصف ما و شما قرآن است تجدید وضو کنیم و مصحف
مقدس بکشایم هر آیت که با ول صفحہ بر آید فال حال شیخ احمد مجد و خواہد بود شیخ عبدالحق قبول
کرده بعد تجدید وضو دو گانہ او انمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع و تکریم تمام بکشاد سر
ورق مصحف این آیت بر آمد **لَا يَخْلُقُ كَيْفَ يَشَاءُ** و **لَا يَخْلُقُ كَيْفَ يَشَاءُ** از خواندن این آیت
علامہ مذکور تائب شد و باز بر سر نزاع و عداوت فرقت چون از تحریر مقدمہ فارغ نشستم
وقت آنست کہ با ظہار اصل مرام کمر بستہ بر بندم و یگان یگان از ایراد شیخ نقل نمودم و جواب
آن متوجہ شوم اہل ارادت عینک انصاف پیش نظر داشتہ ملاحظہ فرمایند قال ساہباست
کہ از بعضی کلمات و مقالات کہ در مکتوبات شریف مذکور است و از قبیل مہمات و مبہات است
استفسار کند و استکشاف نماید مشرف نشد اقول ہر گاہ کلام از مہمات و مبہات باشد ضرورت
موشگافی چیست مقتضای حزم و احتیاط ہمین است کہ در ہمچنین موقع سیر اندازند و اشتہاب
خیال را در جولان گاہ تقریر نہ تازند خود شیخ رحمہ در رسالہ غایۃ الال انصاف و الاعتدال فی اعتقاد
الصوفیۃ من ارباب الاحوال می طراز و باجملہ توقف در محل اشتہاب واجب است ہچنانکہ حزم در
مقام وضوح لازم و کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم ہم ازین قبیل میدانند و در رد و انکار و قہر
آن توقف مینمایند انتہی و نیز در ہمان رسالہ بجای دیگر می نگار و شیخ ذکرہ السد بانحیر و رباب

سہ مردانی بودہ اند کہ ایشان را تجارت و بیع از ذکر ضابطہ و ازاد **۱۱** در خزینۃ الاصفیاء مذکور است چون شیخ احمد سرہندی مجدد الف ثانی
قدس سرہ معاصر بود شیخ عبدالحق از مکران وی بود و مضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاہر نگاشت و بایم جواب و سوال بسیار
بوقوع آمدند آخر ہم ہر دو وزیر گواہ صفای کلی بوقوع آمد و شیخ عبدالحق از مقتقدان آنحضرت شد **۱۲** در بعض نسخہ میسر بودہ است **۱۳** سال
مختصر از شیخ عبدالحق دہلوی در دہرین کتاب ہدیہ مجدویدہ پیش بعض عبارات رسائل شیخ و اد جواب دادہ شد تا حجت کافی باشد **۱۴** در
افکار الانیاء در ترجمہ شیخ علی حسنی مذکور است و طریقہ ایشان در باب کتب حقائق و توضیح مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم اہم را درین مکتوب

دیدی ان شوال
مکتوبہ و مکتوبہ و مکتوبہ
است پیش از این
این مکتوبہ و مکتوبہ و مکتوبہ
کہ اعتقاد و غیرہ را تمام کرد
اعتقاد اہل سنت و جماعت
راست سازند و تمام
و بعد از خواندن مقدمہ ہزار
ابواب ایشان گذشتہ اند
از ترجمہ مردم با اندو

کتب ایشان را کہ در
خاتون و اسرار انوشیروان
نہ سلا کہ مکتوبہ ہا
شود و از ان بگذرد و در
نامند و خانان انوشیروان
نہ ہند و آنگاہ قضا را
ابتدا از ہمین کتب است
کنند و از ہر کس
خارج شود و نہ ہند و آنگاہ
کہ ہر چند از ان کتب
باجل باشد و در انکار
تصحب نیاید

نہ آیند اول خود بشوند کہ چہ میگوید و فہم سخن نیک در ردند کہ قائل آن چہ مقصود دارد بعد از انان اگر توانستند آنرا موافق حق سازند و اگر نہ رو کنند و اگر این را نتوانستند از سران

در بعض نسخہ میسر بودہ است کہ حضرت مشرف بہ کتب و مکتوبات و در رد و انکار و قہر آن توقف مینمایند انتہی و نیز در ہمان رسالہ بجای دیگر می نگار و شیخ ذکرہ السد بانحیر و رباب

فصوص و فتوحات و امثال آن میفرمودند که از وضاحت آن مخطوط باید شد و در مبهمات
و مبهمات آن خوض نباید کرد و میفرمودند در اینجا هر چه است شکر اند و کرده اگر کسی را از
آنها احتراز ممکن باشد مطالعه آن مبارک است و الا محل خطر است انتهی و در رساله صدق اثر
والدوام فی طلب المقصد المرام تحریر میفرمایند در مشکلات و مبهمات و مبهمات قوم درینقت
چون سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات بگردانند و حفظ و سلامت
درین صورت است و باقی محل خطا و خطر است و ذلک اصل عظیم انتهی چون شیخ رحمه الله
در تالیفات خود از منع تاویل مبهمات و مبهمات اعتراف کرده است پس استفسار مبهمات
و استدراک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی حیث
قال فی الباب العاشرین الفتوح المکیة فینبغی للعاقل المنصف ان یتسلّم لعلّ الفکر
ما یخیر و ن به فان صدّقوا فی ذلک فذلک هو الظن بهم و انتفع من تسلّم لعلّ التسلّم
حیث لم یزد و اما هو الحق فی نفس الامر و ان لم یصدّقوا فی الظن فذلک هو الحق و انتفع من
تسلّم لعلّ التسلّم لعلّ التسلّم و انتفع من تسلّم لعلّ التسلّم و انتفع من تسلّم لعلّ التسلّم
یعنی عاقل منصف را باید که انچه از ایشان می شنود آن را تسلیم کند مقتضای ظن بایشان همین است
که قول ایشان تصدیق نموده شود ازین تسلیم منتفع به شوند چه امر حق را تسلیم نمودند و اگر تصدیق
نکنند و علمش تفویض بر باری تعالی نمایند و این هم مضائقه نیست اگر اقوال اولیا را الله
ممکن بود و در آن محال نباشد پس تسلیم اولی است هر گاه کار عاقل این است که اقوال
اولیا را الله را تسلیم کند هر انچه ممکن باشد و الا در آن خوض نکند و علمش مفوض بجناب باری
نماید پس احتیاجی باستفسار و استکشاف ندارد و حقیقت منشاء صدور مبهمات حال صحیح و نسبت
درست و نیست صادق میباشد که مشاهده آن جمال سوخته بلبل دارد و سخن می آرد

و این اصل عظیم است

دل کہ دلبر وید کے مانند ترش	بلی گلی وید کے مانند خشن
<p>پس تسلیم یا توقف ضرور افتاد چه بسبب غلبہ حال و استیلائی و جد قدم ثبات از جای می لغزو و عنان ضبط و اختیار از دست میرود و نظر صرف بر خنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقصود میگردد و هیچ محاذ بر تین شرعی نمی باشد و متعارف و مض این احوال و اقوال مختلف باستعداد و طباع است بعضی را از صفای عمل و ذکای نفس میجوید و برخی را از نور و ذکر و تصفیه قلب و بندگی را از سلطان مشاهده و جلار و روح کما هو قی حکم شریف فصیح انصاف آنست که اول در شان قائل مقالات نظر کنند اگر متبع کتاب و سنت است و اکثر اعمال و اقوال او موزون بمنز ان شریعت است پس مشابہات کلام او را موافق محکمت کلام او تاویل کنند یا بعالم السر و العلانیہ و اگر از بند او را معذور دارند چه که این قوم را عذر نای بسیار عارض میشوند گاه در غلبہ حال عبارات ایشان بمراحات ایشان مساعدت نمی کند گاه در معلومات کشفی بنابر خلط و هم و خیال خطا واقع میشود و در آن خطا مثل خطای اجتهادی معذور و گاه اطلاع بر اصطلاح ایشان میسر نمی آید پس بر عایت این امور ترک اعتراض لازم است قال خواه بلاحظه خاطر شریف که در غایت نزاکت است و خواه بجهت خوف گفتگوی بعضی از مریدان ایشان که در نقل اقوال و ذکر حکایات سبب صرفه و سبب احتیاط اند اقول</p>	
او ز من از بیم بدنامی گریزان و کسے	از دینی پرسد من بچاره بدنام از چه شد
<p>اگر ضرورت است دراک تسلیم کرده شود پس میگویم کسانی که بمطالعہ کتابت شریف بهره اندوز سعادت شده اند نیک میمانند که بیشتر کسان از حضرت امام ربانی رحمتکشاف حقائق می نمودند و حضرت ممدوح بقصاحت بیانی نفیس میفرمودند و کلامی از مریدان و عقیدتندان</p>	

سلم جانان در
مقام خود بیان کرده
شد عادت است

حضرت ایشان بهیچ مرکب نداشتند یار کج بحث نبود تا خوف گفتگو در خاطر خدو رکند اگر
تسلیم نموده آید که خاطر مبارک حضرت مجدد و رحمة الله علیه در غایت نزاکت بود که ادنی است
ناگوار طبع شریف میگردید این هم مانع استدراک امر حق نیست چه هرگاه از انکشاف این
چنین امور از سلاطین پاک نمی کنند پس از حضرت مجدد و رحمة الله علیه کدام انبیا و شیخ
در آداب الصالحین تشریری فرمایند اگر ناصح بدانند که سخن او نفع میکند اما ضرر هم لاحق میشود
از نصیحت و موعظت باز نه آید چنانچه خستبیش شرب یا عزایمیر بشکند و لکن میداند که
سرش را خواهند شکست احتساب درین صورت حرام نیست بلکه کمال دین و تقوی در آن
که این قدر ضرر در راه خدا تحمل کند و در حدیث شریف از برای کلمه الحق در پیش سلطان جاه
فضایکه واقع است مطالعه آن در امثال این محل کمال نافست انتهی

و انست ام که بر سر خشم و بهمانه | اگر می کشی که از تو شکایت نمی کنم
ابوسلیمان دارانی رحمه الله علیه گوید که از بعضی خلفای شیعیان شنیدم خواستم که انکار کنم و میدانم
که مرا خواهند کشت کشته شدن مانع نبود از دیدن کف من و آن گفتنی خوشی پیدا کند پس
ترسیدم که مبادایی اخلاص کشته شوم و همین است مسلک اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم
الوافیه خصوص و غنیة الطالبعین که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر سیلانی رضی الله عنه
منسوب است تحریر یافته اذا شئت انسا حبيب عليك الانكار فقال يصعبر انكار اذا غلب
عليه الخوف على نفسه فعندنا يجوز ذلك وهو الا فضل اذا كان من اهل العزيمة والتأثر
باقی ما معروف این معنی که بعد گفتگو و ظهور حق شاید مریدان حضرت مجد در به نقل حکایات
واقوال از جاوده توسط و اعتدال در گردن و از به احتیاطی مرکب الهنت و غیبت یا شود
و شکیب شوند و واضح باد که مستفیدان خدمت حضرت مجد در رضی الله تعالی عنه متعلی بفضل

[illegible]

و متحلی عن الزرائل بودند از اخلاق حسنه ایشان که بان مجبول بودند این چنین مظهره بر اصل
 دور است اگر معاذ الله سوزن نسبت این بزرگان نبوده باشد پس میگویم که این مظهره سنگ است
 استیلا کی و استکشافی از امور خفیه نمی تواند شد که در آن امر بالمعروف و نهی عن المنکر متصوفا باشد
 است زیرا که خود شیخ در آداب الصالحین میفرماید و همچنین خوف غیبت و امانت لسانی
 به تحمیل و تحمیق و نسبت بریا و نفاق غدریت زیرا که اگر مثال این امور معتبر باشد و جواب از حساب افتد و
 خلای حساب از امثال این ممکن نیست **قوله تعا لا یخافون لومة لایة** یتی قال تفصیل این
 حکایت آنکه ایشان بعد از آنکه در خدمت حضرت خواجه محمد باقی قدس سره افتادند و از صحبت
 شریف ایشان استفاده این نسبت کردند و روی بترقی نهادند و در حیات و بعد از وفات ایشان
 از حالات و کمالات خود خبر دادند و گفتند زیاده از حد و قیاس چنانکه و چند آنکه مردم حیران
 شدند و چه جای حیرت است **والله یختص به رحمته من یشاء** **قول** الحق در اینجو موقع حیرت گنجایش
 ندارد و هرگاه حق تعالی جل جلاله و عم نواله الفضل عظیم خویش بنده خاص رامی نوازد و به او هوا
 عظمی عطای سازد بنده باظهار آن زبان حال میکشاید که **کما کثر فی القدر** حضرت خواجه محمد پارسا
 علیه الرحمه در تحقیقات می فرماید از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که تصوف نشر مقام
 است و اتصال بقوام نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید یعنی از سر حال گویند از
 علم و اتصال بقوام آنست که حال ادا و ادر حال خود از حال غیر نگاه دارد یعنی چنان مستغرق
 حال خود بود که پروای غیرش نباشد **قال** و چون در ضمن آن تنقیص و تخطیه بزرگانی که اتفاقا
 است بزرگی ایشان مثل سید الطائفة جنید بغدادی و سلطان العارفين یا زید بسطامی و
 امثال ایشان بود و گفته اند که این بیچاره با حقیقت کار در نیافته و باصل نرسیده و گرفتار
 ظل مانده اند و امثال آن داد و دار آنکه آنچه ایشان را داده اند هیچکس را نداده اند موجب

حکایات
 صوفی که در این
 حالت گفته اند
 المدانی خاص
 خود که گفته اند
 ۲۴
 چنانکه گشت در نشر
 اند و مدینه المدنی

نظیر بر یاد و شمع غریب است اسلام و جوانمردان پیش پدید آمدن و انشای هرگاه کیفیت دور است حقیقت محمدیه
چنین باشد پس اگر مقتضای دوره نوری از کشف بر احدی از ایشان چنان باشد که قریب به یا
مسافرانی بر عهد متقدّمین داشته باشند محالی نیست و نه اظهار آن موجب تنقیص باشد و نیز شیخ
در رساله انتخاب الاجمعه فی بیان هدیث العجبه میفرماید که درین زمانه که ماته مادی عشر است نوری
جدید از مشرق ولایت و هدایت می تابد بیشک در نیاماسری از اسرار آبی مضمهر است که توقف
انکار را در اینجا مجال تنگ است و لائل حقانیت و ظهور نورانیت لایح و بارخ است و جمعی از
طالبان که در ظل تربیت و حوزه تصرف و عنایت این نظهر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال
و مستغرق و استنار ایشان در ذکر آبی و ظهور الوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون است
امروز مثل این حلقه و اجتماع اهل ذکر و زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد انتمی با جمله عا
باری تعالی بدین مخاطباری است که چون یک دوره از ولایت با ختم می رسد و ابتدای
دوره دیگر و بینا شد شخصی که اکمل و افسر انسان و الیق نبض رحمان در آن خبر دی از زمان
مستحق باشد بوجور کت آموز و هدایت دوره سابقه را به نهایت میرساند و او را ترجمان
خود قرار داده تشبیه و تائید امر دین و تجدید و ترویج سنت سید المرسلین و افاضت و اشاعت
الوار و فیوضات حضرت رب العالمین و ارشاد و هدایت ناس جمیع که بحقیقت کج صحتی و کار
که باعث قبول و سفید روی مردم در بارگاه عزت و درگاه نبوت باشد و شمر سعادت ابدی و دوست
سرمدی گردد و بالاتر از آن نتوان یافت از زبان فیض نبیان او میفرماید و او را حسب اعیه
حکمت و اقتضای مصلحت گاهی منضول میگرداند و گاهی فاضل و بهتر از سابق و فائق از
لاحق که میگوید ^{عَلَيْهِ السَّلَامُ} كَمَا يَقُولُ الْكَافِرُ الْفَاقِرُ فَوْقَ الْكَافِرِ الْعَلِيمُ ثُمَّ كَرَّمَ اَسْرَارَ اَسْتِ و واقف ازین کار
ناچار بقدر استعداد معرفت خود حضرت مجد و رضی الله عنه را که نسبت حضرت جنید بقدری

هیچ اعتبار نه نهند و عرش را خالی از ظهورات انوار قدم دانسته حادث میگویند و قلب را بواسطه
 ظهور انوار قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسند و این فقیر که مرای جذبات الهی است
 آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص خود بنهایت نهایت رسد و کمال حاصل
 کند که فوق آن تصور نباشد قابلیت آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرش بر او
 فائز گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش
 آنست که حضرت سبحانه تعالی آنرا عظیم میگوید و سر استوی آنجا اثبات میفرماید و قلب عارف را
 بواسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الهی میگویند یعنی چنانچه عرش مجید بر رخ است
 در میان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و الامر را قلب نیز بر رخ است
 میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و الامر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیل
 تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت ظهور انوار قدم که از شائبه ظلمت منزه و مبرست
 مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این
 قابلیت دارد و غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت اذ ان
 انوار اقتباس بنماید و غنی از بحر بیست می آرد و بعد عرش و قلب عارف تمام المعارف هر جا ظهور
 است بدخ ظلمت قسم است و بلوی از اصل نیافته بایزید اگر نیکو این چنین گوید میرسد اما از
 جنید بغدادی که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند
 و از گرداب دریای ظلمت بساحل نشافتن این سخن هر چند امر و در نظر اکثر خلق مستبعد می نماید
 اما امر و زرافه از ویک است استعجال نه نمایند آنکه **اَللّٰهُ لَا تَسْبِیْهُمُ وَهُمْ عَالِمٌ بِمَعْنٰی**
 انتهی باقیانند و امر این معنی که حضرت مجدود دعوی کرده اند که انچه ایشان را داده اند هیچکس را
 نداده اند این امر هم تصحیح طلب است که این چنین هیچ تحریر یا تقریر حضرت در از نظر نگذشته

لعل آنگاه عارفان
 پس در آن عظمی گویند
 خداوند تعالی که است
 انکار و انکار میگویند

و حق نعمت شناسی باقی است شیخ علامه لدوله سمنانی رحمه الله علیه که در کشف و تحقیق معانی
و وقایع آیتی بود و معلوم میشود که درین باب از پیران خود در گزارانیده هست میگوید اگر سر من
بر آسمان ساید هنوز خاک آستانه شیخ عبدالرحمن سمرقانی و شیخ ابوعلی لالا باشد

بلند مرتبه درین خاک آستان شده ام | غبار کوس تو ام گر بر آسمان شده ام

اقول غوغای عوام کالانعام قابلیت این معنی ندارد که بر آن گوش داشته شود و غیر ثابت
ایشان نسبت با کابرین باور پیدا شده شود

بدلی فگار دارم گلبه نهایت از تو | بکدام امیدواری نه کنم شکایت از تو

بیشا است که مردمان جاہل نابله از کوی معارف غوغای بردارند و امری خلاف واقع که

حق نیست که اگر میدی کامل کدامی امر واقعی نسبت پیر بزرگوار خود بمعرض بیان در آورده اند بر مقتضای محمول کردن سخت نادانی
حماد و یاس که در طریقت پیر و شفیق حضرت پیران پیر علی رحمه الله بوده اند که این ظاهر من بجهت الاسرار و غیره نسبت ایشان حکایتی مشهور نقل میکنم
لاخلاف موده شود منقول است از شیخ ابی الحسن علی بن محمد بن احمد بن حسین بغدادی صوفی معروف به سقاۃ الدیلم که شیخ ماسیخ
حی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه زیارت مقبره شریفی مروی در چاه شنبه میت در هفتم شهر ذیحجه سنه ۵۸۰ یا ۵۸۱ قمری است و در کتب و روای
رضی الله عنه گردی از فضا و فقر بودند و نزد شیخ حماد و یاس قدس سره زمانی دراز ایستادند که گری آفتاب سخت شد و مردم پس و
رضی الله عنه ایستاد و بودند چون از اینجا بازگشت سر در چهره وی معلوم میشد باران شب از سبب طول قیام برسد و فرمود بر آمده بودم
از تعداد روز جمعه منتصف ماه شعبان سنه ۵۸۰ و نو و نه با جماعه از یاران شیخ حماد برای ادای نماز جمعه در جامع رضا و شیخ حماد نیز
در آن جماعت بودند چون نقطه نهر رسیدیم شیخ حماد را از دست خود دفع کرده در زیر فراغت و ایام شدت سرما بودند پس بسم الله گفت نیت
غسل جمعه نمودم و بر بدن من جبهه صوف و در استین اجزای کتاب بودند دست بلند کردم تا اجزای کتاب تر نشوند و آنها را گذاشته رفتند
پس از آن آب بر اندام جبهه ما شلیم و از پس ایشان روان شدم و از سر مانت ازیت یافتیم و یاران شیخ حماد حشرات من کردند آنها را بزرگ و
گفت که ازیت نداوم و را که برای آنگاه او پس دیدم او را کوی استوار که جنبش نمیکند امر و شیخ حماد را در قریه دیدم که حله جواهر در بوقی
یا قوت بر سر و در دست سوار و در دست دو پای او تعلین زینت دوست راست او در اختیار او نیت گفتم این چیست گفت این
همان دست است که همان ترا در نهر انداخته بودم آیا غرض میکنی گفتم آری گفت سوال کن از خدا تعالی تا دوست من پس از او پس ایشان
برای سوال از بار تعالی و بیخ بر از وی در قبور خود ایستادند و از بار تعالی احابت سلامت من خواستند و نزد من شفاعت میکردند و بر
اتمام سلامت پس قائم نامزد در مقام سوال تا که عطا فرمود وی تعالی دست او با و یاس از آن دست مصافحه نمود و کامل (بقیه در صفحه ۱۱۷)

بجناب مخدوم زادمای کرام ینمائید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد بزرگوار شما است
 درین طریق سبق از الف و ب را از ایشان گرفته است و تهجی حروف این راه از ایشان
 آموخته و دولت اندراج النهایه فی البدایه را برکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت
 سفر و وطن را بصدقه خدمت ایشان یافته توجبه شریف در دو نیم ماه این نا قابل را به نسبت
 نقشبندی رسانیده و حضور خاص این اکابر اعطا فرموده و درین مدت قلیل انچه از تجلیات
 و ظهورات و انوار و الوان و بے رنگها و بے کیفها که بظنیل ایشان روی داده چه شرح دهد و
 چنان تفصیل آن نماید بمن توجبه شریف کم دقیقه مانده باشد که در معارف توحید و اتحاد و
 قرب و معیت و احاطه و سرایان که برین نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند شهود و حجت
 در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این معارف است بالجملة انجا که
 نسبت نقشبندی است و حضور خاص این اکابر نام این معارف بزبان آوردن و نشان این
 شهود مشاهده را بیان نمودن از کونه نظری است کارخانه این اکابر بلند است بهر زراتی
 و رقاصی نسبت ندارد و هر گاه این طور دوستی رفیع القدر از حضرت ایشان باین رسیده باشد
 اگر در مدت عمر سر خود را پای مال اقدام خدمه عتبه علیه شما کرده باشد هیچ نه کرده باشد از تقصیر
 خود چه عرض نماید و از شرمندگی با خود چنانها کند اما معارف آگاهه خواجه حسام الدین احمد راقی
 سبحانه تعالی از ما خبر بخیر و ما که مؤمنان را بر خود التزام نموده کمر هست را در خدمت خدمه
 عتبه علیه بسته اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته

گر بر تن من زبان شود هر موی	یک شکردی از هزار نتوانم کرد
-----------------------------	-----------------------------

انتهی رعایت آداب و شکر گزاری ازین تقریر موعظتی است که بسبب فیوضاتی که از پیرو مشرک
 حاصل شده خود را میخواستند تا با تمام اقدام خدمه علیه پیر زادگان خود کنند شیخ حسام الدین را

و عای خیر و شکرهای کند که وی متکفل خبرگیری اند و مکتوب چهل و دویم از جلد ثانی میفرماید
 پیران من و بخدا بنمایان من بتوسل ایشان دین راه چشم و اگر ده ام و بتوسطشان ازین
 مقوله لب کشاده ام در طریقه سبق الف و باز ایشان گرفته ام و بلکه مولویت بتوجهشان حاصل
 کرده اگر علم دارم بطنیل ایشان است اگر معرفت است هم اثر التفاتشان طریق اندراج
 النہایت فی البیدایت ازین بزرگان آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیومیت از ایشان
 اخذ نموده بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم درربعین بینند و بیک کلامشان آن
 یافته ام که دیگران در شین نیابند

آنگاه به تبریز یافت یک نظر شمس دین	طعنہ زند بر دهنه سخره کند بر چله
نقشبندی عجب قافله سالار اند	که بر ندازه پنهان به حرم قافله را

انتہی این است کیفیت مکتوبات شریف که بطور انموفج گذاشت رفته مهذا در دیگر رسائل حضرت
 مجدد و روح انجمنان محمد حضرت پیر و مرشد زینب اندراج یافته که کمتر که مرشد خود را باین مناقب
 عظمی ستوده باشد ملاحظه فرموده شود حضرت مجدد در رساله مبده و معاد میفرماید با چهار کس بودم
 در ملازمت خواجہ خود که پیش مردم در میان سایر یاران امتیاز داشتیم و هر کدام ما را نسبت بجهت
 خواجہ اعتقاد و علوی بود و محالہ جدا این فقیر بقیلین میدانست که مثل این صحبت و اجتماع و مانند
 این تربیت و ارشاد بعد زمان آن سرور علیہ و علی آلا الصلوٰۃ و التسلیمات هرگز بوجو نیامده است
 و شکر این نعمت بجای آورده که اگر چه بشرف صحبت خیر البشر علیہ و علی آلا الصلوٰۃ و السلام مشرف
 نشد باری از سعادت این صحبت محروم نموده و حضرت خواجہ ما را احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
 که فلانی مرا صاحب تکمیل میداندا صاحب ارشاد نمی پندارد و نزد او مرتبه ارشاد زیاده از مرتبه
 تکمیل بوده و فلا نئے بها کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما انکار دارد و هر کدام

ما را با اندازه اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید با فضیلت پیر و کمیت او از ثمرات
محبت است و از نتائج مناسبت که سبب فایده و استفاده است اما باید که پیر را بر جماعه که فضل
آنها در شرع مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است و محبت آن مذموم است شیعه را
غرابی از قوط محبت اهل بیت آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی بن ابی طالب و علی صلوات
و السلام ابن المهر خوانند و در خسارت ابدی مانده لیکن اگر بر مساوی اینها فضل بدهد مجوز است
بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه با اختیار مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار
در وی این اعتقاد پیدا می شود و بوسیله آن کمالات پیر را کسب می نماید اگر این فضل دادن
او با اختیار باشد و به کلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نبخشد حضرت مجدد دوم در رساله مکاشفات غیبیه
میفرماید امر و زعامت مقام این حضرات علیه و نائب مناب اکابر نقشبندیه **أَوْ أَصِلُ إِلَى نَهْجِ تِلْكَ النَّهْجِ**
الْبَالِغِ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْوَلَايَةِ قُطْبُ دَائِرَةِ مَدَارِ الْخَلَائِقِ كَاشِفُ أَسْرَارِ أَهْلِ
الْحَقَائِقِ الْفَرْخُ الْكَامِلُ فِي الْحَقَائِقِ الدَّائِيَّةِ الْحَقُّقِ الْجَامِعِ لِكَمَالَاتِ الْوَلَايَةِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ مُسْتَدُ أَهْلِ الشَّادِ وَالْهُدَايَةِ مُرْشِدُ طَرِيقِ رَجْعِ الدَّهْكَةِ
فِي الْهُدَايَةِ زُبْدَةُ الْعَارِفِينَ قُدْوَةُ الْحَقِّقِينَ مَتَوًى

شرح او حیف است با اهل جهان	همچو راز عشق باید در زبان
لیک کشف و صف او تاره بوند	پیش از آن که ز فواید آن حشرت خویش
شَيْخًا وَمَوْلَانَا وَلَا ذُنَا لَيْسَ الرَّجُلُ وَالْعَارِفُ إِلَّا كَمُلَ مُحَمَّدٌ الْبَاقِي أَبْقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى و در او اتم حال به تعلیم شیخ ظاهر بحضور خواجها مشرف گشتند و بمقام جذبه ایشان رسیدند و در اینجا استهلاک و ضحلال حاصل کردند و لکن مقام نحوی از بقا و شهود وحدت و کثرت پیدا کردند و سر ایشان بنور نهایت نهایت که مقام قطبیه ارشاد و بان منوط است مملو و متورگشت	

چنانچه بعد از اجازت شیخ ظاهر بآن نور مود علیہ ارشاد یا شهود و وحدت در کثرت تربیت
طالبان فرمودند و در مقام ارشاد و تکمیل شان عظیم پیدا کردند در یک صحبت ایشان آنقدر
طالبان را فواید حاصل می گشت که به ریاضات مجاهدات شاقه حاصل نمیشد با وجود این از
مقام اقطاب اشنی عشر نصیب کامل حاصل کرده بودند و ایضا بمسلک خاص حضرت فاروق
مستوجه فوق گشته بودند و سلوک آفاقی را نیز تا عین ثابته خود طی کرده بودند درین اثنا عنایت خداوند
جل شان در سید و راه سلوک آفاقی را بر ایشان داکرند و بآن راه توجهی که رب ایشان است گشتند
و بآن اتم رسیده در درجات ولایت و شهادت و صدیقیه ترقی نموده از همین راه بغیبت ذات رفتند
و در نقطه نهایت النهایه تسلک گشتند و سیادت عظمی که حضرت امیر در شان حضرت امام حسن رضی الله تعالی
عنهما فرموده اند که این لدن سید است مشرف گشتند و حضرت امام در آن نقطه سیمین بیت استلک اند
و در همان نقطه یک قسم بقای مناسب بقای قطب است و حضرت خواجه نقشبند همین قسم بقا در اینجا
دارند پیدا خواهند کرد و ازین که ایشان بغیبت سیدند از اولیاء السیر کم کسی رسیده است در اصل
بر رسیدن بآن مطلب عالی مخصوص بعض اکابر الا کابرست خصوصاً تا محبوب نباشد ازین راه غیب
نمی تواند رفت یا بتصرف محبوب کامل بی این طریق رفتن صورت ندارد و از راه افراد باین مطلب
میرسند یا از راه میانه اما از راه سلوک ترقیات نموده بآن نهایت رسند بسیار دشوار بلکه محال می نماید الا بطریق
المراد که به جذبات قویه او را بکشند و مقصد رسانند قطوبی لا در باب النعمیم یقیمها قال و یکی از این
مواضع که بے خطرناک و از رعایت مقام ادب دور است آنست که در باب حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه گفته اند که کثرت ظهور کرامات از ایشان از جهت آن بود که نزول ایشان ناقص بود
اقول این انتساب صحیح نمی نماید هرگز حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین رضی
عنه را ناقص نفرموده اند حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دو صد و شانزدهم از جمله اول می
فرماید در کثرت خوارق بر دو چیز است در وقت عروج بلند تر رفتن در وقت نزول که تفرؤ
آمدن بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج بهر کیف که باشد زیرا که

در کثرت ایشان از جهت ناقص آمدن حضرت غوث الثقلین

صاحب نزول عالم اسباب فردی آید و وجود شیء را مربوط با سبب می یابد فعل سبب الاسباب را در پس پرده اسباب می بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و با سبب نرسیده نظر او بر فعل سبب الاسباب است و پس زیرا که اسباب تمام از نظر او مرتفع گشته است لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی بتقصاظن هر کدام با هر کدام علقه معامله میفرماید و کار اسباب بین را با سبب می اندازد و آنکه اسباب نمی بیند کار او را به توسط اسباب میامی سازد و حدیث قدسی **اَنَا عِنْدَ كَيْفٍ عَجْدِي** چه شاهد این معنی است تا مدت ها به خاطر می خلید که وجه چیست که اولیای کمل این است بسیار گوشه انداما این قدر خوارق که از حضرت سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره ظاهر گشته است نتیجی که ام آنها ظهور نیافته آخر الامر حضرت حق سبحانه و تعالی سر این سمار ظاهر ساخت و معلوم فرموده که عروج ایشان از اکثر اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا بمقام روح فرو آمده اند که از عالم اسباب بلند تر است مناسب این مقام حکایت خواجی حسن بصری در حدیث عجیبی منقول است که روزی حسن برب دریا ایستاده بود و انتظار کشی میر

سله من نزد فلن عزیز خودم که با دارد سله حبیبی حرکات و ریاضات شامل داشت در ابتدا مال دار بود و یاد او بی به بهره و در دونه به تقاضای معالمت خود رفتی در نادای زرقی **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ بِقُلُوبِیْ لَقَدْ تَوَلَّیْتُ اَنْفِیْ وَ لَقَدْ تَوَلَّیْتُ اَنْفِیْ وَ لَقَدْ تَوَلَّیْتُ اَنْفِیْ** رفته بود آن بیرون در خانه بنزدش گفت شوهر غایب است و مرا چیزی نیست گوشتی کشته بودم بجز کردن چیزی از آن نماده است اگر خواهی بتو هم گوشت شاید آن گردن گوشت بگوشت و بخانه رفت و زن گفت این از سله است زن گفت نان و غیره نیست گفت بروم بسود نان و غیره بیارم بوقت هم برین طریق نان و غیره آوردم زن دیگر بهر آنچه چون بخت شد خواست که در کاسه کند سله بر آواز او چیزی خواست حبیب گفت برو که چیزی بتو بدهم که بدین قدر که بتو بدهم تو تو نگردد شوی و مادرش شویم سائل نو میداد گشت زن حبیب چون کف در دیگ کرد و همخون شده بود شوهر را آواز داد که بیاد برین که بنویسم تو چه پیدا شد حبیب چون آن بیدار گشتی درش افتاد که هرگز آن تش فرو نداشت گفت ای زن از هر چه بد بود تو به کردم و روز دیگر بیرون آمد تا بطلب عزیزان رود و میبها باز گیرد و دیگر بسودن و دهر روز او نیندود و دوکان بازی میکرد

و جیب عجیب صاحب سکرست نفسیه فاعل حقیقی دارد بی آنکه استیلا را غلبتی بود این بعد مطابق نفس الامر نیست که
توسط اسباب بحسب طبعه کایل است تا معادله تکمیل و اثرش بر عکس ظهور خوارق است ازیرا که در مقام ارشاد و جبر نازل است
کامل است که در ارشاد حصول استقامت می باشد و در کار است منوط به نزل است و بدانند که اغلب
آنست که هر چند بالا تر فرو آید لهذا حضرت رسالت از همه بالاتر رفت و در وقت نزول
از همه فرو آمده انبیه پس ازین کلام بوی نقصان نسبت بحضرت غوث انام می باشد
عوام نمی رسد چه جای خواص زیرا که محصل کلام حضرت مجدد رضی الله عنه این است
که چون عروج حضرت غوث الثقلین از اکثر اولیا بلند تر واقع است و نزول ایشان
تا بمقام روح فرو آمده است که از عالم اسباب بلند تر است و از خواص این مقام
است که در اینجا نظر بر اسباب نمی باشد بلکه توجه بطرف سبب می ماند لهذا از حضرت
ایشان خوارق عادات کثیره بظهور پیوسته و این نزول امر است کامل فی حد
ذاته که سبب ظهور خوارق است حضرت مجدد رضی الله عنه در اینجا این نزول را
ناقص نه فرموده اند معلوم نیست که حضرت معترض منقصت از کجا استنباط نموده
حضرت مجدد در ساله مبدا و معاد می فرماید و اصلا نه نهایت نهاییه را در وقت
رجوع قهقری نزول باطل غایات است و مصداق وصول نهایت نهاییه همین
نزول غایه غایه است و چون نزول باین خصوصیت واقع می شود صاحب
رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب می گردند آنکه بعضی او متوجه جناب حق است
سیاحانه و بعضی دیگر متوجه خلق که این علامت عدم وصول است به نهایت نهاییه و عدم
نزول است بغایت غایت انبیه درین مقام شبه بطور دیگر باین طور ناشی می شود که نزد
صوفیه قدس الله اسرار هم نزول تا بمقام قلب غایت نزول است که بعد ازان نزول
نیست و این هم در مقررات ایشان است قدس الله اسرار هم که هر که نازل تر است
کامل تر است پس هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین

رضی اللہ عنہ را تا بمقام روح فرمودہ پس گویا درجہ واحدہ از درجات نزول ہنوز باقی است و این مستلزم نقصان است از احوال این شبہ باین طریق اسان است کہ سخن درین ہمیرود کہ نزول تا بمقام قلب اکمل نیست صرف درین است کہ آیا اکملیت او برائے تکمیل و ارشاد است یا برای ظہور خوارق عادات و کثرت کرامات الحق نزول تا بمقام قلب اکمل است از نزول تا بمقام روح لیکن اکملیت او برائے ارشاد و فیضان حق است تعالیٰ شانہ نہ برائے ظہور کثرت خوارق کہ او منوط بہبوط است تا بمقام روح فقط پس نزول کے علت ظہور خوارق است اکمل است بذات خود برابر است کہ دران وقت مخصوص نزول تا بمقام قلب کہ علت ارشاد است یافتہ می شود یا نہ اکملیت علت ظہور کثرت کرامت موقوف بر اکملیت علت ارشاد نیست و یکی بدیگرے متعلق نے ارشاد چیزے دیگر است و کرامت شی آخر و حضرت مجدد رضی اللہ عنہ بصد بیان وجہ ظہور کثرت کرامت اندنہ در پے بیان کیفیت و کملیت ارشاد توضیح جواب این است کہ معاملہ ارشاد خلاف معاملہ خوارق است زیرا کہ در مقام ارشاد ہر کہ نازل تر است کامل تر است چہ در ارشاد حصول مناسبت در میان مرشد و مرشد از اہم مہاجات است و آن منوط بر قیامت بہبوط است ازینجا است کہ از اکثر متوسطان این راہ آن قدر افادہ و افاضہ بہ ظہور آمدہ کہ از ہتھیان عشر عشیر آن بوقوع نہ رسیدہ زیرا کہ متوسطان بہ نسبت ہتھیان بیشتر مناسبت بہتہیان دارند پس مدار قلت و کثرت افادہ بر جوع و بہبوط قرار یافتہ نہ بہر ہتھا و عدم انتہا درین صورت قلب کہ از عالم امر است حق سبحانہ تعالیٰ اورا بعالم خلق تعلق و لتعلق دادہ بعالم خلق فرود آوردہ بمبغضہ گوشت کہ زیر پستان چپ مایل بہ پہلو و بقاصلہ دو انگشت است تعلق خاص بخشیدہ و علاقہ مخصوص عطا فرمودہ پس ہر گاہ مقربان در گاہ حضرت محمدیت و مقبولان بار گاہ حضرت غایتیت

نزول باین مقام فرماید آنگاه بالکلیه متوجه بعالم اسباب می شوند و فعل مسبب را در پس پرده اسباب می بیند و این مقله است که افضل است از نزول تا بمقام روح نرسد که ارشاد و هدایت یار و مربوط است بمعنی اینکه اغلب همین است که وقتی که نزول پایان تر بود ارشاد بالا تر رود چنانکه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه انبیا علیهم السلام پایان تر فرود آمده و در دعوت و ارشاد از همه بالاتر رفته که بر سایر موجودات و کافه مخلوقات مرسل گشته چه بواسطه نزول تام مناسبت بهم پیدا کرده و راه افاده تمام تر گردیده ۵

<p>پیش از همه شایان غیور آمده ای ختم رسل قرب تو معلوم شد</p>	<p>هر چه که آخرت ظهور آمده دیر آمده ز راه دور آمده</p>
--	--

حضرت آدم علی بنسینا و علیه السلام پایان تر نیست بلکه فوق تراست اما ارشاد از مقصود نیست که عین مقصود است کما لا شرفیه از اینجا میاید اگر دیده که نقش ارشاد منوط بر غایت منوط نیست البته کامل تر بودن آن مربوط بر است و فرقیه در میان اکل و کامل است مخفی نیست از اینجا است که جمله انبیا علیهم السلام کامل بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکل ^{در سوره قافله} قَالَ سَيَأْتِيكَ تَعَالَى تِلْكَ الْبَشَرِ فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ پس حاملان اول اول اند و حاملان ثانی ثانی یعنی آنانکه تا بمقام قلب نزول نموده اند اکل اند و آنانکه تا بمقام روح نزول آورده اند کامل نه اینکه ایشان ناقص اند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ با جمله هنگام نزول تا بمقام روح تو هم نقصان هر چه بجا است حضرت محمد در صحنی الله عنه هرگز نزول حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه را ناقص نه فرموده اند و رجوع الی البدایت فی نفسه کمال است نه نقص حضرت محمد و رحمة الله علیه در معارف لدنیه می فرماید -
 إِنَّ الْعِنَايَةَ إِلَّا لِهَيْئَةٍ جَلَّ سُلْطَانُهَا كَمَا تَبَيَّنَ جَدَّبَ الْمُرَادِينَ أَوَّلًا تَوَسَّيْتُ

الحق بیتی
غایت الهیه
مرا بجز آن اول
بل در سطر که
آن غایت دلوز
است بعد از آن
سبب که تانی
پس از آن سبب
ما بین ایشان
یا نشتر

عروج ایشان از اکثر اولیا و بلند تر واقع شده و جهت کثرت ظهور و خوارق گردید و
 هیچ جانبیت نقصان نزول بآن حضرت نه کرده اند معاذ الله آنچه مقربان می
 خواهند میگویند معلوم نیست که حضرت شیخ عبدالحق نقصان از کجا نوشته اند چنانکه
 در کلام ایشان تبس کرده شد هیچ جانبیت نقصان با انتخاب نکرده اند در صورت
 نقصان نزول افاضه کم می شود و افادت جناب مبارک حضرت غوث الثقلین
 واسطه فیض ولایت اند در عداد اصحاب کبار و اہلبیت عظام داخل اند رضی الله
 تعالی عنہم و خود را نایب و انجذاب را منیب نوشته اند که خلیفه قائم مقام پیر می شود
 و در رساله دیگری فرماید قوله شما در باب حضرت غوث الثقلین قدس سرہ آنچه
 از مقام ادب نوشتید که نزول ایشان ناقص بود نیز خلاص واقع است هیچ جا
 این سخن نغز نموده اند بلکه در بارہ غوث اعظم در مکتوب آخر جلد ثالث مکتوبات
 خود نوشته اند کہ وصول فیوض و برکات در راه ولایت بہر کہ باشد از اقطاب
 و نجباء بہ توسط شریف ایشان مفہوم می شود معاملہ اولین بوجود حضرت
 شیخ یحیی و دارالیشان واسطہ رشت و ہدایت اند و در همان مکتوب خود را
 نایب و ایشان را منیب خود نوشته اند کہ استفادہ از طریقہ علیہا قادیانیہ نیز دارند
 و در رسالہ مکاشفات غیبیہ میفرمایند کہ واصلاح ذات کہ با فردا ملقب اند
 اقل قلیل اند اکابر صحابہ و ائمہ اثنا عشر از اہل بیت رضی الله تعالی عنہم باین
 دولت فائز اند و از اکابر اولیا غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی باین دولت
 مستازانند و درین مقام شان خاص دارند و اولیا دیگر ازین خصوصیت
 قلیل النصیب اند و قرب شان بان خصوصیت از ہمہ زیادہ درین باب تشارک
 اند **ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** و در
 رسالہ بہرہ و معاد میفرمایند کہ این در ولایت را درین عروج اخیر کہ عروج در

در کتب
 اربعین
 تفسیر
 در کتب
 اربعین
 تفسیر
 در کتب
 اربعین
 تفسیر

مقامات اصلیست از روحانیت حضرت غوث الثقلین محی الدین شیخ عبدالقادر
 جیلانی بوده یقوت نصرت از ان مقامات گزرا نیده باصل الاصل واصل گردانیده
 انتهی ازین هر سه عبارات که حضرت ایشان نوشته اند علو کمالات حضرت غوث
 الثقلین حسن عقیده و ادب آن قطب معظم رضی الله تعالی عنهما در باب اما تحریر
 این معنی که نزول ایشان تا مقام روح واقع شده هیچ دور از ادب نیست ظهور
 کثرت خوارق که از حضرت غوث اعظم ظاهر گشت از هیچ کدام اولیاء آن
 قدر ظهور نیافته بیان نموده اند که عروج حضرت غوث اعظم از اکثر اولیاء الله
 بلند واقع شده و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب
 بلند تر است ازین تحریر هیچ منقصدی بحضرت شیخ قدس سره عائد نمی شود کما لا یخفی
 همچنین آن متادب به ادب رسول خدا صلی الله علیه و سلم رعایت آداب جمیع
 اولیاء با قطعی مرتبه می نمودند در مکتوب چهل و دوم جلد ثانی میفرمایند من کمینه
 خوشه چین خرمن باغ ایشا نعم در ذیل فله بر داران خواهنای نغم اینان
 ایشان اند که مرا با انواع تربیت مربی ساخته اند و با صفات کرم و احسان منتفع گردانیده
 این بزرگواران در محبت حق غرور جل خود را و غیر خود را باخته اند و از خود و غیر
 خود نام و نشان نه گزاشته باطل از سایه ایشان گریزان است اینجا همه حق
 است و برای حق علماء و ظاهریین از حقیقت اینها چه دریاست و غیر از مخالفت
 صورتی چه فهمند و از کمالات ایشان چه دریابند و از کمالات ایشان چه فرا
 گیرند انتهی و در باره حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نوشته اند که شیخ از مقبولان
 بنظر می آید منکر او در خطر است ما پس ماندگان از برکات آن بزرگوار استفاده

منوره ایم و از علوم معارف عظمی گرفته جزا که الله سبحانه و تعالی عطا فرمود
 و در رساله مبدء و معاد نوشته اند که از روحانیت حضرت قطب الدین قدس
 سرور درین کار مدد و تارسیده پس مندرج شد آنچه میگویند که ایشان تفتیش
 اولیاء نموده اند این همه از عظم تنج کلام ایشان است انتی درین شک نیست
 که اقادات حضرت مجدد و روح از مدیج بزرگان دین گویند و محمد و محمد حضرت غوث الاعظم
 رحمة الله علیه خصوصاً مال است حضرت می در حتمه الله علیه در رساله ایشان
 غیبیه می فرماید که حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره الاقدس بعد از تحصیل
 جذب و خواجها قدس الله تعالی اسرار بهم سلوک فوقانی رجوع نمودند و سلوک
 را تا بنهایت رسانیدند و بقضای الله و البقا مشورت گشتند و این مرتبه ولایت
 است بعد از ان بمقام شهادت که فوق ولایت است رفتند و شهادت آن
 بمقام ولایت نسبت تجلی صوری است به تجلی ذاتی بعد از ان بمقام صدیقیت که
 فوق شهادت است به نسبت مذکوره خروج فرمودند و تا نهایت بمقام صدیقیت
 رسیدند با وجود تحصیل این درجات کمال و مکمل از راه معیت ذاتی که حضرت امیر
 کرم الله تعالی و حجه از ان راه به غیب هویت رفته بودند رفتند و در رنگ
 حضرت امیر و آن نقطه نهایت تهلک گشتند حضرت غوث الثقلین نیز از این راه
 به نهایت النهایت رسیده اند و در آن نقطه مستهلک گشته اند و ازین استحکام
 در آن نقطه نهایت مراتب ولایت خاصه محمدی است علیه الصلوٰة و السلام و
 آله الکرام اگر بقایا درین نهایت پیدا کنند از مرتبه رسالت آنحضرت علیه من الصلوٰة
 امتها و من التحیات اکملها نیز بهر و یا بدین اکابر را نیز از ان مقام قسمی از بقا هست

که افاده طالبان ازان راه است انتهی این محامد را به عین انصاف تکرستی
است و به ثنات بی سروپا را پس پشت انداختی

جز این چه شکوه توانم ازان ستم گر کرد | که هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

قال و آنکه در بعض مکتوبات نوشته اند که انکارم که حکمت در پیدا کردن
من آن است که تا کمال ابراهیمی و محمدی در یک جامع شود باشد و اعظم
است از همه اقول این عبارت بعینه در مکتوبات شریف از نظر فقیر نه

گزاشته لیکن باید دانست که مراد از کمال ابراهیمی خلت است و از کمال محمدی
مجموعه است و این بحث به کمال توضیح در رساله انوار احمدیه نگاشته ام من
شاء الله تعالی که بعد از اینها قال و آن سخن که ترکیب وجود من از بقیه جوهر است

یا خیر یا یه است که وجود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان
ترکیب یافته است چنانکه ایجاد مثل از بقیه طینت آدم است اقول برین کلام
بیچ لفظ دار کرده نه شد تا ازان جواب داده شود اگر گفته شود که این مستلزم

ساواست جوهرش بچند و جوهر است اول آنکه در کلام حضرت محمد و هنی

الله علیه و آله لفظ ترکیب درج است و نه عبارت ایجاد و نه لفظ تشکیل مذکور است

عبارت مکتوب صدم از جلد ثالث که به شیخ نور الحق صادر شده این است

تشنو لبثو بهر چند درین دولت خاصه محمدی دیگر را شرکت نیست اما این

قدر می باید که ازان دولت خاصه او علیه الصلوٰة والسلام بعد از تخلیق و

تکمیل او علیه الصلوٰة والسلام بقیه مانده بود که در خوان دولت ضیافت
آرمان زیاده مستلزم است که اولش گویان نصیب خادمان بود آن بقیه را

نظر از این
که در کمال
ابراهیمی و محمدی
جامع کمال
است
نظر از این
که در کمال
ابراهیمی و محمدی
جامع کمال
است

بریک از دو تمدن او علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اولش گویان عطا فرموده اند
 و آن را خمیه ساخته تخمیه طینیت او نمودند و تبعیت و وراثت او شریک دولت خدا
 او گردانیده اند علیه الصلوٰۃ والسلام ^{بر و سکوة و سلام} بر یکریمان کارها دشوار نیست
 این بقیه در رنگ آن بقیه طینیت حضرت آدم است ^{بر یکریمان کارها دشوار نیست} علی بنیسماعیل علیه الصلوٰۃ
 و السلام که نصیب خلقت دخت خرا آمده است ^{بر یکریمان کارها دشوار نیست} کما قال علیه الصلوٰۃ
 و السلام اکرهوا عمتکم النخله فانها خلقت من بقیة طینة
 آدم ^{بر یکریمان کارها دشوار نیست} و لا ذکر من کایس الیسر ام فیهبک انتی ازین عبارت
 ظاهر است که حضرت محمد و رحمة الله علیه بطور عموم می فرمایند آنکه نفس نفیس خود را
 مراد داشته و و هم آنکه مراد از طینیت درین مقام اخلاق حمیده اصلیه حقیقیه است
 برای سرور عالم صلی الله علیه و سلم اگر از آن خاک مراد باشد پس ضرور بود که قبر و
 نزد قبر سرور عالم صلعم می بود چنانکه قبر شیخین است رضی الله عنهما سوّم آنکه اگر
 تسلیم کرده شود که مراد از طینیت خاک است پس شیخ اکبر در فتوحات نوشته که وجوه
 مبارک سیدنا علی مرتضی از بقیه طینیت آن حضرت است صلی الله علیه و سلم فسمّا
 تخمیه ^{تخمیه طینیت} الاعتراض بلکه خود حضرت شیخ محدث در رساله بشیران با تخمیه
 در حدیث در شان اهل بیت رضی الله تعالی عنهم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت
 کرده انهم خلقوا من طینتی و خطیب از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود فی و ابابکر و عمر خلقنا
 من تراب واحد من تراب محمد بخشانی رحمة الله علیه گفته که این حدیث اشواهد انداز عمر و
 ابن عباس و ابوسعید و ابوهریره بعضی را بعضی قوت دهد و در کشف الغطاء کور است

این حدیث از رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم
 و سلم اگر ام کسب
 طهر است که در دست
 است از آنکه او
 پیدا کرده شده است
 از بقیه خاک آدم است
 یا در این است از
 جام مشرب همه را
 از ایشان چنانچه
 کرده شد در
 خاک من
 من و ابوبکر
 و عمر و ابوسعید
 از یک خاک
 از کشف الغطاء
 عن ابی هریره
 سلام است بطور
 شیخ محمد بن
 باقر علیه السلام
 کاف است

در بیان طهارت

که عینی در شرح صحیح بخاری از ابن سیرین این حدیث آورده و از ابن عساکر مروی است
 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ
 هَيْئًا لَكَ مَرِيًّا خُلِقَتْ مِنْ طِينَتِي وَأَبْوَاءُ يُطَيَّرُ مَعَهُ الْمَلَأَ رِيحَةً يَنْفُ السَّمَاءُ
 اشتباه - این معنی معقول نمی شود چرا که هر کس از لطفه والدین خود پیدایمی شود
 انتباه - اکثر چیزها هستند که به عقل انسان ثابت نمی تواند شد از شرع ثابت می شود
 یکشف و الهام چنانچه نفس ولایت که عبارت از قرب بچون است امام محی السنه بغوی
 رحمه الله علیه در تفسیر معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه مِنْهَا خَلَقَكُمْ وَفِيهَا تُعِيدُكُمْ
 وَمِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى اقول عطای خراسانی ذکر کرده که گفته لطفه
 که در رحم قرار می گیرد و فرشته پاره خاک می اندازد از مکائی که در آن دفن کرده خواهد شد
 پس در لطفه می اندازد پس از خاک و لطفه آدمی پیدایمی شود و خطیب از ابن مسعود
 رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قَامِنْ مَوْتٍ لَوْدٍ
 الْأَفَى سَرَاتِهِ مِنْ تَرْبَةِ الْأُتَى لَوْ كَدُمُهَا فَكَادَ أُرْدُّ إِلَى أَحَدِ ذَلِ عَمِيرَةٍ
 رُدَّ إِلَى تَرْبَةِ الْأُتَى خُلِقَ مِنْهَا بَدَنُ فَنُ فِيهَا وَإِنِّي وَأَبَا بَكْرٍ
 وَعُمَرُ خُلِقْنَا مِنْ تَرْبَةِ وَاحِدَةٍ وَفِيهَا نُدْفَنُ یعنی نیست هیچ موی
 مگر آنکه در نطفه او خاکی است که از آن پیداشده بود پس چون به ارذل عمر یعنی بوقت
 مرگ رسد باز گردانیده شود و همان خاک که از آن پیداشده بود و دفن کرده شود در آن
 بدرستی که من و ابوبکر و عمر از یک خاک پیداشده ایم و یک جاده فون خواهیم شد و
 جانراست که خاک که حق تعالی برای منمیه میسازد و از بد و خلقت زمین آنرا
 بانوار برکات و نزول رحمت پرورش کرده باشد از جمله آن چیزه بقیه مانده باشد که نمی

۱۳۳
 بن جعفر مروی است
 که رسول الله صلی الله علیه وسلم
 خلق الله علیه و سلم
 بلای تو خدای باد
 ترا که پدید آن شدی
 از خاک من و پیغمبر
 تو عیسی پر دایم
 رسیده اند از آن
 ۱۳۳
 علی قسب حاکم
 سنه ۱۱۰
 ۱۳۳
 مردم از زمین پیدا
 کردم شما را باز یاد خود
 غلام کرد شما را و از
 غلامم برآورد
 ۱۱۲

رای شخصی از اولیا شود این امر عقلاً محال نیست و از شرع مستفاد و از کشف ثابت می
 شود و این را در اصطلاح اصالت گویند و صاحب صالت در نظر کشفی چنان بنظر می آید
 آید که گویا جسد و مرصع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل چهارم آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود و طَبِئَةُ الْمُحَاقِقِ طَبِئَةُ الْعَبْقَرِیِّ وَ قَالَ ابْنُ الْخَلَّارِ وَاللَّهِ لَیْلُی
 فِي الْفِرَةِ وَ بَیْنِ وَازِ سَبِیْرٍ وَ تَوَلَّیْخٍ مَعْلُومٌ مَیْ شُود که از او کرده آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قریب به هر کس بود پس طینت همه آنها مقتضی این حدیث طینت آنحضرت باشد
 چشم آنکه درخت خرما که از نباتات است بدین دولت سرفراز است در شان آن ابرو
 اَكْرَمُ مَا عَمَّتْكُمْ الْخَلَّةُ فَانْتَهَا خُلِقَتْ مِنْ فَضْلَةِ طَبِئَةِ اَبِيكُمْ اَدَمَ الْاَوَّلَیْهِ اَمْرٌ مِنْهُ
 الْخَلَّارِیُّ فِي التَّارِیْخِ وَ ابْنُ اَبِي حَاقِمٍ وَ الْعَفِیْلُ وَ ابْنُ عَدِیِّ وَ ابْنُ السَّقِیِّ وَ ابْنُ نَعِیْمٍ
 كَلَامَا فِي الطَّبِّ وَ ابْنُ مَرْدَوَیْهِ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ
 اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُلِقَتِ الْخَلَّةُ وَالرَّهْمَانَةُ وَالْعَبِیْ
 مِنْ فَضْلَةِ طَبِئَةِ اَدَمَ پس از افراد اکرم موالید که انسان است که به تخم طینت بنی خود
 شرف اندوزند چه عجب و کدام مساوات است خدام لباسهای خدو مان را به تکلف
 استعمال می نمایند و از موائد نعم استیقا و لذذاتی که مخصوص به خدو مان است می نمایند
 هیچ کس گمان نمی برد که خادوم مساوات شرکت با خدوم بهم رساند درین نوع ابهت و
 رفعت قدر و خدوم می افزاید ششم آنکه این کلام نه امر است مبتدع ایشان
 بلکه بسیاری از اولیا بدین قسم کلمات تکلم شده اند غایت امر آنکه ایشان بهم از
 منشوف خود خبر داده اند شیخ شعرانی در لوائح الانوار از یکی از این قوم حکایت می کند
 که سَمِعْتُ خُلِقْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ هُمْ شِیْخٌ شَعْرَانِ

این تعلیم کن
 خود را که در وقت خواب
 است از این طینت
 هم علیه السلام پیدا
 شده ۴۰
 در حدیث خود
 اندر موالود از طینت
 آدم پیدا کرده
 معنی این
 که ششم از این
 است که این طینت
 و سلم

معنی دایم از منع گریه مطلب چیست واضح است | دل از من دیده از من آه من کنایه از من
 معجزه ادب هیچ مقام این تقریر از نظر عاجزانه گذشته البته حضرت مجدد و رحمة الله علیه
 در مکتوب پنجاه و چهارم از جلد ثانی که به سید شاه محمد صدر یافته تحریر می فرمایند
 که متابعت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام که سرایه سعادت دینی و دنیوی است
 درجات و مراتب دارد درجه اول مرعوم اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعی
 و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط
 است و علماء و ظواهر و عباد و زهاد که معامله شان باطمینان نفس پیوسته است همه
 درین درجه متابعت شریک اند و در حصول اتباع برابر اند و درجه دوم از متابعت
 اتباع اقوال و اعمال اوست که به باطن تعلق دارد و از تهذیب اخلاق و دفع رذایل
 صفات و از ازاله امراض باطنیه و خیر این درجه مخصوص است بارباب سلوک و درجه
 سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ
 و السلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص بارباب ولایت است که
 معجز و بیالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت باجماع رسید نفس مطمئنه گشت
 و درجه چهارم مخصوص به علمای راخنین است که بعد از اطمینان بدولت متابعت
 متحقق اند و درجه پنجم از متابعت اتباع کمالات آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ
 و السلام که علم و عمل در وصول آن کمالات مدخل نیست بلکه حصول آنها مربوط به محض
 فضل و احسان خداوند می است جل سلطانه و این درجه بس عالی است درجات سابق
 را بآن مساوی نیست این کمالات بلاصالت مخصوص بانبیاء ائمه الغر است علیه السلام
 و التسلیمات به تبعیت و درانت تا کرا باین دولت مشرف سازند و درجه ششم

از متابعت اتباع آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام در کمال که مخصوص مقام -
 محبوبیت آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام درین درجه افاضه کمالات بجز محبت
 است و فوق لفضل و احسان است ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را ضیاع است
 و درجه هفتم از متابعت است که تعلق به نزول و سقوط دارد و این درجه جامع جمیع درجات
 سابق است درین مقام تابع بمتبع به پنج مشابهت پیدای کند که گویا اسم تبعیت از میان
 می نهد و امتیاز تابع و متبع زایل می گردد با جمله هر دو است که آمده است از برای انبیا آمده
 است علیهم الصلوٰۃ و التحیات سعادت امتان است که لطیف انبیا علیهم الصلوٰۃ و التحیات
 از آن دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند

در قافله که اوست دایم نرسد	این پس که رسد ز دور بانگ جرس
----------------------------	------------------------------

تابع کامل کسی است که باین هفت درجه متابعت تجلی شود آتی مختصراً از اولی تا بل و رفع
 شود که این کلام از نقص پاک و صاف است حضرت غلام علی شاه رحمه الله علیه فرماید شما
 درجات متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پنج مرتبه نوشته و دعوی حصول بخود کردید
 و آن بغایت بعید می نماید بلکه ایشان درجات متابعت را هفت درجه ثابت کرده اند
 و درجه اول اتیان احکام شرعی است بعد تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس
 و درجه دوم تهذیب اخلاق است و رفع رذایل صفات و از ازاله امراض باطنیه
 و درجه سوم اتباع احوال و اذواق و مواجبات است و درجه چهارم حصول اطمینان
 قلب است که اتباع هوما جاء به المصطفیٰ صلوات الله علیه و سلم
 گردد و حصول مقام رضا چون و چرا بر می آید تقدیر نماید و درجه پنجم اتباع کمالات آن
 سرور است صلی الله علیه و سلم که حصول آن مربوط محض لفضل و احسان خداوند است
 و علم و عمل ادران مدخل نیست و درجه ششم ششم اتباع کمالات که مخصوص مقام محبوبیت
 آن سرور است صلی الله علیه و سلم و درجه هفتم متابعت آن است که تعلق به نزول و سقوط

لَوْ اخْتَلَفَا فِي وَصْفِكَ لَتَنَبَّأْتُ الْمَلَائِكَةَ لِأَنَّ الْمِثْلَيْنِ مَا كَيْسَتْ أَحَدُهُمَا
 مَسَدُ الْفَخْرِ و در وجود نفس کمالات بالتبع مخدوری نیست چه هرگاه مخدومان اولش
 بخدا و مان عظامی فرمایند ایشان میگویند که بتبع و طفیل مخدومان از اطعمه متنوعه حظ وافر
 داریم و جمیع آلاء سفره مخدومان ما را حاصل است از آن کسی نمی فهمد که اینها ادعای
 همسری و برابری آلهامی کفایت میکند زیرا که اصل اصل است و فرع فرع مخدوم مخدوم و خادم خادم
 خادمان که به بارگاه رفیع سلاطین باری یابند و اولش از عنوان نعمت می خورند و عزت
 و حرمت دارند همه اش به برکت متابعت مخدومان است ورنه مشهور است که ای ایاز
 قدر خود بشناس پس هرگاه حضرت مجددی مدینه بدولت بجمیع اطاعت حضرت خیرالمرکز
 علیه الصلوة و التحية که آن اطاعت این حضرت ریا لغت است از کمالات نبویه و ولایات
 محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحية به طفیل سرور عالم علیه الصلوة و التحية و اولش یافتند نگاه اگر
 برای اظهار تقاضا پروردگار لب اعلان کشوند و از زبان فرمودند که همه کمالات محمدیه در
 ذات من به تبع و طفیل حاصل است در آن باب که نمی بینیم یعنی کمالاتیکه حصول آن براس
 است مرحومه ممکن و در حصول آن مخدور شرعی نیست و نبوت و رسالت و حج و عمره
 کمالاتی است که با حد متوقع حصول نیست پس با تشناخ عقل و بداهت عقل خارج
 باشد لفظ تبع و طفیل از الفاظ معمولی انگاشته شود این امری است که بنای طریقه
 نقشبندی بر آن نهاده اند حضرت مجدد رحمه الله و معارف الدنیه می فرماید سلسله علیه
 نقشبندی بر این سلسله سلسله بوجه فضیلت جدا است مرتبه این طریق بر سایر طرق برتر است
 بهویدا است این سلسله علیه شهبی حضرت صدیق است و حق تعالی عنه که افضل بنی
 آدم است بعد الانبیاء به خلاف سلسله دیگر و درین طریق اندراج نهایت است در بدایت
 بخلاف سایر طرق و شهودیست که معجزتر و این نیز گوارا می شود و ای است بقیه از آن به
 یادداشت کرده اند و شهودیست که دوام نه پیر و نذر ایشان از خیر اعتبار ساقط است بخلاف

سایر سلاسل که منازل این طریق به متابعت تمام صاحب شریعت را علیه و علی اله الصلوة
والتسلیمات بدین نسبت بخلاف طرق سلاسل دیگر که به متابعت فی الجملة بایداد و ریاضت و
مجاهدات باقطع نمی رسند این دعوی بران می طلبید بران آنست که این بزرگواران به مد
جذبه راه راحی می کنند و در طریق دیگر ریاضات شاقه و مجاهدات شدید قطع منازل نمایند و جذبه
معنی محبوبیت می طلبند تا محبوب نباشد جذب نمی کنند و معنی محبوبیت را بسته به متابعت
محبوب رب العالمین است علیه و علی اله الصلوة والسلام والتحید آیه کریمه **فَقَدْ يَجْعَلُ فِيكُمْ مَنَّانًا**
شاید این معنی است پس هر چند متابعت تمام تر جذبه بیشتر و بهر چند جذبه بیشتر قطع
منازل آسان تر و زودتر پس متابعت تمام شرط این بزرگواران آمد لهذا هرگاه اهل عمل به غیر متابعت
اختیار نمودند حتی که از ذکر هر که عمده این راه است منع کردند و از سماع و رقص که زبده
ارباب احوال است اجتناب فرمودند و بظاهر است که کما که به متابعت مترتب شود و
جمع کمالات خواهد بود لا جرم این عزیزان فرموده اند که نسبت ما فوق همه نسبتها است
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
پس طالبان حق را اختیار این طریق اولی و انسب باشد که راه به غایت نزدیک است و
مطلوب در نهایت رفعت انتی درین مقام شبه ناشی می شود که چون بعضی از انبیا علیهم
السلام نیز در حصول بعضی کمالات مخصوصه محمدیه طفیلی اند که طفیل حضرت خاتمیت
علیه الصلوة والتحید بان رتبه رسیده اند ناچار و هم مساوات در میان حضرت مجدد و حضرت
انبیا مساوی حضرت مصطفی هنوز باقی است که در اینجا بگفتن طفیلی اند بخواست اینست که
در حقیقت در ایجاد دیگر انبیا هم طفیلی اند اما به طفیلی کیسان نمی باشد بنی طفیلی هم جلیس
اصیل می باشند و ولی طفیلی خادم اند بجا رتبه در صورت اول جلیس و هم مقدم می
گویند و در صورت ثانی تابع و اولش خورشیدان و بنیها شیخ الشیوخ در عوارف می
می فرماید **قَرَّبَ إِلَى الْحَوَالِ إِلَى النَّبِيِّ الْعَتِدَ نَبِيَّةً وَقَالَ الْوَيْلُ لَكُمْ إِذَا خَرَجْتُمْ**

شیخ شهاب الدین محمد
الشفی سلاطین
یعددت الحارث
از سیر شریعت و جانی
فقیهات و ده است
عبدالرحمن بن علی
شیرازی و غیره
کاشی در فارسی تاریخ
نگارنده بعضی تاریخ
ساعت چهل و نهم
شده و ذکر اطلاق توفیق
بران بطریق
بدین حالت
است
از سیر احوال
سبوی توفیق
است
که حضرت انبیا
اقبال صحت انبیا
است

الصدیقین اول در جابت الانبیاء قال ویکه از یاران ایشان گفت که من مقام خود را فوق مقام انبیایم و این را تو جیهی که موجب ثبات و تصحیح آنست کرده اند اقول این اتهام است هرگز در کلام حضرت مجتبی رضی الله عنه اثبات و تصحیح مقوله استفسار و جوهر نیست

تاب بخت جز دل آواره که داند | این صیبر خنجر عاشق بچاره که داند

چشم بعض اقوال که بحجاب این سوال در کلام حضرت الشیخان رضی الله عنه اندراج یافته است
والله صریح می کند که نزد حضرت الشیخان رضی الله عنه این معنی از قوت متوجه است
و محض خلاف واقع سالک این مقام را لازم است که هنگام طریان چنین حالات باطله
و خیالات عاقله ربقه تقلید از دست نگذارد و هر چه در شریعت عجزاوار است که
فصل کلی را بنیاد است بدان متسک باشد چنانچه خود حضرت الشیخان برین موقع سالک
این مقام را بدین عبارت موعظت فرموده اند و برین وقت التجا و التضرع و عجز و نیاز به
حضرت حق سبحانه تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد و برین مقام
از حریت اقدام سالکان است آخر و هم در مکتوب دولیت و هشتم از جلد اول این توهم
را از جمله اعلاط صوفیه شمرده از حق سبحانه تعالی بقدر خواسته اند و برین صورت صاف
پیدا است که الفاظیکه موجب اثبات تصحیح باشد در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه
یافته نمی شود

به حبیب دل هم امانت را و ادا د

که این چنین ستمی بر دلم روا داری

الذون عبارت مکتوب شریف نقل می کنم تا واضح شود که حضرت مجدد و رحمة الله علیه چه
چرا تعلیط این فرموده اند عبارت مکتوب دو صد و ششم از جلد اول انیست فرزندی
پرسیده بود که سالک این طریق در مقامات عروج گاه انیست که خود را در مقامات انبیا
علیه السلام و استیلاجات آنها را کامل می یابد بلکه در بعضی اوقات میباید که از این مقامات

۱۰۰

2

1947

11

۱۰۰

10

Handwritten signature: *James M. Smith*

استیضاح

محکمات
الکتاب

19

فہرست

مجلس

استیضاح
والتحریر

بنو نذر و بنو نذر

م الشیخ

نیز بفرموده است سر این معنی چیست و حال آنکه مقرر است مجمع علیه است که فضل
مراتب را است علیهم الصلوة و التسلیمات اولیا هر چه می یابند بطفیل الشیطان می یابند و
به کمالات ولایت مبتدعت ایشان میرسد و جویبار ایشان است که مقامات انبیا علیهم الصلوة
و البرکات نهایت مقامات عروج ایشان نیست بلکه عروج این بزرگواران بمرتبات آن
مقامات بالا رفته است چنان مقامات عبارت از اسماء الهی است جل سلطان که مبارکی
تعیینات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات تقدس چه حضرت ذات ربانی توسط
اسماء الهی بهج مناسب نیست و غیر از غنائج نسبت به حاصل نمی آید که این اسماء الهی
شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج نزول می فرمایند و انوار
بالا را با خود گرفته فرو می آیند درین اسماء علی تفاوت مراتب که شباهت با اختیار
طبیعت ایشان دارند اقامت می فرمایند و توطن می نمایند لهذا اگر کسی ایشان را
بعد از استقرار جسد در همان اسماء یابد پس بلند استعداد که متوجه حضرت است الهی
و تقدس ناچار در وقت عروج بآن اسماء خواهد رسید و از آنجا بفرود خواهد گشت الا
باشد و الله تعالی اما ان سالک چون از بالا فرو آید و با ستمی میرسد و تعین وجودی او است
نزول نماید آن اهم البته پایان تر از ان اسماء که مقامات انبیا است علیهم الصلوة و التسلیمات
خواهد بود و تفاوت مقامات اینجا ظاهر شد که مناط فضیلت است هر که مقام و بلند است
افضل است و تا سالک باز با ستم خود نگیرد و اسم خود را پایان تر از ان اسماء نیابد فضیلت
آن بزرگواران را بطریق ذوق و حال نتواند دریافت بقلید ایشان را افضل میگوید
و به یقین سابق حکم با ولوایت انهای کند اما وجدان او کذب حکم او است در نیوقت احتیاج
و تضرع و عجز و نیاز به حضرت حق سبحانه و تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر
گردد و این مقام فرات اقدام سالکان است و این جواب المبثالی واضح گردد انیم ارباب
معقول گفته اند که دکان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناریست وقتی که دکان

عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُمْ فَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ الْقَوْلُ وَأَخَذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَتَوَقَّعَ الْكِبَرُ
 فَيُقْبَلُ لَهُ، أَمْحَقُّ هَذَا الْمُسْطَلَقُ قَالَ هُوَ مُحَقَّقٌ تَلَكُّسٌ عَلَيْهِ وَذَلِكَ
 أَنَّهُ أَشْهَدُ بِبَصِيرَتِهِ نُورَ الْجَمَالِ ثُمَّ خَرَقَ مِنْ بَصِيرَتِهِ إِلَى
 إِلَى بَصِيرَةِ مَنْفَعَةٍ فَرَأَى بَصِيرَةً بِبَصِيرَتِهِ وَبَصِيرَتُهُ يَتَّصِلُ شَعَائِلُهَا بِبُحُورِ
 شُهُودٍ فَظَنَّ أَنَّ بَصِيرَتَهُ لَمْ يَشَوْهَدْ دَنُوهُ بِبَصِيرَتِهِ
فَحَسِبَ بِرَفْسٍ لِقَطْعِي پوشیده نیست که چنانکه تفوق مقام احدی بر
 مقام انبیا و ائمه از محالات است همچنان رویت باری تعالی در دوا و دنیا و دهر و در رویت قابل
 تاویل می باشند قال و در جای تجلی محمدی و احمدی گفته اند اقول جای در نصیب
 حضرت محمد و رضی الله عنه تجلی محمدی و احمدی مذکور نیست اگر این کلام تسلیم نموده شود
 پس می گوئیم که در صحت کلام محل تردید نیست تجلی معنی روشن و آشکار شدن و جلوه کردن
 است پس اگر باین معنی تجلی محمدی و احمدی گفته شود گنجایش در دنیا آنکه تردید صوفی صفت
 قدس الله اسماء بهم تجلی الهی تعالی و تقدس همان معنی مستعمل است در کتاب اخبار الانبیاء
 مذکور است که حضرت حبیب بن ابی طالب علیه السلام و سلم و اله اجمعین نیز بر این
 ترتیب و تائید تجلی می فرمودند انقی از شیخ ابوالعباس قریشی منقول است که می گفت
 و رضی الله عنه و الله اگر پوشیده شود از من دیدار انوار حضرت رسالت ذاتیت
 علیه الصلوة والسلام ساعی نمی خارم خود را از جمله مسلمانان و اگر نشناختم اعتراض
 این است که تجلی احمدی منسوب است بحضرت محمد و رحمة الله علیه که احمد نام دارد پس
 کسی این را باور ندارد و این چنین اعتراض از شان معترض بعید تر باشد قال و در
 الف یا محمد الف گفته اند اقول درین بقیه اشاره است باین تقریر که چون حضرت
 ایشان در سر الف مجبور شده اند فیضان ایشان در سالم الف ثانی ساری باشد
 و در کدامی حدیث شریف نقلی آن دارند شده است حق هزار سال باینکه این چنین در دنیا

در لغت انشای این که در جای تجلی محمدی احمدی گفته اند

در دوا و الف یا محمد

که مردم باصل مراد تکلم نمی رسند و بر اصطلاح صوفیه اطلاعات حاصل نمی نمایند و بر اقوال
 مشایخ طریقت عرض نمی کنند و بر ظاهر الفاظ به نکته چینی و حرف گیری پیش می آید
 ازین رو ایشان را از کلام صوفیه نفرت و وحشت حاصل می گردد تا آنکه قائل به تکفیر
 این طایفه یا حدیثی از اکابر می شوند حضرت شیخ در رساله مرج البحرین می فرمایند
 وجوه اعراف و انکار برین طایفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشان است که
 فهم کس و ندیده و نرسیده و در همان کتاب بجای دیگری این الفاظ نوشته است نگاه
 باشد که در نفس الامر دلیل باشد و لیکن ناظر بر قوت دریافت آن نبود انتهی قال گفته اند
 که من هم مرید ایدام و هم مراد الله عز شانه سلسله ارادت من بقسط یا بعد تعالی متصل
 است تعالی می دین نایب ایدام است سبحانه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 بوساطت کثیره است و در طریقه نقشبندی سبک و یک واسطه در میان است و در طریقه
 قادریه سبک پنج واسطه و در طریقه چشتیه سبک هفت واسطه و ارادت من به الله قبول است
 نمی نمایند پس من هم مرید محمد رسول ایدام و هم هم تره پیش او صلی الله تعالی علیه و سلم و بخوان
 این دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامده ام و هر چند تابع ام انا صالت بی بهره ام
 و هر چند مستم اما شریک و لستم نه شرکته که از آن دعوی همسری خیزد که آن کفر است بلکه
 شرکت خادم است با محمد و من تا طلبیده اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و ناخوان
 اند دست باین دولت دراز کرده هر چند اویسی ام اما منی حاضر و ناظر دارم و هر چند
 در طریقه نقشبندیه پیروین عبدالباقی است رضی الله تعالی عنه اما شکل تربیت الهی باقی
 است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتناب رفته سلسله من سلسله
 رحمانی است که عبد الرحمن ام چه رب من رحمن است جل شان و نعم احسانه و مهربانی
 ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت
 جزوات اقدس نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که سبطانی بآن قائل شده است

مکتوب اشتاد و هفتاد از جلد ثالث

که آن را با این ساس نیست آن را در دایره الفتن برآمده است این ماورای القس و
افاق است و آن تشبیه است که لباس تیزی پوشیده است این تیزی است که گروه
از تشبیه بوی نرسیده و آن از سر چشمه سکر جوش نه و این از عین جوی برآمده است -
از نجم الرحمن در حق من اسباب تربیت از غیر از معذات نداشته است علت فاعلی در تربیت
من غیر از فضل خود را انبیاخته از کمال کرم و اهتمام و غیرت که وی تعالی و تقدس و رحمت
من دارد و تجویزی فرماید که فعل دیگر را در تربیت من در خط باشد و یا من بدگیرم و نیز
سعی متوجه کرم من برای الهی ام جل شانہ و مجتنب از فضل و کرم نامتناهی او تعالی
۵ بر کریان کار بادشوار نیست ۵

اقول این عبارت مکتوب پشاد و سبقت است که بولانا محمد صالح کولابی در اسرار مراد
و مریدی صدر یافته پس و لا شرح این مکتوب نگارم پس بدفع شبهات متوجه میگرم
قوله رضی الله عنه من هم مرید امدام حل و علا و هم مراد امداد عز و جل شانہ بدانکه
لفظ مرید و مراد از مصطلحات صوفیه کرام است در فصل الخطاب بحواله ترجمه عوارف ملوک
است مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دیگر بر معنی
محب و محبوب اما مرید یعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و به
نقصان خود نگردد و دانش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود
قرب حق سبحانه و هر که بصفت اهل ارادت موسوم بود و غیر حق سبحانه در دو کون آن مراد
دیگر دارد تا محظ از طلب مراد بسیار مد اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد بمعنی
مقتدی آن است که قوت ولایت او در تصرف بر تبه تکمیل نقصان رسیده است و
اختلاف انواع استعدادات در طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده انتهی اندرین صورت
میان مرید و مراد دروم است یکی از دیگری منفک نشود پس هر که مرید است مراد است
و هر که مراد است مرید است ۵

مستقیمان توازن ذکر غیب خاموش اند	سجاطہ یکہ توفی دیگران فراموش اند
<p>وہیچہ الاسرار بہ کمال بسط تحقیق این الفاظ منوہ شد درین مقام بطور اختصار مذکور می شود و ارادت ترک چیزی است کہ عادت آن داشته باشند ہر گاہ شخص خلوط دینوی و اخروی را گزارد ارادہ اش کامل گردد لایزال پس حقیقت ارادہ ذات خدا است عزوجل کہ در این بحث نیست دنیا و آخرت بتات پس مرید عامل کتاب سنت باشد و پاسوای آن گوش نہ نہند و بنور خداوند تعالی می نگرد و سوا سوائی کسی را فاعل حقیقی نہ بنید بلکہ سبب بی اندیش ہر گاہ او مانوس بہ تلاوت مع اللہ گردد و از معاصی بجنب باشد و راضی بقضا باشد و امر بارمی تعالی بہ پسند و از وعبت کند و بذل جہد و محبت وی نماید و سببیکہ موصول الی اللہ باشد بان کوشد و کار خود را تخفی و ستوازی دارد و ثنائے مردمان نہ پسندد و تو اقل عبادات خالصا لوجہ اللہ ادا کند تا آنکہ تخیلہ قدس رسید و از خاصان گردد و او را مراد گویند</p>	
تاترک مراد خود نگیری	ایک بار مراد در کنارت ناید
<p>پس از و بار سالکین الی اللہ کم گردد و معرفت ذاتش و سکون و طمانیت ویرا حاصل شود پس بجلالت و اسرار وی تعالی بعد اذن مترجم گردد و از و خبر بد و این وقت وی بہ لقبے خاص کہ از اقران متمایز باشد ملقب گردد و با سرار خاصہ آگاہ گردد</p>	
در هیچ زمان غیر بدل راہ نہ دادند	قومیکہ مریدند و گروہی کہ مرادند
<p>در لطائف اشرفی مذکور است حضرت قدوة الکرامی فرمودند ہر کہ مرید است حقیقتہ مراد است چہ اگر مراد حق بنودے او را خلعت ارادت پوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست کہ مرید بتدی است مراد متقی مرید در محاسن مراد محمول چنانچہ موشی گفت رب انشرح لی بر صدیقی و محمد را صلے اللہ علیہ وسلم گفت کم تشرح لک صد رکن ہر ترویئی گفت علیہ السلام رب ادنی النظر الیک قال لک شرا لے حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم را فرمان شد کم تر الی ربک و مرید روندہ است مراد برودہ شدہ ہر کہ روندہ در پے برودہ</p>	

۱۱
ایک بار سالکین
۱۲
سببیکہ موصول
۱۳
ایک بار مراد
۱۴
گفت دنیا را
۱۵
توانی دید
۱۶
آریا دید
۱۷
سببیکہ موصول

شده است

یکے از جان رود در راه دادار	و گریه می برند از جان با سراسر
مرید اول بود آخر مراد است	سیان این و آن فرقی افتاد است

حضرت قدوة الکرامی فرمودند در مرید حقیقی چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه من
و صحت او برابر باشد و همه حال برضای حق تعالی رود و دوم حالت فقر و غنا وی را
سستوی باشد سوم بدحت خدمت خلق و بر اکیسان نماید چهارم بهشت و دوزخ او را
برابر باشد گفتا قال المؤمن لا یزید من الکویس شیئا عن برکة مرید را
ابادت خود نباشد و مرید قائم بخود باشد و مراد قائم بحق و حضرت معترض اینچه معنی مرید
و مراد برنگاشته بیاید ان شاء الله تعالی در معنی مراد برنگاشته که نخست ایشان را جذب نماید
پس معنی عبارت مکتوب شریف چنین باشد که من مجید و بکم و اویسی ام و مجرب و اویسی
همان طائفه را می گویند که بواسطه ظاهر و بے تلقین فکر و اصل مقصود شود مثل شجره حضرت
علیه السلام و مثل سیدنا اویس که حال بن طائفه جذبه بایشان منسوب
است و این خود علم لدنی است که خدای تعالی گفته است وَ عَلَّمَاکُمْ مِنْ کُنْهَاتِ الْعِلْمِ
العارفین در جواب دانشمندان گفتند که آنکه اَخَذَ تَعَلُّوْا مِنْکُمْ مَّتَاعًا
مَّتَّیْتٍ وَ نَحْنُ اَخَذْنَا تَعَلُّوْا مِنْکُمْ مَّتَاعًا حَتّٰی الَّذِیْنَ لَا یَمُوتُوْنَ پس معلوم
شد که مجرب و بان که اویسیان می گویند مریدان حق شدند بواسطه و هم مرادان حق شدند
چرا که بعض فضل الهی طریق و وصول بواسطه را خود او تعالی در قرآن مجید بیان کرده است
فَاِیُّهَا تَوَلَّوْا فَتَعَرَّ وَ حِجَّةُ اللَّهِ مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اَخَذَ بِنَاصِیَتِهَا اِلَّا اِنَّ
بِکُلِّ شَیْءٍ حَیْثُ وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ جَبَلٍ اُوْرِدَ وَاللَّهُ مَعَکُمْ اَیُّهَا
کُنْتُمْ و این را بزرگان وجه خاص گفته اند حضرت مجدد رحمة الله علیه در رساله
سعار لدنی می فرماید اَعْلَمَنَّ الْوَلَایَةَ الشَّخَصَةَ الْحَقِیْقَةَ عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلَوةَ

لله مدبر
و در تالیفات
دیگر را
در بیست و
اندر خدا و
عالم
در تالیفات
دیگر را
در بیست و
اندر خدا و
عالم

ان عبارت از جعل است و آنچه متعلق بصفتی تیر سهیم باشد آن مشتمل بر صیرت می باشد و معنی که متعلق به صفات ذاتیه
موجوده و متعلق بشیون ذاتیه اعتباریه باشد پس میخورد پس سالک حق باشد بآن و اولی باشد به تفاصل آن لیکن معارف
متعلقه بقوات عشره از زند و توکل و صبر و رضا و غیره پس سالک میخورد بآن و به تفاصل آن یعنی لائق باشد زیرا که آن مقامات
از افضل قطع کرده و به ترتیب ایمان عبور کرده سالک میخورد و قاین بهر مقام طایع و انداز باستانی متغایر سالک میخورد و بر احاصل

[illegible]

ہمیشہ واپس سارا کچھ واپس لے لیں

۱۲۰
دست بازر
ولای ارب
حقیقت
رقبت در
پادشاه
امیر
سی او

خوش گفت آنچه گفت

دو عالم را بیکبار از دل تنگ برون کردیم تا جان تو باشد
 قوله رضی الله عنه سلسله ارادت من بے توسط باشد متصل است این عبارت متصل معانیها
 است اولاً سلسله ارادت من بے توسط باشد تعالی متصل است دیده بصیرت من نور هدایتش
 بنیاست و به نقصان خود می نگردد آتش طلب کمال بر نهادم بر فروخته آرام نیکیه واکمبول
 مراد وجود قرب حق سبحانه تعالی

مست توام از باده و جام آزادم	صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و تبحانه تو	در نه من ازین هر در مقام آزادم

فیض برد و قسم است فیض و هبی و فیض کسی در فیض و هبی ضرورت و ساطت و حاجت
 توسل نیست آنچه حق تعالی حل شان بلا واسطه عنایت فرماید و هبی خوانندش و الا کسی
 شیخ محی الدین عربی در قصه صحرای حکم در قصه او می فرماید وَفَیْضًا مِنْ تَاْخُذُ بِالْعِزِّ اللّٰهِ
 فِیْکُمْ خَلِیْفَةُ عَزَّ اللّٰهُ بِعِزِّ ذَٰلِکَ اَحْکَمُ فِیْکُمْ الْمَادَّةُ لَهٗ مِنْ حَبِثٍ
 کَانَ الْمَادَّةُ لِرَسُولِهِ عَلَی اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ سَلَّمَ

شیخ محی الدین بن عربی رحمه الله علیه در باب دو صد و پنجاه و پنجم از فتوحات
 کیه می نگارد وَ مِنْ حَقِّ الْقُطْبِ اَنَّ یُحْکَمَ بِاللّٰهِ نَفْسَکَ اِلٰی وَحْدَهٗ وَ اَلْیَکُوْنُ
 هَٰذَا الْمَرْکَبَةُ نَبَیَّةً بِعَبْرِهِ مِنْ الْاَوْیَاسِ اَبَدًا

در بحر المعانی می طرزد و قطب عالم را فیض از حق تعالی بے واسطه باشد و قطب عالم را قطب عالم
 نیز گویند انتی بلکه خود حضرت شیخ رحمه الله علیه در رساله تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر
 المحمّدی از حضرت شیخ علی متقی قدس سره که از شیخ عطا ناقل است نقل میکند
 قَدْ یُجِزُّ الْعَبْدُ اِلَیْهِ فَلَا یُجْعَلُ مِنْهُ اِلَّا سِتْرًا
 شعرانی نیز همین تقریر را از شیخ تاج الدین عطا الله نقل کند مولانا روم می فرماید

یعنی فیض از حق تعالی
 با واسطه است
 اضافی نماید پس باید
 و از حقایق میانه
 کساده و تعلل در صحت
 علیه و سلم را با حیات
 ان است که فی حق تعالی
 باری باشد و گویا از حق
 در حق تعالی این میگویند
 و گویا که اصل از حق
 است
 این است که شیخ علی
 متقی قدس سره در این
 خانه چند سالیست
 زنده مان این است
 قال ابن عطاء الاسکندی
 و قد استطیع به شتی
 و البأس الی الی و قد
 جعل طریقتا و قد کسب
 الشیخ زکریا الناصری
 بل اصحابی من ان
 علی بن ابی طالب بود
 و الا قطب
 فیض سره

الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلوات الله علیه وسلم حاضر و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی اله الصلوة والسلام مطلوب و اصل گردد در طریق جذب و سلوک پیشتر از رسیدن حقیقت مخمّری توسط هر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است ای اگر در او آخر حجاب جذب و تدارک آن نه نماید و معامله از پرده به بی پرواگی نه کشد زیرا که در طریق جذب و بعد از رسیدن حقیقت تحقیق توسط معنی ثانی است که لطیف و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شود و مشاهده و مانند آنها بود اتمی و این را بمثل اولی واضح گردانم معلوم است که تحصیل علم ظاهر و تکمیل کتب درس یعنی از میزان تا بیضاوی محتاج بامتدادیست کامل باشد که او سبقت بکار و زاندر درس دهد تا آنکه بحدی خاص و معین بذرعیه استاد اتفاق عبور و تربیت در سیه افتد و بدوین تعلیم استاد فوهم مطالب بشواری تر باشد و بعد از آنکه هر مرحله درس طی شود بلکه راسخ حاصل گردد و بدین کتاب را که مطالعه کند بفهم آن قادر باشد و ضرورت اقتضای آن استاد نیست پس میتوان گفت که حصول لک در فوهم کتاب ضرورت حیلولت استفسار و توسط استاد ندانند اگر چنانکه بذرعیه و توسط تعلیم استاد است ازین قول ناشکری استاد لازم نمی آید را بجا سلسله ارادت من بپادشاه اسطیعنی بپادشاه غیر النبی یا بعد متصل است

شرط اول در طریق عاشقی دانی که چیست	ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن
------------------------------------	-------------------------------------

قوله رضی الله عنه بدین نایب مناسب است بجهان یعنی هرگاه سلسله ارادت من بوجهی که مذکور شد به توسط یا بعد متصل است من نایب مناسب یا بعد باشد که مقتضای جذب یا اقتدا یا محبت چنین باشد قوله رضی الله عنه ارادت من به مخمّر رسول الله صلی الله علیه و آله کثیره است یعنی در فیض کسبه و سلوک نظیر شیشه کاخ است که رسیدن به کاج بود می باشد قوله رضی الله عنه در طریق نقشبندی سبب و یک اسطه در میان است

در سلسله نقشبندی سبب و یک اسطه در میان است

زیر آنکه حضرت مجدد رحمه الله ارادت اناست از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره دارند
والیشان از حضرت مولانا خواجه علی المکنکی رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا درویش محمد
رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا محمد زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا خواجه
عبد سید احمد احرار رضی الله عنه

سال ۱۰۷۰ از زندان خواجه محمد درویش بوده اند تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار یافتند و در قصبه الکنگ که اصناف است سکونت
داشتند و باه و زبانه بزرگ صاحب بکر و شغل که است خوارق عادت بودند و همیشه خود را از چشم طلاق می پویشیدند و بیشتر حالات خود می پوشیدند
در شش ماه انتقال فرمودند در الکنگ است عمر فرمود سال ۱۱۲۰ هجری جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف و موزن و موزنی و باوصاف و باطنی و باطنی
موفق و شجاع و عظامت و دانا و پانزده سال به ریاضت گذرانده بحالت تجرید درویش برگشته اند و بهر ایت فخر و پیش محمد زاهد آمدند و تکبیل
رسیدند در شش ماه و فانی شدند فرار در اسرار است سال ۱۱۷۰ در فقر و تجرید و فقر و تقوی و زهد و اتباع سنت تقاضای داشتند و قبل
از حضور خواجه احرار تا چند سال به ریاضت بجز خواب اشتنا نداشتند و با اشاره غیبی بخیریت خواجه حاضر شده بشرف بیعت شسته و شسته شدند
خواجه نور باطن دریافتند باستانه قبل برآمدند در راه اتفاق ملاقات شدند که گشته در سایه و شسته نشسته به بیعت خود سرور کردند و
چنان وقت خرقه خلافت پوشانیده مخلص فرمودند بجز یک صحبت اتفاق صحبت دیگر نداشتند سال ۱۱۷۰ خواجه ناصر الدین عجب سید
احرار بعد تکمیل علوم ظاهری تا شش سفر کرده در سمرقند و بخارا و غیره جایا سید خود و بسبب یاری حضرت شاه و ملازمین
والا در مات خواجه بهرام الدین شاه نقشینند دریافتند و صحبت با داشتند و بغض باطن مستضعف گشته اند و بهر تقوی
تجدیدت سید قاسم انوار که سید انوار سید کبار بود در رسیدند و ملازم است مولانا شرف الدین خاموش صحبت با حاصل
کردند و نیز خواجه سید اچ الدین پیر سنی مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه عطاء الدین خجندی و زانی
و غیره را دیدند بعد از آن بخدمت خواجه یعقوب خجندی حاضر شده دست ارادت و بیعت بدادان و سه زردند و در چمد
سال بخدمت با عظمت وی حاضرانده تکبیل یافتند

حضرت خواجه بهترین و کامل ترین مریدان مولانا یعقوب خجندی اند و در سلسله خواجه احراری اند و مقتدای اخلاق و در مقام
حقیقت بوده اند و اهل مادر انهر و خراسان ایشان را بجای بزرگ میدانند و کرامات و خوارق عادت به نوبت
از ایشان بظهور رسیده

و ملاقات در راه رفیقان شسته در قریه باخستان که از اوقات تا شش ماه است بوده و فوات ایشان شش شنبه است و از بهر کمال
بسیار است و واقع شده است عمر شریف فرمود سال است چندان که در قریه ایشان در سمرقند است

والایشان از حضرت مولانا یعقوب چرخنی رضی اللہ عنہ والایشان از حضرت خواجہ خواجگان امام
الطریقہ خواجہ بہاء الدین نقشبند رضی اللہ عنہ

مولانا یعقوب چرخنی عالم بود و معلوم ظاہری و باطنی و جامع ربوبی و معنوی اصلی از موضع چرخ از صفات غنی است
در مبادی احوال چند گاہ در جامع بہارت و چند گاہ در دیار سمرقند تحصیل علوم برداشت و بعد آن تحصیل علوم مجددیہ بحسب اہلی زادہ
ارادت مجددت حضرت شاہ نقشبند روانہ شدند در راہ با فقیر سے میزد و مے طاقی شدند فقیر گفت ای یعقوب زود نزد قدم ہوا
کہ وقت آن رسیدہ است کہ توانہ قبولان حق باشی و بر زمین چہ خطو کاشید خواجہ یعقوب در دل اندیشیدند کہ آن خطوط
را شمار کنم اگر طاقی باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کردند طاقی برآمد بعد از آن در بخارا رسیدند و قال مصحف بکشاہد
بر سطر اول نوشتہ برآمد - اولک الدین بہائم اللہ فقہد ہم اقتدہ ازین اشارت بیخی خود رسند شدند و بلازمست خواجہ آئند دست
ارادت بدامن اسحضرت نزد و اہل بارکہ مجددت شریف ایشان رسیدند فرمودند کہ ما از خود کاری نمیکنم اسشیعہ بنیم اگر تہ قبول
کنند ما نیز قبول کنیم مولانا یعقوب چرخنی فرمودند کہ ہر گز شیعی سخت تر از ان ہر من نگذشتہ است کہ آیا چہ شود چون با داد
مجدبت ایشان رفت فرمودند قبول کردند و ایشان را خواجہ علاء الدین عطار سپردند بعد از وفات خواجہ بزرگ در
صحبت علاء الدین عطار بر تہ کمال رسیدند و جامع گشتند در علوم ظاہر و باطنی ولادت ایشان در غزنین است و فقیر
ایشان در موضع مرقو کہ یکے از مواضع حصار شادمان است **ع** حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند امام فریقہ حقیقت
حق شریک بودند بلکہ اکثر شائخین طریق حنفی ندہدند حضرت خواجہ شرافت سیادت موروثی داشت نسب بامی حضرت
ایشان بخند واسطہ بخت نام جعفر صادق **ع** حضرت خواجہ میفرمودند کہ من و پدر و مادر من بعینت کتابی و نقوش و نگارانی قبول نمودیم
ازین محبت نقشبند مشہور شدیم حضرت خواجہ سوالی آنکہ سلسلہ اہل بیت میر رسید کلال داشت از حد حایت خواجہ عبدالحق خجندیہ
اویسی بود و چنانچہ از آن کتابت قبولست شہ در مبادی احوال و حال جذب و متفرق پس مزارات متبرکات و مزارهای بخارا رسید و تبر
ہر مزار پر است افروختہ دیدیم کہ با وجود موجودگی روح من و فقیر روشنی کم داشتند و فقید با تمناج بودند کہ اگر آنکہ حرکت ایشان دادہ
آیات زمان چراغ بیرون آیند و خوبی افروختہ شوند چراغ اہل ایمان حال گذاریم در بروی مزار آخرین رسیدہ متوجہ بقبلہ نشستیم و از خود
غائب تدریم و مستاہدہ کردیم کہ دیوار قبلہ گورستان بن شد و تختہ بزرگ پدید آمد پردہای سبز فرو شستہ دیگر دیگر دامن آفت جماعت
بزرگ ایستادہ در میان ایشان خواجہ بابا محمد ساسی ایشان خرم داشتیم کہ از گزشتگان اند پس از اجتماعت ششہ مرا گفت کہ بر این تخت خواجہ
عبدالحق خجندیہ روانی رودن افروزان جماعت خلفای ایشان است و ہر یک اشارت کرد کہ این خواجہ احمد صدیق و این ادلیا و کریمین
خواجہ عارف ربوگری و این محمود الخیر قضاوی و این خواجہ علی راہتی این خواجہ محمد ساسی خود می شناسی پس خواجہ خجندیہ غنایت کمال
من کردند و کلاہ عطا فرمودند و گفت کہ کرامت این کلاہ اینست کہ برای نازل شدہ از برکت پوشندہ این کلاہ دفع شود بعد از آن سخنان
کہ مبد و سلوک و وسط و نہایت آن تعلق دارد و با من در میان آوردند و فرمودند کہ چراغ ہا کہ باین کیفیت بتو باز نمودہ اند اشارت است ترا کہ تہ
و قابلیت این را کہ فانیہ استفادہ در حرکت می باید آورد تا روشن شوند ولادت حضرت ایشان در محرم شمسہ در قصر طغان بودہ و وفات در
منہب و شنبہ سوم اردیبعہ اول شمسہ در وی دادہ و مدت عمر شریف حضرت ایشان بیستادہ سال بودہ و قبر ایشان متصل شہر بخارا است در محراب
خواجہ بزرگ علیہ الرحمۃ رحمت کردہ بودند کہ پیش چنانکہ ما این بیت بخوانند سہ مقلد ساجد آمدہ و رکوعہ توہید میخوانند و شہادت از جمال روحے تو

والیشان از حضرت سید میر کلال رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت خواجه محمد بابا ساسی
رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت خواجه عزیزان علی راہمتی رضی اللہ عنہ والیشان از
حضرت خواجه محمود انجیر فغنونی رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت خواجه محمد عارف
ریوگری رضی اللہ عنہ

۱۵۷ خواجه میر سید کلال در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد خود گوی سبقت برده و پیشرو سیادت
نیز داشت مولد و سقربه سوخت و در پیشه کلام مشغول می بود و در ابتدا می حال کشتی میل تمام داشت و روئے بکار
کشتی حضرت فراموش بود و در بارها مشغول حاضر بودند اتفاقاً محمد بابا ساسی را بدان طرف گذر افت و بنظر آن
ایستاده خیل توقف کردند بعضی اصحاب در دل گذرانیدند که باعث چیست که خواجه ساسی بنظر این بر عیان ناکار
ایستاده اند محمد بابا برین خطره ایشان بنور باطن واقف شده فرمودند که درین سفر که مردی است که بسے مردان
بصیحت و برکت و سبکمال خوانند سید پس سخنانی که او را صید دام خود کنم در میان سخن بودند که میر کلال را
نظر بجانب خواجه افتاد و از اعانت جذب و کشش خواجه اشتیافت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون
خواجه از انجا روانه شد بنار کاب وی بودند تا بنجا نفاذ آمدند و مرید شدند و کمالات ظاهری و باطنی رسیدند و باز
روی کشتی ندیدند و حضرت بابا و برافرنندی قبول فرمودند و بجزیه خلافت نواختن جانشین خود کردند و ولادت ایشان
در موضع سوختار است و وفات ایشان در وقت نماز با مداد روز پنجشنبه هشتم جمادی الاول ۱۲۸۵ هـ بوده
و قبر ایشان در موضع سوختار است ۱۲

۱۵۸ بابا ساسی کس از توابع قصبه ایمنی است و از انجا با فاصله سه کمره واقع است ولادت ایشان در قریه
ساسی بوده است که از جمله دیهانی راہتی است و قبر ایشان نیز در انجا است ۱۲
۱۵۹ خواجه علی راہتی از کبر روستای خانمان نقش بندیه اند لقب وی در سلسله این خاندان خواجه
عزیزان علی است مقامات رفیعہ و کرامت عجیبہ داشت و براسے حصول قوت حلال کسب با فندگی مشغول
میان مولد شریف و سے موضع رام تن است که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقع است
وفات در ۱۲۸۵ هـ بوده و مدت عمر یکصد و سی سال و قبر در بخارا زم است

۱۶۰ خواجه محمود ولادت ایشان در موضع انجیر فغنونی است و آن دیه است از مضافات بخارا و وفات
ایشان در ۱۲۸۵ هـ بوده و قبر ایشان نیز در بخارا است
۱۶۱ حضرت خواجه ریوگری از غلای سے اولیا سے ترک اند در علم و حلم و ریاضت و متابعیت سنت نشان
عالی داشت مولد و مدفن در موضع ریوگری است و آن ده است از توابع بخارا و وفات ایشان در
۱۲۸۵ هـ بوده است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه جهان خواجه عبدالمخالق خجندی رضی الله عنه وایشان از حضرت
خواجه یوسف همدانی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابوعلی فارمدی رضی الله عنه

کماله خواجه عبدالمخالق خجندی نام والد ایشان امام عابد اکمیل است و دانه ایشان از اولاد ملوک روم
بوده و سه حلقه سلسله خواجههای بزرگان بزرگوار ایشان اند و انساب خواجه بهاءالدین نقشبند قدس
سروایشان است عالم بوده اند لاجلوم ظاهری و باطنی و طریقه ایشان تمام متابعت شرع شریعت و سنت آن
سردر صلح بوده حضرت ایشان را در جوانی بفرزند قبول نموده فرمودند بجزو آب در آس و غوطه خورد و بدل بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر دل را با ایشان آموختند و چون خواجه یوسف همدانی به بخارا آمدند صحبت ایشان
را دریافتند و خرقة از خواجه یوسف پوشیدند و مرتبه ولایت ایشان چنان شد که یک وقت به روز برآس
نماز بکعبه می رفتند و می خواندند و می آمدند ولادت ایشان در غنچه دانستند و آن قصیده ایست در ششم فرسنگ
از بخارا و نشو و نما حضرت ایشان نیز بدینجا است و این کلمات از ایشان است پس در دم و نظر بر قدم
سفر و وطن خلوت در آنجا و فات ایشان در ششمه واقع شد و قبر ایشان در غنچه دانستند ۱۲

صلوات حضرت خواجه یوسف کنیت ایشان ابو یعقوب و اصل ایشان از همدان است و مرید شیخ ابوعلی فارمدی
اند و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده اند و شیخ عبدالمجیدی و شیخ حسن همدانی صحبت داشته اند
و چون به بخارا رفتند حضرت غوث الثقلین با هم در یافتند و در مجلس حضرت غوث انکلام اکثر حاضر می شدند
حضرتی مذہب سلسله خواجههای بزرگوار بوده اند ولادت ایشان در ششمه هجری بوده و فات
در راه مرد و ششمه هجری روستا داده و قبر ایشان در مراد است ۱۳

صلوات شیخ ابوعلی فارمدی نام ایشان فضیل بن محمد است و فارمدیه است از مضافات طوس شیخ
الشیوخ خراسان بوده اند در کتابهاست و نام قشیری و انساب وی در طریقت بروطاف است و یکی شیخ
بزرگوار ابوالقاسم مگر گانی طوسی و دوم شیخ الشیوخ ابوالحسن خرقانی قدس الله اسرارهم و یا شیخ ابوسعید
ابوالخسبه طاقان بوده اند و فات ایشان در ششمه هجری بوده و قبر در طوس است ۱۴

والایشان از حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه یزید بسطامی رضی الله عنه وایشان از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه -

شیخ ابوالحسن خرقانی نام نامی دے علی بن جعفر است وخرقان موضعی است نزدیک بہ قرین کہ شیخ در اینجا سکونت داشت عورت و قطب روزگار خود بود و سلطان الشانچ و قطب اوتاد و انتساب دے در طریقت بروحانیت شیخ یزید بسطامی است -

نقل است کہ شیخ در ابتدا دوازده سال از خفتن جماعت در خرقان بگذاردی وروے زیارت خراسانچ یزید بنہا دے چون آنجا رسید بایستادی وگفتہ بار خدا یا ازلان خطبے کہ نصیب بابا یزید علما فرمودے بابوالحسن ہم نصیبہ علیا کن واز آنجا برگشتے ورو بخرقان بنادی وخانہ فخر ووضو وشنا در خرقان گذاردے و بوقت باز آمدن پشت بخاک یزید نکر دے بعد از دروازہ سال اندر تربت یزید آواز دے بر آنکہ ای ابوالحسن گاد آن آنکہ کہ نمیشینی وخلق را بخت رستہ نمانی کنی گفت من ای ام از قرآن و علم رموز شریعت چیز دے ندانم آواز آنکہ ای ابوالحسن یافتی آنچه از حق خواستی وفا تہ آغاز کن پس ابوالحسن فافکہ آغاز کردند چون بخرقان رسیدند قرآن تمام کردند و باب علم ظاہری و باطنی بر خود مفتوح یافتند و فوات ایشان شب شنبہ عاشوراء ۳۲۵ ہجری بودہ

بابا یزید بسطامی لقب ایشان سلطان الاعراف ویر نام طیفور بن عیسیٰ بن آدم بن ہر و شان است حیدر ایشان گبر بودہ و اسلام مشرف شدہ واصل ایشان از بسطام است صاحبہ ثنات نوشته کہ ایشان ابوسبی حضرت امام جعفر صادق اند رضی اللہ عنہ و صاحبہ تکرۃ الاولیاء گوید کہ صد و سیڑہ پیرا خدمت کردہ بودند سید الطائفہ میرفرد کہ بابا یزید در میان چون جبرئیل است ملائکہ و از سخنان بلند می کہ از ایشان نقل میکنند شیخ السلام در ان باب یسیر یابند کہ بر یزید فراوان دروغنا بسته اند ۱۱

امام جعفر صادق کنیت ایشان ابو عبد الله است یا ابو محمد و لقب صادق جعفر نام و ہوا بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضیٰ علیہ السلام عظم ایشان اکثم ششم نام ادر ایشان فردہ نیت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہم و ما درام فردہ اسما و بنت علی الحسن بن ابی بکر الصدیق است رضی اللہ عنہ و نسبت خرقہ حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از وجاہت یکی از جانب حضرت امام محمد باقر حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میرسد و دیگر از پدر والدہ خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است ایشان از مسلمان فارسی ایشان از صدیق اکبر رضی اللہ عنہ ولادت ایشان بکدینہ در شنبہ از ہجرت و تقوٰی ششمہ در روز و شنبہ ہفتدہم ربیع الاول بودہ است و مدت عمر شریف ایشان شصت و ہشت سال و تقوٰی شصت و پنج سال بودہ وفات ایشان نیز در مدینہ

یادداشت
در کتاب
تاریخ
الشیان
در باب
الاعراف
ویر
نام
طیفور
بن
عیسیٰ
بن
آدم
بن
ہر و
شان
است
حیدر
ایشان
گبر
بودہ
و
اسلام
مشرف
شدہ
و
اصل
ایشان
از
بسطام
است
صاحبہ
ثنات
نوشته
کہ
ایشان
ابوسبی
حضرت
امام
جعفر
صادق
اند
رضی
اللہ
عنہ
و
صاحبہ
تکرۃ
الاولیاء
گوید
کہ
صد
و
سیڑہ
پیرا
خدمت
کردہ
بودند
سید
الطائفہ
میرفرد
کہ
بابا
یزید
در
میان
چون
جبرئیل
است
ملائکہ
و
از
سخنان
بلند
می
کہ
از
ایشان
نقل
میکند
شیخ
السلام
در
ان
باب
یسیر
یابند
کہ
بر
یزید
فراوان
دروغنا
بسته
اند

والایشان از حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنہم وایشان از حضرت صاحب رسول الله سلمان فارسی رضی الله عنه وایشان از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه وایشان از حضرت خیر البریه خاتم النبوة محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم.

قاسم بن محمد از کبار تابعین اند و یکی از فقهای سبزه مدینه و در خانه عمه خویش حضرت عائشه صدیقہ رضی الله عنها تربیت یافته اند و یکی بن معاذ فرموده اند که در مدینه یکی را افضل تر از قاسم ندیدم و از زیاده و ولایت که هیچ یکی را عالم تر از او ندیدم و از عمر بن عبد العزیز رحمه الله منقولست که اگر معامله خلافت با اختیار من بود بقیام میگذاشتم و وفات ایشان در سنه ۴۰ بوده و بقول سنه ۴۰ هجری و سنه ۴۰ هجری نیز گفته اند

حضرت سلمان فارسی کنیت ایشان ابو عبد الله است از کبار صحابه بوده اند احادیث در مناقب ایشان دارد است در سلم باطن مرید حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوده اند وفات ایشان همانجا بوده است در سنه ۴۰ هجری عمر طویل داشتند و اسلام بالصواب ۱۲

حضرت ابوبکر صدیق لقب ایشان صدیق اکبر اول است که بی طلب حجه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد ایشان بودند از مناقب جلیله حضرت ایشان آنست که در غار رفیق آنحضرت بودند خلافت ایشان دو سال و سه ماه و دو روز و وفات در سنه ۴۰ هجری آخر روزه دو شنبه و بر وایت صحیح شب سه شنبه مدت عمر شریف حضرت ایشان شصت و سه سال بوده و قبایلشان متصل قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است

حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وعلی آله و صحابه و سلم بهترین ماسواے الله از اعیان و اشرف قبیلہ قریش اندیم از جانب پدر و هم از جانب مادر ولادت با سعادت با تفاق علماء و اهل سیر بعد از طلوع صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب روز دو شنبه بوده لیکن در تعیین سال ماه و تاریخ اختلافها واقع است مشهور آنست که بدو از دهم ماه ربیع الاول واقع شده نزول وحی بران سرور علیه الصلوٰۃ والسلام اولاً بروز دو شنبه سیوم یا سبتم ماه ربیع اول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت صلعم بود سه هزار معجزات از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند بسبب حجاج بمقام دنی فتدلی سیدنا بر شرف سالی رحلت فرمودند نزول وحی برار با سبیم ششم چاشت روز دو شنبه و از دهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت ۱۲

نقشبندیہ عجب طائفہ پیرکار اند	کہ چوپیر کار درین دائرہ سر پیرکار اند
ہمہ گرد آمدہ بر مرکز یک دائرہ اند	ہمہ واقف شدہ از گردش یک پیرکار اند
نقشبندیہ دوعے بند بیک نقش بنید	ہر دم از بواجبی نقش دگر پیش آمدند
در سیہ خانہ صحرا سے فدا کردہ نزول	خیمہ برتر زدہ زین تہ متقی ز نگارند
پاس القاسم بود خصلت این شاہ کلان	پاسباند دوعے بادشہ اختیارند
خاستاندولی وقت سخن طوطی وار	ہمہ شیرین حرکات شکرین گفتارند
بریکے سدا مانند یہ میدان جہاد	کوہ از لوسہ لایم یکجہ انشارند
شاہد و شاہ وجودند درین دار دوعے	نہ چو منصور سر عیدہ جونی دارند
صورتے اندولی دشمن صورتہا اند	وہ جہانند دوعے ازد و جہان بیزارند
سردہا نند کہ تا سر نہ ہی سر نہ ہند	ہما قیامت کہ انگور نے افشارند
سر نہ کوری چشمان ارادت میلدن	ہر دم دیدہ بنیای اولوالبصارند
کرہ خاک بجلی کند از پرتو شان	ہمہ فرات جہان مقتبس انوارند

قولہ رضی اللہ عنہ دور طریقہ قادریہ بست و پنج زیر کہ حضرت الیشان
 ارادت و انابت از حضرت شیخ اسکندر رحمۃ اللہ علیہ دارند و الیشان از حضرت شیخ کمال
 رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت شاہ فضیل رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید گدا جہان
 رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید شمس الدین العارف رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید
 شمس الدین الصراف رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید فضیل رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت
 سید بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت عبد الوہاب رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت
 سید شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید عبد الرزاق رحمۃ اللہ علیہ و الیشان
 از حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و الیشان از حضرت شاہ ابو صلیح رضی اللہ
 عنہ و الیشان از حضرت شاہ موسیٰ حنفی دوست رضی اللہ عنہ و الیشان از حضرت شاہ سید عبد اللہ رضی اللہ

در سلسلہ قادریہ بست و پنج واسطہ

عننه و ایشان از حضرت شاه سید یحیی زاهد رضی الله عنه و ایشان از حضرت سید محمد مورث
 رضی الله عنه و ایشان از حضرت سید داود رضی الله عنه و ایشان از حضرت شاه سید موسی رضی الله عنه
 و ایشان از حضرت شاه سید عبد الله المورث رضی الله عنه و ایشان از حضرت شاه
 موسی الجون رضی الله عنه و ایشان از حضرت شاه سید عبد الله المحض رضی الله عنه و
 ایشان از حضرت سید حسن المثنی رضی الله عنه و ایشان از حضرت امام حسن رضی الله عنه و
 ایشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه و ایشان از حضرت خاتم النبیین سید
 المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند قوله رضی الله عنه و در طریق چشتیه
 بسبب او مفت زیر که حضرت ایشان ابراد و ثابت از حضرت عبد الله احد رحمة الله علیه
 دارند و ایشان از حضرت کن الیدین رحمة الله علیه و ایشان از حضرت عبد الله القدوس و ایشان از
 حضرت شیخ محمد عارف رحمة الله علیه و ایشان از حضرت شیخ محمد عارف رحمة الله علیه و ایشان از
 شیخ عبد الحق رودلوی رحمة الله علیه و ایشان از حضرت شیخ جلال پانی پتی رحمة الله علیه و ایشان
 از حضرت شمس الدین ترک پانی پتی رحمة الله علیه و ایشان از حضرت شیخ علاء الدین محمد
 علی احمد صابر رحمة الله علیه

۱۵ شیخ عبد القدوس گنگوہی صاحب ظاہر و باطن و وحید و سماع بودند و از روحانیت شیخ احمد عبد الحق
 نیز تربیت یافته اند در ۹۵۵ هجری انتقال فرمودند قبر در گنگوہ است که از توابع دہلی است ۱۲
 ۱۶ شیخ محمد عارف شیخ عظیم الشان بودند در طریقت و معرفت ثانی خود داشت در ۹۵۵ هجری وفات یافتند
 ۱۷ شیخ احمد عبد الحق رودلوی قدوہ اہل طریقت بودند و از عمر خرد سالی ولولہ محبت و شور عشق در سر
 داشتند بتایخ پانزدهم جمادی الثانی ۱۰۳۶ هجری انتقال فرمودند ۱۳
 ۱۸ - جلال الدین پانی پتی گاندر و فی صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت بودند در ۹۶۵ هجری انتقال نمودند
 ۱۹ - شمس الدین ترک پانی پتی مقامات عالیہ داشتند و از شیخ فریدیم خرقہ خلافت پوشیدند در ۱۰۳۶ هجری انتقال فرمودند
 حضرت علی امیر رحمة الله علیه سیر طریقت و تحقیق تہذیب و منزلت بلند داشتند بتایخ سیدیم ربیع الاول ۱۰۹۰ هجری انتقال فرمودند و فی
 مشرف زیارت مزار حضرت مشرف شدہ است ۱۲

در سلسلہ چشتیہ
 سید ساجد
 رسول صلعم
 بسبب پنج
 و ۵۰۰ بار
 کرد بخدا
 مروت بود
 و ۵۰۰ قضا
 فرمود ۱۲

والشیان از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رحمۃ اللہ علیہ والشیان از حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ والشیان از حضرت امام الطریقہ خواجہ حسین الدین حسن
سبزی حشتی رضی اللہ عنہ

حضرت فرید گنج شکر از اعیان اولیا و ارکان انصاف بودند و ولادت شیخ در ششمه شنده خطا بقطب الموحید برین اقلیة اهل بیت
و گنج شکر بوده است گنج شکر از آن گویند که سواد گری شکر از ملتان بزرگوار که بصیرت ملی هم برت چون بر احوال و سن سید شیخ از وی پسیدند که بر شکر
چهار بار که گفت شکر است که هر روز که بهر است شکر بخوابد و چون بختل رسید و بار بار با کشتاد و هم بار بار از شکر برآمد و حیوان بماند و دانست که وقوع
این حال از شامت شروع گوی من هست همان وقت روانه خدمت شیخ گشت و حاضر آمده عذر خواست نیاز مندی نمود فرمودند که اگر
شکر بود شکر خواهد شد و چونان بوقوع آمد چنانچه چنان خانان خانان همگی بر چرخان این قصه را اظلم کرده است **شعر**
کان ملک جهان شکر شیخ جوییده آن که شکر نمک کند و از نمک شکر و ذات حضرت ایشان روز سه شنبه پنجم ماه محرم ۶۶۹ هجری
داده دست عمر نو پنج سال قبر درین است باین نشان و لا هو الا **شعر** حضرت قطب الدین کاکی مولد و اصل حضرت ایشان
از او شن فرغانه است و آن قصه بصیرت از انواع اند جان کا که از آنجست گویند که چون در دلی متوطن شده اند
و وقوع از کس قبول نمیدهند و خود همیشه مستغرق بعبودند و بر فرزندان ایشان بصیرت میگذاشت که از زن
بقا که در هم سایه ایشان بود بعد از اقامه جوی قرض نموده اوقات گذاری خود می نمودند و روزی آن اتفاق افتاد که گوی
همسایگی خانانی بود که شاهزاده ملک می رسید این سخن بطبعیت ایشان گران آمد چنانکه کردند که از قرض بگیرند و در رسته این
قصه را بعرض خواجہ رسانیدند فرمودند که هرگز من از کسی قرض نمیگیرم و در وقت حاجت بطایقه دجوه ماست مستنداخته بقدر
حاجت نان بخیرت بر دارند و صرف نمیکند و هر که خواهشند بهند بعد از آن هم بگذا که میخواهند از آن طاق نان میگرفتند و این نان
را که میگرفتند در مجلس طعام برین بیت از کجرام شهر کشته گان بختلایم از بهر زمان از غیب جلای دیگر است و بروز و شنبه
چهارم ربیع الاول ۶۶۹ هجری انتقال فرمودند **شعر** حضرت خواجہ معین الدین شیخی رحمة الله علیه قطب وقت و صاحب حضرت و نیز
انوار معرفت و مشرف القلوب زید الشایخ اجل و قدوة اولیای اکمل بوده اند این مذهب را در وی ادرات بخیرت حضرت ایشان
بوده و در جمیع علوم و ظاهری و باطنی بیگانه زمان بوده اند که کرامات و خوارق عادات عجیب و غریب از حضرت ایشان بظهور آمده و زیاده از حد
بیان است گویند که چون حق تعالی حضرت ایشان را توفیق توبه کرامت فرمود و ملاک اسباب خود را صرف در ویشان نمود و ملتوجه
سرمه و بختلایم در آنجا حفظ قرآن مجید و کسب علوم نموده اند و از آنجا بطول خوارق و عیب غریب کردند چون بقتضای مدون که از انواع
نیشا پدیدست رسیدند حضرت شیخ عثمان اصفهانی را از امرت نموده اند و بسبب این خدمت شیخ بودند و حضرت خواجہ درسیاج اکثری از مشایخ کبار
در یافته اند چنانچه بصیرت حضرت عیسی اشکبار رضی الله عنه در جیلان رسید و پنج ماه برفت و از ایشان بوده انواع فوائد برده اند و شیخ نجم الدین
کبری را در سجاده خواجہ یوسف همدانی را در همدان و شیخ ابوسعید تبریزی را در تبریز و شیخ حسین رشتی را در لاهور دیده اند و از این باب خواهد آمد
از آنجا بلی و از دلی با جبر قوت متوطن شده اند و ولادت حضرت خواجہ در ششمه هجری و ذات حضرت ایشان روز دوشنبه ششم ماه محرم ۶۶۹ هجری بوده
سزار برانوارش نیز از و نیز است و فی چند بار نیز بارت مشرف شده ۱۲

سنت حضرت شیخ عثمان بارونی قطب وقت و یگانگانه عصر خود بوده اند و بموضع بارون که ای از مصافات نیشابور است کثرت داشتند و هفتاد سال عمر خود در ریاضت گذرانیدند و درین مدت آب طعام سیر نخوردند و شهاغوا یکم دند و دهائی حضرت ایشان گاه از حضرت رب العزت رزق گزید و حافظ کلام ربانی بودند هر روز یک خم قرآن کردند و در سماع ذوق و شوق تمام داشتند و وفات حضرت ایشان پنج ششتر و هفتم ماه شوال است در شصت و هجری قمر که مخطیبات خود یک سال عمر داشتند ۱۱

۱۵ خواجہ حاجی شریف زہنی صاحبِ جمالِ حبیبیہ مقاماتِ غریبہ بودند و از عجم چارہ سالگی و سنوی خزانہ فدا شد
و ہمیشہ جامہ ہای کہنہ پوشیدند و فقر و فاقہ را دوست داشتند و روزہ حضرت ایشاں روزہ لے بود بعد از
روزِ بنبی بے نمک افطار کردند و از ان سہری بے نمک دیگر یکسے کہ خورے خود گشت و اکثر سماع شنیدند و حاجی علی
چندان گریستند کہ بے ہوش گشتند و اگر دنیا دار در مجلس سماع ایشاں حاضر شدی تا کہ الدنیا گر دیدی بتاریخ دہم ماہ صیبا
۱۶ ہجری وفات یافتند عمر شریف حضرت ایشاں یکصد و بیست سال بود ۱۷ خواجہ مود و حشمتی ولی مادر زید و زینہ
و قطب الاقطاب قطب الدین لقب داشتند و خطابتش صوفیان و چراغ چشتیان و یگانہ روزگار و محبوب پروردگار و صاحب
الاسرار و مخزن الانوار مخاطب بودند و خرقة فقر و ادا دات از پذیر گزار خود داشتند و در ہوا طہران می نمودند و در عمر
ہفت سالگی قرآن حفظ کردند و در عمر شانزہ سالگی کمال تحصیل علوم رسیدند منہاج العارفین و خلاصۃ الشریعہ تصنیف فرمودند
و چون بمرگت و نہ سالگی رسیدند پیر حضرت ایشاں بر حمت حق پیوستند و حضرت ایشاں بربجادہ شیخ نشینستند و بہت
مطلق مشغول گشتند چنانچہ اہمیت المقدس تا لواحقِ حشمت و بلخ و بخارا و غیرہ سیم نمودند و دو نہار خلعاے نامدار
داشتند و مریدان حضرت را حد سے و نہایتی نبود و بلخ الاسلام احمد جام الاقات داشتند و چون خواجہ
مود و داتماس تربیت و اخلاص خویش بخدمت ایشاں نمودند حضرت شیخ احمد جام دست حضرت ایشاں را
برفزند و بر کنار چار بالش خود بنشانند و سہ بار فرمودند ایشاں علم بشرط علم و سہ روز بخدمت حضرت شیخ جام بودند
و فادہ حاصل نمودند و سلسلہ چشتیہ از خواجہ مود و حضرت شیخ جام نیز میرسد و فوات ایشاں در خرقة و سہ ہفتاد
بود و قبر حضرت ایشاں نیز در مزار متبرکہ چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی وایشان از حضرت خواجه ابو محمد
چشتی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابو احمد چشتی رضی الله عنه

۵۴ حضرت خواجه یوسف رحمه الله لقب ناصر الدین داشتندی و خواهرزاده و تربیت یافته خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد چشتی اند گویند که خواجه محمد همیشه داشتند که سن او به چهل رسیده بود و بجهت خدمت برادر ارادت
تزوج نموده بودند و بطاعت و عبادت خدا تعالی مشغول بودند شب خواجه محمد بزرگوار خود را با خواجه ابو احمد در خواب دیدند
که فرمودند در ولایت شام فلان مردیست محمد اسمعان نام تحصیل علوم کرده و صاحب است خواب بر خود را با وعده کنی که خواجه را
طلعه ای داشته همیشه را با وعده کردند و خواجه یوسف در چشت از ایشان متولد شدند و برایشان در آخر عمر سکر و حیرت
چنان غلبه کرد که بود که گاه بود که خدمت آن جناب می نمود و میخیزد در آشنای و ضو از خود غائب می شدند و ساعتی در آن غیبت می
ماندند و باز حاضر می شدند و وصو را با تمام می رسانیدند وفات ایشان در چهارم ربیع الآخر در ششمه جری رسیده
داره و مدت عمر هشتاد و چهار سال بود ۱۲

۵۵ خواجه ابو محمد چشتی از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار بودند لقب حضرت ایشان ناصر الدین
ولی از زمانه بود شانه عظیم و رتبه بلند داشتند خرقه فقر و خلافت اند پذیر بزرگوار خود پوشیدند گویند در غزوه سیدنا
همراه محمود سبکتگین در سن هفتاد سالگی بمیدگاری محمود و امارت و بشارت رفته بودند و برکت اقدام ایشان فتح سنو
شده وفات ایشان در غره رجب سالک جری بوده و قبر ایشان در چشت است ۵۳ حضرت خواجه احمد بدل
چشتی سر حلقه سلسله چشتیانند و مرید شیخ ابوالحاق شامی اند گویند چون شیخ ابوالحاق بقصبه چشت رسید اند خود
دست ارادت بدانان شیخ زدند نقل است که روزی خواجه ابو احمد در سن هشتاد و یک سالگی همراه پدر خود سلطان فرستاد
بقصد شکار جان کبک رفتند و در آشنای شکار از پدر و اتباع جدا افتادند بکوه رسیدند که چهل از رجال اسیر بستی
استاده بودند و شیخ ابوالحاق شامی نیز در میان جماعه بودند حال برایشان گشت از اسیران و آند در پای شیخ ابوالحاق
افتادند و شیخ هر چه داشتند بگذاشتند و بپوشیدند بالیشان ان شدند هر چند پدر مردم طلب کند ایشان انیا قتل بعد از چند
روز بآوردند که بایشان ابوالحاق اند در فلان موضع پدر ایشان جمعی را فرستاد تا بیاورند هر چند پند دادند و بنه نماند باز آید
آوردند و سر نهاده و در راه ایشان از سالک جری بوده و قتل در جمادی الاخره سال هجری داده و قبر ایشان در چشت است ۱۲

والیشان از حضرت خواجه ابوسعحاق شامی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه ابوسعحاق علوی
دینوری رضی الله عنه والیشان از حضرت امین الدین خواجه بمبیره البصری رضی الله عنه

ابوسعحاق شامی جامع میان علوم ظاهری و باطنی بودند و بزهد و ریاضت از خلق بی نیاز و با خلق در مسا
و بر و ایشان هم از و در اولیا ممتاز و در فقر اسطران بودند بعد هفت روز روزی افطار کردند و فرمودندی که معراج الفقر
جوع و در اول چون خواستند که مریکه از اولیا الله شوند چهل روز پی در پی استخاره کردند آخر آن وقت غیبی آید که ای
ابوسعحاق برود دست ارادت بامان محشود دینوری زن که کبر و خواهی رسید پس خدمت خواجه دینوری حاضر شدند و تا
هفت سال بعد دست حاضر ماند تکبیل مسیبه و خرقة خلافت یافتند و بعد فرقه مشایخ اهل چشت نیک شست گردیدند چون در
بغداد بعد دست پیروش منیر خود حاضر شدند حضرت خواجه فرمودند که از کجایی و چه نام داری گفتند که بنام ابوسعحاق چشتی
موسوم فرمودند که شما خواجه اهل چشت هستید چون خلافت یافتند باز خشت پیرو خود و مقام چشت الشریف بردند و بخواجه
چشت اشتهار یافتند و وفات ایشان بتاریخ چهارم ماه جمادی الثانی سنه ۵۹۱ هجری است مزار پرانوار و شریف که در یکاظم مشایخ
خواجه علو دینوری در مشایخ عراق حبیب و لایب کشف و کرامت از اقران شیخ جنید و دینوری بودند و بصحبت
خلفای شیخ معروف کرخی نیز شرفیاشه اند و از ایشان نیز خرقة خلافت داشتند و در سلسله معروف کرخی نیز صاحب
اجازت بوده اند بعضی گویند که خواجه علو دینوری و خواجه علو ممشاد دینوری یکی بوده اند بعضی گویند که هر دو وزیر گوناگون
انتقال ایشان در سنه ۵۹۱ هجری بود ۱۱

خواجه بمبیره البصری در فقر مقام رفیع داشتند و در سینه سالگی تکبیل علم رسیدند و قرآن حفظ نمودند چنانچه
هر روز در ششم قرآن کردند و مجاهده و ریاضت شاقه نمودندی روزی از غایت محبت حق بخی نالیدند و از رسیدگی
ای بمبیره مانده اند خشمیدیم باید که برای حصول مقامات فقر نزد خلیفه عمرشی بروی پس دی بارشاد و بانی بخود دست خواجه
عمرشی رسیدند و مرید شدند چون قبل از ارادت ناسیال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بودند در یک
هفته بمقام قریب رسیدند و بعد یک سال خرقة خلافت یافتند و از دیگر خرقة فقر پوشیدند و شکر بخشیدند و از دنیا
فرس کردند و چندان گریستندی که حاضرین اخوان اک حضرت ایشان گشته و تمام عمر یک مومعه بسر بردند و گاهی در خانه
دنیا دار رفتند و روی دنیا دارند و طعم ایشان نخورند و تمام عمر در فقر و تجرد گذرانیدند و وفات خواجه در سنه ۵۹۱ هجری بتاریخ هفتم ماه
شوال است ۱۲

الیشان از حضرت خواجه خلیفه مرعشی رضی الله عنه والیشان از حضرت سلطان ابراهیم دهم
رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه فضیل بن عیاض رضی الله عنه والیشان از حضرت
خواجه عبدالواحد بن زید رضی الله عنه

۱۰ خواجه خلیفه مرعشی فقیه عالم و عامل بودند و تصانیفها داشتند و تا سی سال در صوفی و اخراج متوفی شکست
و افکار بعد شش روز کردند و فرمودند که غذای اهل لالان و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله است چنان علم
ظاهر و فراغت یافتند بر تمامی خضر علیه السلام خدمت حضرت سلطان ابراهیم آمدند و بعد شش ماه تکمیل رسیدند وفات
خواجه در ششمه هجری شد ۱۲ سلطان ابراهیم دهم از مشایخ عظام بوده اند نسب کرام حضرت ایشان به پنج
واسطه بامیر المومنین محمد بن الخطاب رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن
عبدالله بن محمد بن الخطاب رضی الله عنه سلطان بخت بادشاهی سالها سال اجلاس فرموده حکمرانی بعمل در داد میکردند و
شبهه و مشغول الطاعت و عبادت می بودند که شب حضرت سلطان در خوابگاه شاهی خواب استراحت بودند که صفی خان
بجنید سلطان باز خواب بیدار گشتند و آواز دادند که بالای سقف کیست جواب داد که من شخصه ساسا فرام و مشرف خودم
کرده ام و در اینجا میجویم سلطان فرمود که ای نادان شتر را بریدم خانه میجوی جواب داد که از من تو نادان تری که اراده کن
داری که خدا را بیانی و دم از باد شاهی همینی و بر ستر اطلس و دیبا خواب میکنی سلطان علی الصباح فرزند خود را
بر تخت سلطنت بنشانند و بجای ترک طاعت کرده و بصورتها دهند و راشای راه جامه آکنای شبانی بپوشند و جامه آکنای
زیب تن کرده به نیشاپور آوند و در غار کوه عبادت می مشغول شدند و روز پنجشنبه بالا غار برآمدند و و پشتاره بنیر حج کرده
و بر سر پشته لب شهر بردند و هر چه که از فروخت آن حاصل شد نیمه آن بر اه خدا دادند و نیمه آن بصورت حاجت خود آودند
چون کار مضرت و مجاهده تمام کردند با شایخی در کلمه عظیمه رفتند و بجزیرت خواجه فضیل بن عیاض مرید گشتند و کلمات ظاهری و باطنی
رسیدند و سواي نان از خواجه عمران بن موسی بن زید را می نداشتند منصوصی و نیز از خواجه اولیائی فی خرقه خلافت و
تبرک العالما بلان داشتند و بی پنج فاقه افکار کردند و بوقت افکارگاه سهره بے تکلیف گشتند و تناول کردند و خواب کم
کردند و جامه میبوندی پوشیدند و پابرهنه گشتند و بامام عظیم کوفی و جنید بغدادی می صحبت می کردند وفات ایشان شصت و هفتم دی
سنة هجری بوده مدفن حضرت ایشان در قلم شام است عمر حضرت ایشان یکصد و دو سال بود ۱۳

والایشان از حضرت خواجه حسن بصری ^{علیه السلام} وایشان از حضرت امیر المومنین علی ^{علیه السلام} رضی الله عنه
 خواجه حسن بصری سرخیل پیران چشت نیکو و سرشت حرقه و ارادت از امیر المومنین علی ^{علیه السلام} مدو و چه پوشیدند
 حسن بصری را کلمات و مقامات بسیار اند و فضایل بسیار و ولادت با سعادت ایشان بعد از نبیه واقع شده و از فائت
 حسن جمال طاهری مخاطب خطاب حسن بصری گردیدند و بعضی بر آنکه خواجه حسن بزرگانی و تجارت مروارید میکردند و این
 سبب خواجه حسن بصری موسوم گشتند و از کار بزرگانی دولت پابان هم رسانیدند چون جاذبه طبیعی و از طرف خود
 جذب کرب دولت دنیا بسیار کین و فقر تقسیم نمودند بچرا که برای خود قوت گیر و نه هم نگذاشتند و خدمت حضرت امیر المومنین
 علی ^{علیه السلام} مدو و چه حاضر شده دست ولادت ایشان آنحضرت زدند و از کار ایشان وقت شدند و کار ریاضت و زهد
 باین غایت میسازند که بعد از هفت روز طعام خوردند و تا هفتاد سال مضوی ایشان سوای تنوفا شمس گشت
 چون خواجه حسن بصری متولد شدند والده ایشان بخیر مت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بودند حضرت عمر رضی الله عنه
 فرمودند که سوره حسنا فاته الحسن الوجه یعنی نام او حسن کنید بدستی که او نیکه و است ثقل است که در حالت شیر خواری
 چون مدو و چه حسن بصری متولد شدند و ایشان بگریستندی حضرت امام مبارک در در دمان ایشان نهادند
 و از غیب طره چند شیر بدید آمدند و در حلق مبارک ایشان رسیدندی و حضرت ام سلمه همیشه در حق ایشان دعا میخیر
 کردند و فرمودند که که الهی این سپهر مقتدای خلق گردان پس چنان بوقوع آمد و حضرت حسن بصری در سن ملازمی کباب
 بنوی که بمحمد ایشان هفت تن از اصحاب بیرون بودند و یافتند در لیس خرقه علا اختلاف دارند فیما بین مولانا فخر الدین چشتی و مولانا
 شاه ولی الله قشیری درین باب بحث بر شده من شاء فلیخرج الی آخره علامه سیوطی در رساله اتحاد الشریقه بمحل الخرقه ملاقات حسن
 بصری با جناب امیر علیه السلام روایت بلا لایلت ثبت کرده علامه سراج سمرقانی مایه که بجای از حفاظ حدیثین امام حسن بصری ملازم
 امیر المومنین علی ^{علیه السلام} بر ملا لایلتا کرده اند و بعضی متاخرین باین سبب که ده اند و بطریق بسخر خرقه و تلقین اعتراض کرده و جماعه آنرا تائید کرده
 اند همین است راجع نزد من بوجه و این آیه صحیح داده اند حافظ ضیاء الدین بقدسی ولادت ایشان بر سلسله بوده و مدت عمر شریف
 ایشان هشتاد و نه سال وفات در پنجم ربیع الثانی و قمر ایشان مدینه است ۱۲۵۰ حضرت امیر المومنین علی ^{علیه السلام} رضی الله عنه
 حضرت ایشان در مدینه مدفون بوده است اول کسی که از صحبای ایشان آورده حضرت ایشان بودند در سال سی و پنجم یا شصتم از هجرت بخلیفه
 شمسند و مدت خلافت ایشان پنجم سال مسکه بود وفات حضرت ایشان در شب شنبه سی و یکم ماه رمضان سنه ۱۲۵۰ است قبر ایشان
 نصف است چنانکه مشهور است این کثیر را درین باب خلافت است چنانکه در تاریخ الاسلام ابن کثیر کمال شرح و معنی یافته ۱۲

والیشان از حضرت خاتم الرسالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و از واجہ و ذریعہ
اجمعین الی یوم الدین دارند قولہ رضی اللہ عنہ ارادت من یا اللہ تعالیٰ قبول و سائل طاعتی
کنند چہ در جذب و مراد واسطہ نباشد بشنو بشنو کہ مراد از توسل و عدم توسل حیولت و علم
حیولت است نہ تعجیل و عدم تعجیل آنچہ از حضرت غوث الاعظم قدس سرہ در فتوح الغیب
و حضرت قمری در شرح اکاشیج محی الدین عربی در فتوحات مکیہ و دیگر کابر انکار توسل مذکور
است مراد از ان یہاں معنی اول است زیرا کہ بیچ دقیقہ از قیالین این باہ و بیچ معرفت
از معارف این در گاہ بے متابعت حضرت خاتم الرسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیت بیست و نہ

محال است سعدی کہ راہ صفا	توان رفت جز در پے مصطفیٰ
--------------------------	--------------------------

در بیچ مقامات از توسل تعجیل مراد گرفتن خطا است پس معنی این است کہ قبول و سائل در
طریقہ جذب نیست قولہ رضی اللہ عنہ پس من ہم مرید محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و ہم ہم تیرہ پس روا یعنی ہر گاہ ارادت من بہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوسلط کثیرہ
مستحق است چنانکہ مفصل مذکور شد پس من مرید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در سلوک و
مقتدی و محب وی و ہم صفت لشکر و پس و دس پڑہ بالفتح و تشدید ثانی صفت لشکر را گویند
و اصحاب ارادت البتہ شبہی بصفت لشکر دارند و پس و با شنیدنی در طریق جذب و حق سبحانہ
تعالیٰ طریقہ جذب را بطریق پیغمبران بامتان ایشان کرامت کردہ است فیعل اللہ الیشا و اگر گویند کہ
این بے ادبی است آری اگر قبول داریم و لاکن از مجذوبان خود قبول کردہ است بلکہ خوش آمد
است مثل قصہ حضرت کلیم اللہ و چوپان و مثل آن مجذوب بے کہ در حرم رسول اللہ گفت کہ طعام
مے دہی و یا قندیل ہاے شما بر شکم

سلا در سنوی مولانای مدام من قصہ بکمال سہل مذکور است چند شوریں تمام مذکور میشود دہدو سے بیک شائے نابلاہ
کوہی گفت ای کریم دای الہ کہ بدنام خانہ تو من مدام غیور و عن آرمست صبح و شام ہمہ ہند و ناہانے روغنین
غریبے جو عزات نازنین سازم دارم پیش ہیج شام از من آور و ناہر تو خوردن طعام بگفت کوہی ہیج سر شدی
خود مسلمان ناشد کی فرستی وی آمد سوی ہوگا از خط بندہ مارا زنا کردی جدا تو بہا وصل کردی ہیج نہ بر تو فصل کی

و قصه بخت قوله رضی الله عنه بر خوان آن دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده
 ام بخ در رساله کشف الخطای مذکور است چه مطلوب اند دعوت مجبوسیت دیگران را بطیفال فتوح
 و تبعیت او طلبند اما جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات امتیازات و تلافیات و
 تنعمات می فرمایند اما متانند که ذل به بردار ایشانند و اولش خوارشان مگر فردی را از افراد است
 ایشان که بکرم خداوندی جل شاننه مخصوص بود و جلیس مجلس اکابر گرد و این عبارت را غیر محمل فرد
 می آرند و استثنای راجع به طفیل و تبعیت می دارند و خیال می نمایند که درین کلام نفی تبعیت هم نموده
 و این استثنای راجع به ذل به بردار و اولش خوار است یعنی این فرد بصدق متابعت پیغمبر خود صلی
 الله علیه و سلم بدین دولت سرفراز است که در رنگ انبیاء دیگر علیهم الصلوٰه و السلام متمایز
 سفره است و از اکثر افراد است بدین تشریف ممتاز -

بیاید تو ای خواجہ سبک مزین

اگر بادشہ بر در سپهر زن

غایت الامر مساوات این بانیاء و دیگران بیان متوهم می شود ولیکن این را در مکتوب
 دیگر به بیان شافی حل نموده اند که توهم مساوات مطلقا بر می خیزد و حاصل آن تحقیق است
 که مقصود از دعوت هر چند مجبوسیت اما انبیاء و دیگر را بطیفال و خوانند و شریک سفره ساختند
 پس اینها طفیل اند بدین معنی که مقصود اصلی نیستند اما مقصود بدعوت اند بخلاف امتان که با
 دعوت جدا گانه نیست بلکه در ضمن بتبعیت اند در آن مجلس حاضر شدند و از خوان نعمت
 شان بهره برداشتند و استبعاد اینها باین دولت بواسطه عمل شریعت مظهره است

قصه بخت این است که در بنی اسرائیل دو سال قحط گردید و موسی برای دعای استسقا با هفتاد هزار تن ایستادند و موسی سبک
 ایشان را سبک نموده اند که گمانان قلوب ایشان را نازیک ساخته دعای ایشان بدون یقین است ایشان را نکریم این بوده اند رسو
 بخت رجوع کن که اندر نیکان من است اندر برای ما بگو حضرت پیغمبر بخت بر آمد روزی موسی را هفتاد و شش نفر از بنی اسرائیل
 و آنرا سبک نمودند و گفتم به شیده که گره آن گردان است موسی بنو عرفان را سبک نامید پیغمبران معلوم شد که همین بخت بوده اند موسی از بنو نادان
 از ذوالان نموده نشود بخت استسقا باین طور کرد که این چه کار است این چه علم است و پیغمبر سخن گفت با ران برید بخت گفت میدی کی چگون
 او تعالی انصاف کرد موسی از بنی اسرائیل سبک شد و سبک بخت با پیغمبر بنان و زانه سبک بار مر خوش می کند ۱۲

که اگر درین کارخانه خلل راه یابد از آن دولت سر محروم مانند و در حق انبیا علیهم السلام
 این تبعیت مفقود است در رنگ آنست که مهلتی به خانه کریبی دارد شود میزبان بواسطه احباء
 و اصدقا و خود را نیز استعدا نماید و شریک غره سازد درین صورت این جماعه طفیلی محض اند به
 تبعیت و خادمان همان تابع محض اند که اگر از خدمت او یکسوی بودند ازین مانده بهر ورنی شدند
 و آنکه گفتیم که این استثنائیه از معنی تبعیت است باینکه آنست که خود در آن کتب و تفصیح کرده اند
 که اینجانبان حیل دولت بنی مفقود است و تبعیت موجود و دیگر بشود که نهایت ازین کلام آنچه لازم آمد
 آنست که فرماست بهشتین بنفره حضرت خاتمت افضل الصلوة و آخیه شده و حال آنکه شیخ مشهور
 در مناقب شیخ ابراهیم القزونی در لوائح الانوار بلند تر ازین می نویسد قَالَ سَمِعْتُ سَيِّدِي
 عَبْدَ الْقَادِرِ الدَّسْتُوفِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ
 لَهُ سَمَاطٌ يَدُ كُلِّ سَنَةٍ فَوْقَ سِدِّ الْأَسْكَندَرِيَّ ذِي الْقَرْنَيْنِ غَيْرَ سَيِّدِي
 إِبْرَاهِيمَ لَا يَخْلُفُ عَنْهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَنْ
 حُضْرِهِ فِي جَلْسِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدْرُ
 السَّمَاطِ وَالْأَنْبِيَاءِ عُمَيْمًا وَنِسْمًا لَا عَلَى قَدْرِ تَقَاوُصٍ وَدَرَجَاتِهِمْ
 وَكَذَلِكَ الْأَوْلِيَاءُ وَتَقْبَاءُ ذَلِكَ السَّمَاطُ الْمُقَدَّادُ ابْنُ
 أَسْوَدٍ أَبُو هُرَيْرَةَ وَجَمَاعَةٌ كَذَلِكَ مِنْهُمْ الْكَمَالُ لَا
 لِيَمْرَادِ الشُّرُوفِ أَصْلُ ابْنِ اسْتِ كَذَلِكَ جَدِّ بِلَالٍ رَأَى نَبِيَّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَلِكَ

یعنی از عبدالقادر دسْتُوفی شنیدیم که می فرمود که برای کدامی علی دسْتُرخان نیست که برسد اسکندر ذی القرنین بهر
 سال گسترده سواى ابراهیم که ایشان را چنین دسْتُرخان شنوده می شود و هیچ یک از بنی دلی نیست که برین حاضر نشود و رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم صد مرتبه این دسْتُرخان می شود و دیگر انبیا به بیان و بسیار آن حضرت می شنیدند حسب جان خود و با همین حال و لیاقت
 که نشانی ایشان حسب حاجاتشان می شود و تقبالت این دسْتُرخان همه اوین اسود و ابوهریره و جماعت بوده اند همچنین
 در منبع الکلمات مراد روستی بوده است

أَتَاكَ لَا تَهْدِي عَنْ أَجَبَتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَجَعَلْنَا مِنْ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ سُدًّا وَأَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ سُدًّا أَلَا غَشِينَا هُمْ فَهُمْ لَا يُفْهِمُونَ
وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ هـ

اگر خدا بخواهد نباشد زنده خوشنود | شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

نه فهمیده اند که در عرف طفیلی که عزت دارد از برای خوشنود ضعیف می خوانند -
قوله رضی الله عنه بر چند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم چرا که ولایت انبیاء اصل است
و ولایت اولیا نطل او و از کمال تبعیت از اصل بهره مند میشوند بقدر تبعیت و ترجیح گفته اند
بجای بهره نیم و نگفته اند که ما هستیم و قوله رضی الله عنه هر چند ما شریک دولتیم نه شریک
که از ان دعوی همی خبری خیر که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدم و این معنی
خود منطبق آیات قرآنی و احادیث نبوی است و پروردگار از برای خوشنودی بندگان
موسس ضعیف خود در حق بندگان خاص خود در دولت ایمان شریک گردانیده -

گفته است إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشِّرْ نَاهُ بِمَا سَخَقَ خَبِيرًا مِنْ
الصَّالِحِينَ إِنَّهُمْ سَامِعُونَ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ
الْمُسِيئِينَ لَكُنْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ویر فضل مخلوقات
تکرار کرده است که گوید وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَبِذَلِكَ
أَمَرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ وَكَلَّمَ اللَّهُ كُفْرًا وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ
وَسَيُفْرِدُ مَنْ يُطِيعُ اللَّهَ وَالسَّاسُونَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسَنَ أَوْلَئِكَ زَفِيرًا ذَلِكُمْ فَفَهْلُ مِنَ اللَّهِ
قوله رضی الله عنه هر چند او بی امامی حاضر و ناظر دارم و هر چند در طریقه نقشند
پیر من عبد الباقی رضی الله عنه است اما تکفل تربیت من الباقی است جل جلاله عم فواله در عرف او

نقل شده
چون در
میان دو چیز
در میان
باشد

کسی را میگویند که مربی ظاهر و حاضر داشته باشد و حضرت بطافت می گویند که من و یسی ام
 و مربی حاضر و ناظر دارم یعنی الله و بامر شد طریقت یعنی در مجاز پیر من یعنی مربی من عبدالباقی
 است اما تکفل تربیت من در حقیقت الله باقیست بهمین مناسبت حضرت گفته اند که بهم مرید
 رسول الله ام و بهم هم پره او ذکر پیر یارین طور به ادبی نیست زیرا که بمقابله نام باری تعالی است
 چنانکه می گویند الله و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 براه اعتبار فقه ام سلسله من رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من چنین است مربی
 من رحیم الرحمن و معلوم است که او یسی ام و فضلی و مجتبا بودن را جمع یکی است یعنی به
 ریاضت این کمالات بر من حاصل است و حکمت دین که بی ریاضت این کمالات حاصل است
 این که مربی من اسم رحمن است و مقتضای اسم رحیم چنین است در باب و صد و هفتاد
 از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب صاحبین را اگر چه در دنیا اسما می باشند که بدانند
 گروه می شوند مگر پسین حضرت ربوبیت با اسم عبودیت می باشد حتی تعالی جل شانده فرماید
 قَامَ عَبْدُ اللَّهِ اِنْ اِسْمُ جَامِعٍ اسْتَمْرَاقُطَابِ اَوْ لِحَاظِ مَقَامَاتِ اَقْطَابِهَا بَاشَدَ كِرَانِ نَدَاوَهُ
 شُونَدِ پَسِ نَامِ موسی عبد الشکور است نام عیسی عبد الملهک اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 عبد الله پس برای هر قطب سوا اسم شهر و دنیا و نام جامع که عبد الله است نامی باشد و نام حضرت
 محمد و علیه الرحمة عبد الرحمن است مقتضای مقام حضرت محمد و رحمه الله بهمین است **قوله صنی**
الله رحمه الله طریقه من طریقه سبحانی است اسم یعنی منسوب بهات باری تعالی بدون تحاطب اسمی
 وصفی و این سبحانی را با سبحانی که حضرت با تیریه موده مساس نیست آن از سر برآمده و این از
 صحواست بدون مزج سکر و معیش صحیح است و ظاهر یابی سبحانی یا منسوب است نیا و تکلم حرام
 که لفظ طریقه و بعد از راه تریه رفته ام نمی گذارد که یابی تکلم باشد معلوم است که مرشدان
 طریقت اطالبان خود تلقین اسمی کرده نبات بخت متوجه میگردد و اندر میگویند بخاطر هیچ صفی
 ترسد که بتأثیر صفات در مانده از مقصود اصلی بازماند و بهمین معنی اشارات کرده گفتند

از اسم و صفت جز ذات اقدس نخواستند و در اینجا تصریح کرده میگویند که سبحانی من سبحانی -
 بسطامی است سبحانی مرا از سبحانی او مساسی نیست چرا که سبحانی بسطامی از دایره انفس آمده
 است و سبحانی من از برای آفاق و انفس است و یای او یای تکلم است و در سبحانی من یک
 نسبت است باید دانست که در طالع این طائفه علیه سیر فاق و انفس است که درین ایام کرمیه اشارت
 است سِرُّهُمْ أَيْ تَنَافُ الْأَقَافِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَنَبَّأَ لِقَوْمِهِ أَنْهُ الْحَقُّ
 و بعضی نهایت اسیر انفس میگویند و سیر فاقی را سیر تطیل میگویند یعنی بعید که مقصود را از
 برای خود حبستن است و سیر انفس اسیر تدریجی میگویند که بمعنی اقرب است یعنی مقصود را در
 اطراف قلب خود حبستن است و جمعی مقصود را در برای آفاق و انفس می دانند و دلیل طائفه
 اول که الله بکل شیء خفیض باحاطه ذاتی سیکیفی قائلند و صفات را زائد بر ذات نمیگویند دلاهورا
 غیره میدانند و طائفه که سبحانی گفته هر چند تیز به اراده نمایند البته شائبه از تشبیه است
 و طائفه ثانی میگویند که از پس که ذات او اعلی و اجل است ممکن نیست که سب فیوض بیواسطه
 نماید و حق سبحانه در خارج ذات خود صفات ایجاد نمود که قدیم اند تا کسب فیوض از شیون کرده
 بچکن رسانند و الا بشیونات ذاتی خود مستغنی از صفات است و این جهت سبحانی این طائفه
 از برای انفس و آفاق است و منزه از تشبیه بلا اشتباه است و از عین صواب آمده است و
 سبحانی طائفه اول اند سرچشمه سکر چو ش زده قوله رضی الله عنه ارحم الراحمین
 در حق بنده اسباب تربیت را غیر از معذرات نداشته است از اول این مکتوب تا آخر صریحا و
 ضمنا همین مفهوم شده که من مجذوب و اولیسی ام در اصل و وصول که در ظاهر مرا بغیر از احتیاج
 نشد بفضل و کرم خود و احتیاج کرد این همه از مقتضیات اسم رحمن ارحم الراحمین است که شرف
 العطاء مذکور است مراد آنست که به پیغام احتیاج مانده است بزرگان فرموده اند که به پیغام
 دایه است و بچه هنگام فطام که تمامی مدت صناعیت باشد حاجت بحر صغره ندارد و کذاک سالک چنان
 بهشت است و در هر شد بقنا فی الله و بقا با الله میسر شود و بمقام شیخ خود برسد بحالت فطام سیر که احتیاج او از پیوست

میشود و بعد از آن که بچه در کس است و او را در و بعت داده اند و بچه را می بیند که بی پیغمبر و گفته است اگر در وقت نماز
 من که با حق سبحانه باشد تو در میان در آیی سرست از تن جدا کنم پیر از و س این سخن پسندید و در کنار
 گرفت منقول است که حضرت خواجہ بزرگ در خدمت پیر خود امیر کلال چون سلوک تمام کردند حضرت
 امیر فرمود که آنچه درین راه حاصل کرده بودم بنما تا کردم اما استعداد ثمالس بلند افتاده از هر
 کجا بوسه طلب بشام ثمار رسد از ترک و تاجیک طلب نمایند حضرت غوث الثقلین در فتوح
 الغیب باین معنی اشارت می نماید آنجا که می فرماید فَأَذْأَبْكَ الْمُرِيدُ حَالَةَ شَيْبَةٍ أَفْزَا
 عَنِ الشَّيْبَةِ وَقَطَعَ عَنْهُ فَتَوَلَّى الْحَقُّ فَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً فَيَكُونُ الشَّيْخُ
 كَالظُّعْرِ وَالْآيَةُ لَا رِضَاءَ بَعْدَ الْكَوْلَيْنِ بِشَرْحِ مَكْتُوبٍ كَيْ يَفْضَلَ اللَّهُ تَعَالَى مَوْفِقٌ شَدِيدٌ
 دُرْدَانِ اِدْنِ تَامِلْ بکار رود و واضح میتوان شد که اساس تمامی اعتراضات که دارد کرده میشود
 منهدم شده بجا که اینست اکنون ضرورت آن نبود که هر چه قول النقل نموده بجاایش پرداخته شود
 مگر احتیاطاً باین متوجه میگردد البته جای شیخ رحمتہ اللہ علیہ اعتراض بر رفع توسط نموده و این از
 اعظم اعتراض مقررده چون شیخ خود در تعریف مجذوب سالک برفع توسط قایل است چنانکه مذکور
 شود پس هر اعتراض و س بر معترض باید میگردد و ما بوجوب این فوج و ابنا آمدن در بعض مقام از جوار
 طی کشش نموده شد اگر حضرت معترض کلام خود را بغور ملاحظه میفرمود لب اعتراض حضرت مجدد
 رحمتہ اللہ علیہ نمی کشود قال سبحان الله وله الغلطة والكبرياء این چه سخنان و این چه کلمات
 است و این چه سلطنت مسطوت است این چه خطبه خوانی و ثنا گستری نفس است اقول
 اظهار انحراف ربانی را بر خطبه خوانی و ثنا گستری نفس محمول نه باید فرمود و الا از بی برگان
 دین مورت بسوزن خواهد بود و حاشا که ازین سخنان جو شمدیث بنعمتہ اللہ ترفع و افتخار بر انباء
 روزگار مطمح نظر بوده باشد و در کلام حضرت مجدد رحمتہ اللہ علیہ کلمات آنسار که مذکور نندزاید
 بر آن چه توان بود در مکتوب بایندهم از جلد اول میفرماید و هر که در عالم است حتی که کافر و فزنگ
 و ملحد زندیق از خود بوجود بهتر می دارند و بدترین هم این با خود را انگار اتمتی فکیف انا کابرین

باوصف چنین تفسیر انتساب بدین اقوال بخطبہ خوانی و ثنا خوانی و ثنا گسری زیر حضرت شیخ در رسالہ ایراد عبارت اخصیحتہ فی قولہ الدین النصیحہ میفرماید ہرچہ در ان شبہ بود و توقف در ان لازم اگر قائل و فاعل آن مروی است کہ امام است و علم و عمل مستقیم است در تقوی و در ع تاویل و توجیہ قول و فعل سے باید نمود انتہی پس ہر گاہ در کلام بیچ محل شبہ بنود خواہ مخواہ بران ایراد پیش کردن کے جائز خواہد بود و ہمین است مسلک ابن حجر و دیگر اکابر کہ حسب قیاس بتاویل توجیہ مقولہ بزرگان برداختہ اند بلکہ در بعض مواضع تفسیر شطیحات ہم نمودہ اند قال اللہ اکبر در روایتی شکستگی و خاکساری و ادب تواضع و کم زورنی نفس است حضرت خواجہ محمد پارسا رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ در آخر رسالہ قدسیہ یابن رباعی وصیت کردہ اند رباعی

اندردہ حق حبلہ ادب باید بود	تا جان باقی است در طلب باید بود
در ہر دم اگر ہزار دریا بہ کشی	کم باید کرد و خشک لب باید بود

اقول الحق در روایتی شکستگی و خاکساری است ۵

چند پر سی کہ بندگی چہ بود	بندگی جز فکرتگی چہ بود
---------------------------	------------------------

کیست کہ مثل حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ تواضع نمودہ باشد کیست کہ مثل حضرت ایشان راہ انکساری و شکستگی طے نمودہ باشد در مکتوب دو صد و بہشت و دوم از جلد اول فرماید بزرگے فرمودہ کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہت سال کاتب ثمال و چیرہ نیاید کہ بروی نویس و این فقیر فقیر بنزدق و و حبان مدحی خود می یابد کہ کاتب یہیں معلوم نیست کہ در مدت بہت سال حسنہ بیاید کہ در صحیفہ اعمال و درج نماید خدا وانا است بل شایہ کہ این سخن را تبصیر و تکلف نمی گوید و ایضا بنزدق می یابد کہ کافر رنگ از روی ہمت بہتر

۵ مگر تہذیب بہ لغتہ اللہ متانی شکستگی و خاکساری نیست حضرت فتوح انام رضی اللہ عنہ فرماید ۵
انکنت قبل القبل قطبہ جلا ۵ تطوف فی الاکوان و الرب اعانی ۵ در قصیدہ می فرماید ۵ وقت علی الاخیل جمعا شتر
خو رفیق کان موسی بن عمران ۵ و صلیت رخصا کان عیسیٰ سیمہ ۵ بہ کان بھی الموتی و المرز سر یانی ۵

مکر خاکساری

است و اگر مآثر پیرسند از جواب عاجز آید و ایضا بطریق ذوق خود را محاط خطیات
 مسید اند و مشمول سیات فی انکار و حسنائے که بوجود می آید کاتب شمال خود را
 بکتابت آن حق می بیند و می یابد که کاتب شمال و می همیشه در کار است و
 کاتب یمن او معطل و بی کار و صحت یمن را خالی و سفید می داند و صحت شمال را معلوم
 سیاه آمیدی غیر بخت نکرده و دست آویزی غیر مغفرت نه اللهم مغفرتک اوسع من
 ذنوبی و رحمتک ارحم من عندی می موافق حال دست عجا
 کار و بار است فیوض و ارادت الهی جل سلطان که علی الدوام در مدارج کمال تکمیل قایض
 و واردات تالیلین دید و تصور نمی نماید و تقویت این عیب بینی میفرماید بجای عجب بنقصت
 می افزاید و در محل ترفع راه تواضع و فروتنی می کشاید و در آن واحد هم بکمالات و ولایت میسر
 است و هم بدید تصور و تصفیه چند بالا تر میرود پایان تر خود را می بیند بلکه همان بالا تر
 رفتن بسبب پایان تر دیده شده است نظراً از بالا و در دارند یانه و اگر سر از معلوم کنند
 باور دارند است

ره این است سعدی که مردان راه به عزت نه کردند در خود نگاه
 مگر شکستگی و تواضع منافی تحدیث بنعمه امدنیت حاشا و کمال و العجب کل العجب که
 برین انگسار هم مدعی التفات نه نماید و زبان لغت گشوده گوید که خود را از کافر بدتر دانسته
 سبحان الله و سجده در بحر المعانی مذکور است چون عاشق را وصال در آید نه از لقب نام زبان
 حضرت آید یعنی معشوق حقیقی اسمهای آن محبوب را مختلف گرداند تا آنکه کافر گویند چون
 از ابدین نامها و لقبها خوانند در خاطر عطر فتور و نفور و نیازی بلکه به عیش ابد در
 خداوند است و تو وسیع تر است از گنایان من و رحمت تو بسیار امید دارد و نزد از عمل من که تصادم غنوت
 غنوت صمدانی رحمة الله علیه از تحدیث بنعمه الله مال است چند شعر درین مقام مکرر میشود
 انا الواصف الموصوف علم الطريقة ملک بلاد مصر شرار مغر بگره و ان شئت افنت الانام بطی ۱۲

در بیان مبدء

قص و راس و ذوق گیرى که لیس صادق فی حبه من کم یکنکذ ذکر علی ضربیه
یعنی نیست در حب او کسی صادق که در زخم های اولدت نه گیر داتے نقل است
که مریدی از مریدان شقیق بنی قدس اسد روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت
طلبید شقیق گفت یرو بخدا سپردم اما چون در بسطام بری باید که بیای بوس سلطان العارفین یا زید
مشرف گردی ازین او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بیای بوس ابو زید مشرف
شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بنی به نیت حج میروم
پرسید که پیرو چه کاری کنی او گفت پیرو من مقام توکل درست می کنی و پای توکل بجای
رسانیده است که می گوید که اگر آسمان همه زمین گردد و روی زمین همه سنگستان شود
نه از آسمان چیزی بار دونه از زمین چیزی روید و جمله خلایق عیال و اطفال من باشند
من از توکل خود نگر دم سلطان العارفین گفت انیست صعب کافری و این است مشرکی
اگر ابو زید کلامی باشد در مقام آن مشرک نه در او را از من بگوئی که از پیر و نمان خداوند تعالی
را چرامی آریابی اگر ترابناے حاجت افتد از منجنس خود بخواه و بخورتا از شومی توان شهر
و آن ولایت خراب نه گردد اینجا صاحب سبع سنابل گوید پای توکل شقیق قدس سره که مردم
و فهم خلایق بنی گنجد عارفی اینجا ابو زید باید که بران توکل حج کند و گرنه کراسد و کرا محال

نسیست صادق در محبت و سه هر که لذت نگرفت بر ضرب و سه قدا از این طریق ابوعلی شقیق یگانه وقت بود
و شیخ زبان و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفت بر انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت
استاد حاتم اسم بود و طریقت انابراهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و یکم از او بهفت صد استاد داشت اگر دی کرد
شهادت ایشان در سنه ۹۳ هجری بوده قبل ایشان در قتلان بوده است ۱۲۰ هجری از تصانیف مشهوره میر عبدالواحد بلگرامی
است مخنوی حکایات و مسائل تصوف میر عبدالواحد مرید شاه صفی الدین بود و بنحو مست شیخ حسین سکندر ره تعلیم یافت
اکبر پادشاه دیر بسیار احترام می کرد و شرح تریه الارواح خالق هندی شرح قصه چار بار و چهل شهاب شرح مصطلحات دیوان
حافظ و مسائل در تصوف و از نوادر تصانیف وی شرح کافی است که بطور حقایق تا بحث غیر منصوص نگاشته در این مقام

قَوْلُهُ أَوْ تَيْتَمُّ الْقَبَّ أَيُّ حَجَرَ عَلَيْنَا إِطْلَاقَ لَقَبِ النَّبِيِّ وَإِنْ
كَانَتْ السُّبُوءَةُ الْعَامَّةُ سَائِرِيهَا فِي أَكْبَارِ الرِّجَالِ وَأَمَّا قَوْلُهُ
وَأَوْ تَيْتَمُّ مَا لَمْ تَوْتُوا هُوَ مَعْنَى قَوْلِ الْخَضِرِ الَّذِي شَهِدَ اللَّهُ لَهُ
بَعْدَ الْإِسَاءَةِ وَتَقَدَّمَ فِي الْعِلْمِ وَاتَّقَبَ الْكَلِمَةُ الْمُصْطَلَقُ الْمُقَرَّبُ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِهِ مَعَ الْعُلَمَاءِ بِأَنَّ الْعُلَمَاءَ يَرَوْنَ أَنَّ مُوسَى
أَفْضَلُ مِنَ الْخَضِرِ فَقَالَ لَهُ يَا مُوسَى أَنَا عَلَى عِلْمٍ عَلَيْهِ اللَّهُ
لَا تَقْلَسُهُ أَنْتَ فَهَذَا عَيْنُ مَعْنَى قَوْلِهِ أَوْ تَيْتَمُّ مَا لَمْ
تَوْتُوا فِي حَالِهِ وَنِزْدِ فَتَوَاتُ مِ طَرِزٍ وَكَانَ عَبْدُ الْقَادِرِ الْجَلِيلُ شَيْخُ
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بِصُورَةِ حَقِّ دَرَجَاتٍ عِبَارَتِ لَقَطِ أَنْبِيَاءِ كَمَا شَال
اِسْتِ مَرْبِ وَرَسُولِ الْمَلاَظِطِ مُؤَدِّي اِسْتِ وَنِزْدِ فَتَوَاتُ نَدْوَا اِسْتِ وَنِزْدِ
مَنْ يَتَلَبَّ عَلَيْهِ الشُّطْحَاتُ بِأَحَقِّ كَعَبْدِ الْقَادِرِ فَيُطَوِّرُ
الْعُلُوَّ عَلَى أَمْثَالِهِ وَأَشْكَالِهِ وَعَلَى مَنْ هُوَ عَلَى مِنْهُ فِي مَقَامِهِ صَحَابَهُ وَأَنْبِيَاءُ
اِسْتِ عَمُومًا قَانِ مَقَامِ عَلَى بُوْدِهِ اِسْتِ وَنِزْدِ غَوْثِ اِنَامِ نِجْمِ بِرَسْبِتِ حَضْرَتِ سِيدِ كَانَاتِ فِ
اِسْتِ اِسْتِ قَصَارِ اِنِ شَوَارِ اِسْتِ دَرِجَاتِ قَانِ شِعَارِ قَصِيدَةِ اِسْتِ قَانِ مِ رُودِ اِسْتِ دَعْوَى كَرْدِهِ اِسْتِ

بقایا صفحہ ۱۸۰ یعنی ملا القتب نبی عطا شدہ اگرچہ نبوت عامہ در اکابر اولیاء اہل ساری است فلما
عذلت و تقدّم علی خضر علیہ السلام از شہادت عالم شہادت پیدا است موسی علیہ السلام را حکم شد تا ملاقات
حضرت خضر علیہ السلام کنند با آنکہ نزد علمائے حضرت موسی علیہ السلام افضل بود از حضرت خضر علیہ السلام
با حضرت موسی علیہ السلام خطاب کردہ گفت کہ مرا علمے است کہ از آئندہ تقاسمے بمن تعلیم فرمودہ و این علم شمارا
حاصل نیست ۱۷ شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ برانسیار و اولیاء شیعہ می کرد بصورت حق ۱۲ ۱۵
بر بعضی ارباب ولایت شیعہ غالب آید چنانکہ عبد القادر رضی اللہ عنہ تقاسمے عنہ کہ علو سے فرمود بر امثال خود و کسانیکہ در
درجہ و مقام از وہ بالاتر بودہ اند ۱۲

که آن بروایات متواتره صحیحه ثابت شده است ۵

<p>انا اول المبعوث فی سمریة ۶ یکنون سراسر قبل النبوة ۶ و سری فی الاکوان من قبل نشائی اتی الاذن حتی تقر فون حقیقه</p>	<p>انا اول المکنون فی علم خالق انا کنت فی العلیاء و نور محمدی نعم نشائی فی اسب من قبل آدم و ما قلت هذا القول فخر ادا غا</p>
<p>ازین ظاهر است که حضرت غوث انام باذن باری تعالی افشار این سری فرماید که حضرت ایشان در علم خالق اول مکنون بودند و آخر مبعوث و هنوز نور محمدی در سب بود که حضرت ایشان در علیا بودند و در حب نشاء حضرت ایشان قبل آدم بود و قبل نشاء و کسین و اکوان بود پس ای برادر این را بحشم الصاف بنگر که از کجابه کجای می رسد و با وصف این قسم لال انکار چگونه روا بود و کسی همچنین تبری لایق تصدیق باشد ۵</p>	
<p>چند پر چین کنی ابرو ستم اغا کنی</p>	<p>خنده زن که گره از دل بابا کنی</p>
<p>امام شعرانی در لوائح الانوار فی طبقات الاخیار از حضرت بایزید بسطامی علیه الرحمة نقل می کند أَنَّهُ قَالَ مَخْضَتْ جُرَّاءُ وَقَفَّ الْأَبْنِیَاءُ بِسَاحِلِهِ دَرِین عبادت نیز لفظ انبیاء مذکور است که جمع بنی است و از حضرت بایزید بسطامی لَوَائِحُ أَمْرَقَمُ مِنْ لَوَائِحِ مُحَمَّدٍ اشتها را نام دارد و این ترفع خاص نسبت ب حضرت رسالت پناهی است چه لویه اسم علیه باعلان اسم مبارکش صلے الله علیه وسلم و کلمات حضرت غوث انام رحمة الله علیه نسبت به انبیاء و اولی العزم و غیر اولی العزم مشهورند و بعضی فضلا آنرا موی بروایات متواتره صحیحه مدعی بوده اند چنانچه اشعار به طور نمونه تحریر می شود تا بر همین قیاس فرمایند ۵</p>	
<p>و ما اجتمع الاثنان الماسی سیرکتی بکارا و طوفانا سکه سکه سکه قدرتی واسکنه القرووس سن سن سن</p>	<p>انا کنت مع یعقوب فی خزان یوسف انا کنت مع نوح بما شهده الوری انا کنت مع ادریس لما ارتقی العلی</p>

<p>انا كنت في روى النجف داؤه انا كنت مع ايوب في زميل السيل انا كنت مع عيسى في المهد ناطقاً</p>	<p>وما انزل الكيش الابنقو سته وما شفيت بلواه الابنقو سته واعطى داود حلادة نعمته</p>
<p>ازين كلام حضرت غوث انام رضی اللہ عنہ ترجمہ و تفصیل سے ہے حضرت یعقوب و یوسف و نوح و ادریس و ابراهیم و ایوب و عیسیٰ و داود علی نبینا وعلیہم الصلوٰۃ والسلام لازم می آید پس انچه معتض انکار تمام فرموده بنی است بر عدم نتیجہ کلام حضرت صوفیہ اما ثانیاً پس بر تقدیر تسلیم می گویم کہ حضرت مجد در حمتہ اللہ علیہ سب از اظہار اقواض و تحذیرات بنعمتہ اللہ جایز نیست امثال اقران خود ترفع نہ نموده با کابر انبیاء اللہ صلوات علیہم و اولیاء اللہ رضی اللہ عنہم چہ رسد بلکہ ہر گاہ حضرت مجد در حمتہ اللہ علیہ مدار مدارج علیا و سنا مراتب کبری را بر متابعت حضرت خیر الورے علیہ صلوٰۃ الملک العلی جابجا اظہار فرمودہ تا آنکہ اگر نیک نگار تہ شود در مکتوب شریف تألیدی کہ در حکم متابعت مذکور است ہم پائیان ذکر می دیگر نیست پس انتساب ترفع خانہ الفضا و راسو خلق است اگر این ہمیشہ را کہ بعد از مختلفہ در مقامات عدیدہ اندراج یافته بطور استقصا انتخاب نموده درین مقام بزنگار ہم موجب طباب خواهد بود و چنداں مقام با نشان میدہم در مکتوب چہل و چہارم از جلد اول می فرماید چون ان سرور محبوب بالعالملین است متابعان او بواسطہ متابعت بمرتبہ محبوبیت می رسند چہ محب ہر کہ از شائل خلق مخلوق محبوب خود می بنید آنکس را محبوب خود میدار و مخالفان را ازینجا قیاس باید کرد</p>	
<p>محمد عربی کابروی ہر دو سر است</p>	<p>اکیکہ خاک درش نیست خاک سرو</p>
<p>در مکتوب صدور و از دہم از جلد اول می فرماید احوال و مواجیب کہ فی تحقیق بحقیقت متقدرا این فرقہ ناجیہ میسر شود و خبر استدلج هیچ نمیدانیم و خبر خرابی تیج کنی انکاریم باین دولت اتباع فرقہ ناجیہ ہر چہ بدہند منت می داریم و شکر بجای آریم اگر ہمین را بدہند و تیج از</p>	

احوال و مواجیب دهند با کلام ابریم و راضی ایم انتهی در مکتوب صد و چهارم از جلد اول
میفرماید زهره این متابعت مرضیه از جمیع لذات دنیاوی و نعمات اخروی بکرات بهتر
است از آنکه در مکتوب صد و پانزدهم از جلد اول که بملا عید الحق دهلوی صد و ریافته در باب قطع
هفت گام می فرماید کُلِّ ذَلِكَ مَنْوُوطٌ بِتَابِعَةِ سَيِّدِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلَيْهِ
مِنَ الصَّلَاةِ أَكْمَلُهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ أَقْضَىٰ لَهَا وَدَر مکتوب
شصت و پنجم از جلد اول برین باب بطی فرموده همچنان در مکتوب صد و شصت و ششم و مکتوب
صد و نود و یکم و صد و نود و دوم و غیره از جلد اول و دیگر جلد ها از حکم متابعت آلا مال است
در مکتوب هفتاد و هشتم از جلد اول میفرماید که وصول باین نعمت عظمی وابسته باتباع سید
اولین و آخرین است علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها تا تمام خود را در
شریعت گم نه سازد و به مثال ادا و استقامت از نواهی تجلی نه گردد و بوی ازین دولت بشارت
او رسد با وجود مخالفت شریعت اگر چه برابری می باشد اگر بالفرض احوال و مواجیب دست
دهد داخل سنج است اخرا و راسوا خواهند ساخت خلاصی بے اتباع محبوب البتین
علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ممکن نیست درویشانی که قدم را بخ
در شریعت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسانند از ایشان هسته باید طلب نمود و مدی
باید جست تا عنایت حق سبحانه اندر پیچیده ایشان ظاهر شده تمام بجانب قدس خود تعالی
جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش ندارد تا سر موک راه مخالفت شریعت کشاده است
محل خطر است تمام سبیل مخالفت را باید مسدود ساخت

محال است بعدی که راه صف	توان رفت جز در پی مصطفی
صلوة امد و سلامه علیه و علی آله انتهی مختصر او در کتاب سید و معادیدین الفاظ نگاشته اند ولی هر کمال می یابد و هر درجه که می رسد بطفیل متابعت بنی خود است علیه الصلوة و السلام حصول آن کمال بواسطه متابعت آن بنی است و نتیجه ایست از انتخاب اتباع سنت او	

این مکتوب
است
برای
رسول
صلوات
علیه و آله
۱۲

انہی دین درہان کتاب فرمودہ اند خط و افراز طریق صوفیہ بلکہ از ملت
اسلام کہے راست کہ فطرت تقلید و جبلت متابعت و روئے بیشتر است مدار
کار اینجا بر تقلید است و مناظر امر و دین موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیہم الصلوٰۃ والسلام بدرجات علیا میرساند و متابعت اصفا بہ خارج غلطی ہے بود
انچ و در رسالہ معارف لدنیہ بدین خط ارشاد فرمودہ و عجب است از بعضی درویشان
خام نام تمام کہ کشف خیال خود را اعتبار نموده بانکار و مخالفت این شریعت باہرہ اقدام می
نمایند انچ پس باوصف چنین تحریرات و تصریحات چگونه از حضرت الیشان فخر و سبابت
خصوص نسبت بحضرت سید کائنات علیہ الصلوٰۃ والسلام باور پذیرا شستہ شود قال
و بعضی از کبرائے مشائخ گفتہ اند اَنَا مَا زَبَا لِي الْاَسْرَ سَقُوْا لِي اللّٰه
و حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودہ اند لَيْسَ عَلَيَّ حِمْلَةٌ اِلَّا لَهِ وَاللّٰهُ وَلِيٌّ لِّمَنْ
این درست است اقول حسب مذاق حضرت معترف رحمۃ اللہ علیہ چگونه درست باشد انکار
نعمت پیران طریقت و ائمہ و صحابہ کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین لازم بتین این کلام است و حکما
در مکاتیب و رسائل حضرت مجدد رضی اللہ عنہ انکار نعمت آن حضرات انداج زیافہ فشتان
بینہما حضرت مجدد رضی اللہ عنہ در رسالہ سید و معاد می فرماید مرید کہے را کسی باید از
تقلید پیروی خودی یا بد خطا و پیروی از صواب مرید است انتہی و نیز درہان کتاب مذکور است کہ
اعتقاد مرید با فضیلت پیرو کلیت او از ثمرات محبت است از نتائج مناسبت کہ سبب
افادہ و استقامت است انچ قال اما آنکہ گویند در قرب و وصول تا مقام رسیدہ اہم کہ ہیکس
واسطہ نیست ہرچ کی را دخل نہ رسول نہ غیر وے را اگر واسطہ بودند در وقت سلوک بودند
حالاکہ سلوک تمام شد و قرب در گاہ حاصل گشت و وصول بوصول پیوست ہیکس واسطہ نیست
۱۲ مرامت رسول اللہ پروردہ ۱۲ برا صفت صفت اللہ و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودہ است
حضرت غوث معانی فرماید سہ فن فی رجال اللہ تال مکاشفۃ و وحدی رسول اللہ فی الاصل ربانی ۳

از انشا ابان اکرم الحکیم و اطہر النبی

رفع توسط و وسائط بسبب حصول این کمالات نبوت و اصطفا است که بفضل و مسببت
 الهی از کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن امتیاز یافتند در مکتوب و بست و یکم
 از جلد ثالث می فرماید که ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریقه جذبیه و غیره گفته شده است
 از بحث خیر البیشر صلی الله علیه و سلم اگر چه نسبت به بعضی بود تو هم نکنند و عدم مسبوت احتیاج
 بمتابعت و تبعیت او گمان نبرد که آن کفر و اتحاد و زندقه و انکار است از شریعت حق و
 صلی الله علیه و سلم که همه پس می داورند و بی توسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هر گاه وجودشان
 بی توسط وجود او صورت ندهند و کمالات دیگر خود تابع وجود اند بی توسط او چه صورت دارند بی
 محبوب یا اهلین چنین می باید صلی الله علیه و سلم بکشف صحیح و امام صحیح به یقین پیوسته که هیچ از
 وقایع راه و پیچ معرفت از معارف این قوم بی توسط او و بی متابعت او صلی الله علیه و سلم نیست
 نیست و انتهی را در رنگ بتندی و متوسط فیوض و برکات این راه بی تبعیت و طفیل حاصل نیست

محال است سعدی که راه صفا	توان رفت جز در پی مصطفی
<p>انتهی پس معلوم شد که از کمال متابعت به مرتبه قریب رسیدند که انجا در شهود ذات پاک آن سرور حاضر نیست و عدم توسط در متابعت موجب نقصان نیست چنانچه عدم توسط ازین آیه شریفه که مَا عَلِمَکُمْ مِنْ شَيْءٍ وَکُنْتُمْ خَاسِرِینَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَيْءٍ مفهوم می شود و این آیه در شان مخلصان و صعا لیک هم اجرین صحابه و اوست رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و سلم ازین علوشان طلب نصرت از جناس الهی بواسطه آنها می نمود چنانچه روایت می سنند در حدیث آمده کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یَسْتَفِیئُ بِمَعَالِیکَ مَهْجَرِینَ وَاِنْ جَاعَتِ لَیْنٌ مَرْتَبَةٌ مِنْ تَابِعَاتِ حَبِیبٍ خدا صلی الله علیه و سلم یافته اند و در حدیث است که چون بنده نمازی خواند حجابی که در میان بنده خدا بود رفع می شود و گفت حضرت عائشه رضی الله تعالی عنہا در وقت نزول آتیه بر آه و اَزَالُکَ یَعْنُکَ اللَّهُ وَکَانَ یَعْنُکَ أَحَدًا انتهی درین مقام شیخ محی الدین بن عربی انچه</p>	

سعدی
 معلوم
 علوشان
 در حدیث
 مخلصان
 صعا لیک
 هم اجرین
 صحابه و
 اوست
 رضی الله
 عنهم و
 رسول خدا
 صلی الله
 علیه و سلم
 ازین علوشان
 طلب نصرت
 از جناس الهی
 بواسطه آنها
 می نمود
 چنانچه روایت
 می سنند
 در حدیث
 آمده کَانَ
 رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 یَسْتَفِیئُ
 بِمَعَالِیکَ
 مَهْجَرِینَ
 وَاِنْ جَاعَتِ
 لَیْنٌ مَرْتَبَةٌ
 مِنْ تَابِعَاتِ
 حَبِیبٍ
 خدا صلی
 الله علیه
 و سلم
 یافته
 اند و در
 حدیث
 است که
 چون
 بنده
 نمازی
 خواند
 حجابی
 که در
 میان
 بنده
 خدا
 بود
 رفع
 می
 شود
 و گفت
 حضرت
 عائشه
 رضی
 الله
 تعالی
 عنہا
 در
 وقت
 نزول
 آتیه
 بر
 آه
 و
 اَزَالُکَ
 یَعْنُکَ
 اللَّهُ
 وَکَانَ
 یَعْنُکَ
 أَحَدًا
 انتهی
 درین
 مقام
 شیخ
 محی
 الدین
 بن
 عربی
 انچه

و اتحاد است با یکی از اسماء الهی معنی ندارد بلکه بیشتر اطلاق ولایت در مصطلح ایشان
بر حقیقت عارف است که عبارت است از مبدء بتئین او هیچ اشیاء اگر گمان نکنند زیرا که
خود در مکتوبات و رسائل سعادت او ایستاده باقیات مشربعت داشته اند و از ان نفی تجعیت
ناگاری بلکه مراد نفی حیولت حقیقت اوست و در میان ذات تعالی و تقدس میان ایشان
چنانچه خود در مکتوب صد و بیست و یکم از جلد ثالث التصحیح بیان کرده اند باین عبارت مخدوما
وصول فیوض سبک توسط حیولت خیر البشر علیه و سلم آله السلام و السلام تا زمانه
است که حقیقت آن سبک محمدی المشرب است حقیقت محمدی منطبق نگشته است و
بآن متحد نشده است چون کمال اتباع بلکه محض فضل و مقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط بر خاست چه توسط و حیولت و بتئین است و
اشارت بدین معنی نموده است عارف جامی قدس سره در شرح قصود بر بیان قول شیخ
تَجَلَّى الذَّاتُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُفَى وَ الْبَيْتِ لَهُ مَرْنُومٌ وَ هَذَا عَمَلًا
دَرَجاتِ التَّجَلِّيَاتِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَيْنَانِ عَيْنِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ
كُلُّهَا إِلَى أَنْ قَالَ فَتَعَيَّنَ الْحَقُّ لَكَ كَنَفُهِ فِي نَفْسِهِ چنان عبارت صحیح
ولایت بران دارد که از تجلی ذات بی پرده و خصوصیات سبک بهره دیگر دود و واسطه
در میان ذات او و تعالی نمایند و کذا عبارتیکه بی ازین تحقیق آورده است قَالَ فَأَعْلَى
دَرَجاتِ شُهُودِكَ لِلْحَقِّ هُوَ مَا يَكُونُ بَعْدَ تَحَقُّقِكَ يَعْنِي الثَّابِتِ
فَإِذَا تَحَقَّقَتْ أَنْتَ بِعَيْنِكَ الثَّابِتَةَ فَتَ أَنْتَ عَيْنُكَ الثَّابِتَةَ

مِنْ غَيْرِ امْتِيَانٍ وَرَأَيْتَ الْحَقَّ كَمَا تَرَى نَفْسَهُ فِيكَ وَرَأَيْتَ نَفْسَكَ
صَوْنَةً فِي الْحَقِّ وَصَرِيحَ تَرَازَانِ اسْتِخْفِیْهِمْ عَارِفِ جَامِیْ دَرْ خُطْبَةِ شَرْحِ فُصُوصِ مِیْ نَوَیْدِ
اَعْلَمُ اَنَّ الْحُكْمَةَ الْفَائِضَةَ مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ عَلَى قُلُوبِ مُكْمِلِ عِبَادَةٍ وَخُلَاصِ عِبَادَةٍ
اَنْوَاعٍ مِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ بِوَاسِطَةِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِالْفَاطِطِ وَ عِبَارَاتِ
مُحْفَوظَةٍ عَنِ التَّغْيِيرِ وَالتَّبْدِيلِ وَهُوَ الْقُرْآنُ وَمِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ
بِوَاسِطَةِ اَوْفِيَاءِ وَاسِطَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ الْحَدِيثُ الْقُدْسِيُّ
وَهَذَا النَّوعُ لَيْسَ مَخْصُوصًا بِالْاَنْبِيَاءِ بَلْ يَحْمِلُهُمُ الْاَوْلِيَاءُ وَصَالِحِي
الْمُؤْمِنِينَ وَفِي مَنْبَعِ الْكَمَالَاتِ حَكِي الْأُمَامِ الشُّعْرَانِ عَنْ بَعْضِ
الْعَارِفِينَ اَنَّهُ كَانَ يَقُولُ اَنَّ الرَّجُلَ لَا يَكْمُلُ عِنْدِي فِي مَقَامِ الْعِلْمِ
حَتَّى يَكُونُ عَلَيْهِ عِلْمُهُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ يَدًا وَاسِطَةً اِلَى اَنَّهُ
قَالَ كَمَا اخَذَهُ الْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ اِيْقَاعُ عَنْ بَعْضِهِمْ
اَنَّهُ كَانَ يَقُولُ اِذَا كَمَلَ الْعَارِفُ فِي مَقَامِ الْعِرْفَانِ اَوْ رَتَبَهُ اللَّهُ
تَعَالَى عَلِيمًا يَدًا وَاسِطَةً وَقَالَ الشَّيْخُ فِي الْفَتْوَحَاتِ الْمَكِّيَّةِ
فِي بَيَانِ اَحْوَالِ الْاَقْطَابِ اثْنَيْ عَشَرَ وَاَمَّا الْقُطْبُ الثَّانِي عَشَرَ

۱۲ بدانکہ حکمت از حق تعالی بر قلوب کاملین باقسام مختلفه فایض می شود بعضی بواسطه فرشته مقربین
نازل می شود و بعضی را آنکه محفوظ از تغیر و تبدل می باشد آن قرآن است و بعضی بواسطه و بعضی واسطه الزین قبیل است
حدیث قدسی قسم مخصوص بانبیاء و انبیست بلکه اولیاء و صالحین را عام باشد در منبع الکمالات مذکور است کہ شعرا فی
از بعض عارفین حکایت کرده کہ می گفت کہ مرد در مقام علم نرود ماہر کز کامل نمی شود تا آنکہ علم و س از اسد تعالی بلا
واسطه نباشد و در این است کہ بعضی از عرفا گویند کہ ہر گاہ عارف در مقام عرفان کامل شود اسد تعالی
اورا علم بلا واسطه عطا سازد و شیخ در فتوحات در بیان احوال اقطاب نگاشتنہ کہ قطب و از دہم ہر قدم
می باشد و تمامی علوم و س علوم الہیہ است کہ حاصل نگردہ آنرا اگر اسد تعالی ۱۲

عشر فهو على قدم شعيب ع الى ان قال وكل اقسام هذا
العلوم عندك علوم الهيئة ما اخذها الا عن الله سبحانه
وورع صا والعبادى نوسدا ما تجلى على شمر ظهور حقائق علوم است بنى واسطه وعلم ادم
الاسماء كلها واما ما هو من لدنك علمناك وانما بالانوار كبريم از بعض كه حضرت مقام آنه انسان
باين تحقيق ناظرى تواند شد يعنى حضرت مقام اسك سالکان بن بن مقام سنان صلح اسطوفين كين زنيا چيز حضرت عليه السلام
ميگرفت وان را وراثت خضرى خوانند و شكست كه وراثت مقام است و نزديك يابن
توضيح شيخ شمراني از شيخ ابى المواهب ذى نقل كرده است از اين عبارات منقوله صريحاً و در
اخذ فيوض بلا واسطه از اصل مفهوم ميشود بايد دانست كه در كلام محققان صوفيه وصول به
ذات دايمي واقع شده است از اواصل عراني نامند ساكه كه سيرا و در تفصيل احكام صفات
افتاد چون كلمات الهى اتعالت تقا و تيسيت اين سير و راه هم پايان نياست
نه حسنش غايته دارد نه سعير اسغن باين | بغير دشت مستقي و دريا همچنان باقى به
اما سالك رشيدى محمدي المشرب بواسطه حقيقتى و قطشى كه از ان ناشيست **قُلْ اللَّهُ**
ثُمَّ ذَكِّمُ كَوِيَّانَ وَ دِيَّانَ وَ جَوِيَّانَ آستان قدس ميگرد و دوزبان حاش بدین ترانه مترم
ذات من نیست جز محبت ذات | ذات بر من زده است اه صفات
صفات بجز اتعالت هر چند از ذات جلالى متصور نیست ليكن والذات تعالى بدان در سنه
آويزد و از صفات جز ذات نمى خواهد پس بدین حالت پديهي است كه حائل حاجب ميان
اين عارف و ذات تكافى مانده هر گاه صفات واجبى تعالتى تقدست كه نزد علماء اهل حق شك
اصد تعالى هم همچنين نزد حضرت ايشان موجود اند و وجودنايد بر ذات تعالى حائل نباشند
حقائق ممكنات كه از صفات اعتباريه اند اگر حائل نباشد جز حائل استبعاد بود از حيز المعانى نقل
است كه فردا از تجلى ذات دايكى بهره مند ميسازند حضرت خواجه احرار در فقرات مى نويسند
چون دل از مزاجت غير حق سبحانه ازاد شد الوهيت ديگرى از پيش بصيرت ادبر خاست

در بیان مقام شهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود و غیر خود نجات یافته از تجلی ذات
از پیش پرده تجلی صفات بهره مند شود رسیدن باین دولت که بشهود انگشافت ذات از تفصیل
اسماء و صفات فاضله غیر ذات شهود او نشود بسیار متعذر است مگر کسی که از ذات و صفات
خود نیست شده باشد و تجلیات با خاص که تعبیر از ان بوجود و موهوب صفات که در اند مشرب
شده باشد انتهی در رتخات می آرد که حضرت خواجہ اعجاز فرموده اند که معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
پیش بعضی که اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که نیت اله که عبارت است از مرتبه
الوہیت یعنی ذات مع صفات لا اله الا الله یعنی ذات بحث معطوف الی شیخ عبدالکیم جمعی قدس سره
در کتاب مناظر الہیہ می نویسد التَّسْبِيحُ وَنُورُ فِي اللَّهِ هُمُ الْآخِرُ وَالْوَصْلُوتُ
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَجِبُ وَنُورُ فِيهِ كَلَامٌ ذَاتِيَّةٌ تَأْخُذُ هُمْ بِحُكْمِ الضَّرِّ وَرَأَى إِلَى
قَطْعِ أَفْلَاحٍ كُلِّ صِرْفَةٍ ذَاتِيَّةٍ أَوْ اسْمِيَّةٍ أَوْ فِعْلِيَّةٍ فَيَسْتَوْفُونَ مَنَادِلَ
كُلِّ بَرَجٍ مِنْ أَبْرَاجِ مُقْتَضِيَاتٍ فَلِكُلِّ الصِّرْفَةِ بِالنُّزُوقِ الْعَالِي
آنچه گفته شد از صوفیہ وجودیہ منقول است همین است که عارف اصبر برتر از مرتبه صفات
ممکن نیست وَ يَجِدُ مَا كَرَّمَ اللَّهُ نَفْسَهُ بِزَانِ حِجَّتِ ارْتِدَائِهِ ذَاتِ مِنْ حَيْثُ يَ الْكَرْمُ مَعْلُومٌ
گرد و باید که در حاله در آید و آن ممکن نیست شیخ محی الدین عربی قدس سره آنچه در بیان تجلیات
می نویسد کہ اَلْحَقُّ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ الْمُبْتَدَأِ لَهُ فَاَلْمُبْتَدَأُ
لَهُ كَارِئٌ سَوَاءٌ وَتَرْتِيبُهُ فِي مَرَاتِلِ الْحَقِّ وَمَرَادُ الْحَقِّ وَلَا يَكُنْ أَنْ يَرَاهُ
إِلَى أَنْ قَالَ فَلَا تَطْعَمُ وَلَا تَشْبِي نَفْسَكَ فِي أَنْ تَرْتِيبُهُ فِي أَعْلَى مِنْ
هَذِهِ الدَّرَجَةِ دَلَالَتِ بِرْتِيبِ تَرْتِيبِ تَأْخُذَاتِ حِجَّتِ مِي كُنْدُ وَبَعْضِينَ كَلَامِ خَوَاجِہِ اَعْرَافِ قَدِ
سرکه که در شرح قول حضرت امیر کرم الدجہم لو كُنْتُمْ الْإِطْعَامُ مَا انْزَدَدَتْ بَقِيَّتُنَا
فرموده اند مخرج است منبع صاحب شجاعت نقل می کنند که فرموده اند کشف غطاہر ظاہر
شود مگر نیست شجاعت این پیش از باب تحقیق مقرر شده است کہ ذات ہرگز ظاہر نمی شود الا در پرده

صفات گویم آنچه از حضرت خواجہ بیشتر افتاد و مختار ایشانست و آنچه در شرح قول حضرت امیر
فرموده اند بنی است بر قول صوفیه و وجودیه و منہ صوفیه سیر سلوک تا ذات بحت بنی بر
اصل ایشان است کہ فوق التین اول مرتبہ لالتین است نزد ایشان کہ جمیع نسب و اعتبارات
انحسار یافته است چہ ہر گاہ صفات و اضافات از ان مرتبہ منسوب باشد پس اگر علم عارف بدان
مرتبہ مقدس متعلق شود ذات تعالیٰ ہی باید کہ معلوم گردد و اعتبار معلومیت پدید آید مع سقوط
جمیع الاعتبارات عنہا و بر مشرب حضرت ایشان ذات تعالیٰ چون موجود جزئی تحقیق است
و صفات واجبہ تعالیٰ نیز موجودہ اند و موجودات زایدہ پس آن مرتبہ مقدسہ را حقیقت لالتین
نمی توان گفت و اگر اطلاق لالتین بر ان مرتبہ واقع شدہ باشد متسامح و تجاوز خواهد بود
مچنین ہر کہ ازین محققان تجویز تجلی ذات کردہ است ناظر ہمین تحقیق است دیگر مقرر
محققان صوفیہ است کہ تجلی ذات در میان سائر انبیا مخصوص بہ وراثت است علیہ علیہم
الصلوۃ والسلام و اگر مرتبہ لالتین بدان معنی باشد کہ اہل توحید وجودی قرار دادہ اند باید
کہ آنسرور ہم بدان تحقق نباشد و ہو باطل یکے می گوید

موسیقی زہوش رفت بیک پر توصفات	تو عین ذات می نگری در تہمتے پتہ
معلوم تو باد کہ این امور کشفیہ اند و ذوق یکے بر دیگرے حجت نیست	
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر ہر کس بہ قدر ہمت دست
<p>جمیع کمالات باز بستہ بتابعیت سید الاولین و آخرین است و متابعت فرع محبت است ہر کہ در محبت و متابعت التمر و ربیش قدم است در تریب ثمرات و نتایج آن پیش قدم پس اگر تجلی ذات در خواجہ نیست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردند اولش گویان نیز اسیر وار شدند مَا صَبَّ اللَّهُ شَيْئًا فِي صَدْرِي اَوْ قَدْ صَبَّاهُ فِي صَدْرِي اَنْ يَّكُنْ آن را شاید عدل بچند اقوال المشایخ در جہولت و عدم جہولت و حصول تجلی ذات و عدم حصول ہذا داشت احد تعالیٰ در سینہ من چیزے مگر آنکہ آنرا در سینہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ انداخت ۱۱</p>	

آن مختلف بنظر می آید شیخ در فصل ششم می نویسد: **خَاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ حَيْثُ وَكَانَ بَيْنَهُ
نِسْبَتُهُ مَعَ خَلْقِ الْوَلَايَةِ نِسْبَةُ الْوَلَايَةِ نِسْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ مَعَهُ يَا حُدُ
خَاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ مِثْلِ عَلَى خَاتَمِ الْوَلَايَةِ وَخَاتَمِ الْأَوَّلِيَاءِ
الْوَكَلَةِ الْوَارِثُ الْأَخِيذُ مِنَ الْأَمْرِ بِسَلْبٍ وَاسْطَلِ
وحضرت ایشان او اصل بقرب نبوت صحابه کرام را می دانند که حیولت مراد آنها مفقود است
و در تابعین هم این دولت را نمودند و خصوصاً مغز می دارند پس اسکن فرزند خود درین مقام
الاضافه بده و بنظر صاحب تامل فرما امری که مختلف فیة این طایفه باشد و جماعه عظیم از صحابه
و تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و غیرهم بدان سرفراز باشند اگر فردی که از افراد است
در از منته متاخره اظهار نماید که مرا بطیف سرور بشیر صلی الله علیه و سلم پیچھے معالمتی که
بسا بقان مرحمت فرموده اند نواخت چراغی باین امر بتدخیر را دعوی نکرده است **فَلَا
كَفَرْتُ بِرَبِّ عَالَمِينَ** **الرُّسُلِ** از برای پروردگار بلکه اگر امری که دیگران با آنها را آن میاورند
نه نموده است در معرض بیان آن را و تاحیر میخالت بقوانین ملت میضامند است باشد نباید
رو کرد **قال** بلکه من مرا به الهی ام و محبتیانی ادیم فعل دیگر را در حق من فعلی نیست و
من بدیگر را در حق من متوجع نیستم آن دیگر که است رسول خدا **قال** این اعتراف منی
است بر هر امری که در کتاب است این حق در حق است و نه متفاهم عرف حضرت غلام علی
شاه صاحب فرماید بر ارباب فکر ظاهر است که از کلام قائلان رفع توسط مریدی خدا و پیغمبری
رسول خدا لازم می آید الله تعالی در آیه شریفه **يُرِيدُ وَنَ وَجْهَهُ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ
عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِكُمْ مِنْ شَيْءٍ** جماعه صحابه کرام را رضی الله عنهم مریدان خود
فرموده و اراد است که بر دست رسول خدا صلی الله علیه و سلم می نمودند درین آیه منسوب
بنده خود نموده **إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ أَتَىٰ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَلَّا يَكُونَ لَهُمُ فِتْنَةٌ
أَكْبَرُ** **فَلَا يَنْفِكُ عَنْ نَفْسِهِ كَيْسَ كَذَلِكَ** و اتحاد این دو را در آیه کریمه **إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ****

بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ تلاوت نکرده است پس اداوت خداست از همسری رسول خدا گردید
 آنچه از کلام آبی و کلام نبرگان مستفاد که در کلام کسی یافته شود چرا که اعتراض آن
 همه غوغا باشد خدا دیده اضافی بپرده اعتساف کر است فرماید مردم بعد یا نقد سال خود
 را مرید غوث اقلین قدس سره می گیرند و از همسری مشتاق که درین مدت تا به اینجا بسلامت
 کشیده اند هیچ محابا ندارند که در حقیقت سلسله اداوت بمرشد حقیقی آخر می شود و مریدی پیر
 پیر است **۵** مرد آخر بدین مبارک بنده ایست چنانچه معنی این معنی مسلم حضرت
 معترض است که مراد آن را نخست کشش می شود پس استبعاد راجع به قول و می شود

که طالع نکر که من و یار چون دو چشم | اهرم سایه ایهم و خانه هم رانه دیده ایهم **۶**
 فاهو جوا بکم فوجوا به قال سبحان الله هیچ کس یا رسول خدا این چنین درستی اقتدر گشتی
 می کند و میگوید که من هم رسول اتمام اقول در مکتوبات شریف لفظ هم پیر نیست این
 لفظ معنی ندارد و من ادعی فعلیه الیایض اللغة و شان حضرت مجد در حمت امدارفع انا انت
 که کدامی لفظ بے معنی استعمال فرماید البته لفظ پره واقع است بالفصح و تشدید ثانی که بمعنی صفت
 لشکر و برگ کاه است اگر از پره صفت لشکر یا برگ کاه را بگیرد هیچ گستاخی نیست بلکه محمول بر
 عجز و انکساری است قال در وقت مرید و بے یوم لان و پد خدا ام بے وساطت و قور
 قریکه با خدا دارم و بے علی الله علیه و سلم واسطه نیست از خلوتیکه من با خدا دارم و بی بیرون
 درست اقول این قول بوجوه مخدوش است خدشته اول این همه ناشی است
 از خیال حضرت معترض اثری از آن در کلام حضرت مجد در حمت الله علیه یافته نمی شود خدشته
 دوم هر گاه در معنی مرید و وساطت معتبر است چنانکه عرض داشته ام و آن را حضرت قمر بن
 خود بیان فرموده چنانکه مذکور شد و پس مرید خدا بے واسطه گفتن نه صرف اجتماع تنافیدین است
 بلکه فعل است از معنی مرید **۷**

وین سر به بین که در قدم او چه میکند

ای بخت من بخت من اندازد همنش

قال باید دریافت که مضمون این سخن چیست و از اینجا چه لازم می آید هیچ عارفی باین طرز سخن گفته و دعوی کرده است همانکه به اولیاء خدا در افتاده بودند پس بنود ثانویست پیغمبر خدا رسید بعد از آن نمی دانم بجا خواهد کشید اقول حاشا که از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه حسب مرام حضرت معتزل سائی لازم آید بلکه آن بدنی است بر مضمونیکه حضرت مقتدر ضریح بیان فرموده حضرت مجدد از آن بری است وَ تَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَالَ معتمد این مطلب عالیله را کسی نه داند و نه شناسد تا آنکه محنت مانده کشد و این می راند چشمه کملین اولیاء و اسد کار بخدا می رسانند می دانند هر که می داند حضرت سلطان المشایخ می فرماید اگر دل سالک از غیر پاک شود در زمره سالکان داخل نشود چنانچه نماز و روزه حج و زکوٰۃ و طه و کشف و کرامات شرک نفاق است نماز گزاون کاریوه زمان است روزه دشتن کار مرصیان است شیخ رفتن کار قاصدان است و زکوٰۃ دادن کار تاجران است به هوا پریدن کار مگسسان است بر آب رفتن کار ملاحان است علم خواندن کار باد و فرشان است مرید بسیار کردن کار جوگیان است بنای سی و خانقاه و باغ و چاه کار یاعنایان است وجه دوستار و ریش دراز این همه اسباب شیطان است در بند و تقوی و چله و گوشه کار جای ماندگان است تلقی و اثبات کردن کار آهنگران است و از عورت باز ماندن کار عینیان و خواجه سلیمان است و طه و کشف و کرامات کار بازی گران است محکایت کم کردن و بعلم شهر بودن و فتوح گرفتن و خلق بپایبوسی کنانیدن کار ساحر است و مشایخ شده پیر و مرشد گویانیدن و سجده گرفتن و خدا نمائیدن کار خود نمایان است از خود رفتن و نخود بودن و تسلیم شدن کار مریدان سالک تواند که خدا شده مانند بنده شدن نه تواند این کار شیخ و مستدایان است این که گفته شد کار فاسقان است خود را گم کردن کار عاشقان است احلم نکته تیشه اجهال انهی این عبارت ابدیه اسماعان نگرست شود که حل بیشتر می اشکال نماید و عقده اکثری از اشتباه پاکشاید در خانه اگر کسی است حرفی بس است قال و گفته آید اگر چه استمناش میکند و لستم یعنی اگر چه است محمد رسول الله اما شریک و لست اویم در منقبت کمالات و فضیلت اگر تعمق نظر نمایند این معنی مفهوم می گردد که

که در وقت است او و تابع او بودم که در سلوک طریق قرب متابعت دین وی و سی وی کردم و چون
 مقرب درگاه حق شدم و مرید وی تعالی گشتم شریک او شدم **قول** این کلام از سر تا سر مخدوم
 است **خدا شته اول** تفسیر شریک دولت من تلقا نفس من حصن است از کلام حضرت
 مجتهد در حجت الله علیه یافته نمی شود و بادی النظر نگریسته شود یا با معان نظر خدا شته دوم -
 حضرت غلام علی شاه صاحب فرمایند مسلم داشتیم که مشایخ طریقه در توسط آن سرور صلی الله
 علیه وسلم اختلاف دارند اما آن گروه که قائل اند بعدم توسط دعوی همسری و شرکت نمی کنند
 از کلام ایشان مساوات همسری فهمیدل از راه لعنت است ایشان مساوات همسری را کفر
 صریح می فرمایند چنانچه در مکتوب هشتم از جلد ثالث مکتوبات گفته اند شریک دولت
 نه شرکتی که انسان دعوی همسری بخیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم و مراد
 از دولت فیض است که بطریق اصطفا و احتیافا لضعف شود و مخفی نیست که عامه امت شریک دولت
 فیوض سوا خداست صلی الله علیه وسلم کما ورد الله ولی الذین امنوا و کان حقاً
 علیکنا نصر المومنین و اولیک لهم اجر غیر ممنون پس در ولایت
 و قرب الهی نصرت و اجر غیر ممنون همه مومنان و انبیاء علیهم السلام بحسب مراتب خود شریک
 اند و در شریک دولت گفتن در شرع قباحه نیست و بی ادبی است انتهی طفیلی و خادم جمیع
 مخدوم سیر بکنند و برابری او با مخدوم هم لازم نمی آید و این مثل این است با و شاه بیوستان
 بنا کرده است و انواع آبخار و قصور و عجاایب در آنجا ترتیب داده است و امر عظام دارد که
 ندیده اند یا در شاه بر سر لطفت اگر آمده گفته است نمایان با اصحاب خدمه خود با رفته تفریح
 بکنند چرا که مردم کلان بی اصحاب خدمه در سیاحت ندارند و هر کدام با اصحاب خدمه خود سیر می کنند
 بمراتب یک جمعی از خدام هستند که پیش رفته راه می نمایند و موانع راه دور کرد فتح ابواب و غیره
 نمایند و جمعی اصحاب برابر مخدوم و یا پیش و یا عقب ششی می نمایند و شک نیست که این اصحاب و خدام
 هم طفیلی اند بمراتب که مخدوم رفته است همه رفته اند و عقل علی قله خطوره نمی کنند برابری و یا تفوق

چنانکه دارد
 شده اند
 نقاشی دولت
 دارند نمایان
 است و بر
 پاری ابل
 احوال است
 و بواسطه
 ایشان که
 است

زمین خط بسیار آمد در خیمه
 گفت قایل در جهان درویش نیست
 هست از روی بقای ذات او
 چون نریاند تنم پیش آفتاب
 هست باشد ذات او تا تو اگر
 نیست باشد روشنی ندانم
 در دو صد من شهر یکدایه غل
 نیست باشد طعم خل چون می چوبی
 پیش شیرین آهوی بیوش شد
 این قیاس ناقصان بر کارب
 نبین عشق بکے ادب بر می
 بے ادب تر نیست نه کس در جهان
 هم به نسبت دانی فاقی نمی
 بکے ادب باشد چو ظاهری
 چون به باطن بنگری دعوی کجاست

کان بنسبت باشد ای جان معتبر
 در بود درویش آن درویش نیست
 نیست گشته وحدت او در وصف
 نیست باشد نیست باشد در حیا
 بر نهی پند بسوزد زان شر
 کرده باشد آفتاب اورافت
 چون در افکنی و در گشت حل
 هست یکدایه قیاسی گر کبرشی
 استیش در هست و در پوش شد
 جوشش عشق است بر ترک دب
 خویش را در کفه شرمی احد
 با ادب تر نیست نه کس در جهان
 این دو ضد یا ادب یا بے ادب
 که بود دعوی شش سری
 رو که دعوی پس آن سلطان فناست

۵ ملا جمال الدین محمد بن محمد السنجی شام القدوسی در سنه ۶۲۹ قمری متوفی شد و متنی از تو صیفت است از کشف الخفون مفصل کیفیت
شعوبی مذکور است علامه میرزا باقر خاوری ترجمه اندک علیه شرح حاوی و جامع نیز نگاشته ۱۲

مِنْ سَنَةٍ حَسَنَةٍ فَلَهُ أَجْرُهُ وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا
 لیکن ولی در حصول این کمال سابق است و در وصول باین درجه مقدم و این قسم فضل
 ولی بر بنی جائز داشته اند که خبری است که محال معارضه بکلی ندارد و آنچه صاحب فصوص
 می فرماید که خاتم الانبیاء علوم و معارف از خاتم الاولایه اخذ می کند راجع باین معرفت
 است که این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند و سلسله موافق شریعت است و شرح فصوص در توضیح
 آن تکلف نموده اند و گفته اند که خاتم الاولایه تخرینه دار خاتم النبوة است اگر بادشاه از خزینه
 خود بیک وسیع نقص لازم نیاید و حقیقه الامر ما خففت و منشأ التكليف عدم الوصول
 بحقیقه المعامله قال الله سبحانه اعلم بحقائق الامور كلها والصلوة والسلام
 على سيد البشر وآله الطاهرين ولایت ولی خبری است از اجزای ولایت بنی او
 علیه الصلوة والسلام ولی را هر چند درجات علیا میسر شود آن درجات خبری از اجزای
 درجات آن بنی خواهد بود و خبری هر چند عظمت پیدا کند کمتر از کل خواهد بود ^{و در} ^{الکمال اعظم من الخبر}
 قضیه بدیهه است آهنگی باشد که کلمات خبر را خیل نموده از کل افزون دانند که کل عبارت
 از آن خبر و اجزاء دیگر است قال و عجب که با وجود اثبات شرکت گفته اند نه شرکتی که از آن
 دعوی همسری خیزد کما آن که است دیگر شرکت کدام است که از آن دعوی همسری بخی و
 معنی شرکت و همسری یکی است نزدیک بر ادوات یا متلازمان و متساویان اندا قول
 اطلاق ترادف خواه تلازم و تساوی بر شرکت و همسری صحیح نیست زیرا که میان شرکت و
 همسری نه توحید در مفهوم است نه تلازم در تصادف ترادف عبارت است از اتحاد فی المفهوم
 و تساوی آنست که در اطلاق یکی بر دیگری تلازم داشته باشد توضیح این مقال و تفصیل
 این اجمال آنست که شرکت عبارت است از انباز شدن یعنی از یافتن چیزی که محدود و
 می باشد در دو چیز و همسری عبارت است از انباز شدن یعنی بسبب شرکتی که در ذاتیات
 و تمام صفات یا در ذاتیات و اکثر صفات یا در تمام صفات فقط یا در اکثر صفات فقط یافته شود

حق همسری و شرکت

پس شرکت عام مطلق باشد و همسری خاص مطلق زیرا که در مفهوم همسری شرکت معتبر است
و تمام مفهوم همسری در شرکت معتبر نیست اما دلیل بر عموم شرکت آن است که شرکت گاه
بجای همسری مستعمل می شود و گاهی بجای غیر آن بوجهی که معنی همسری در آنجا هرگز است
نمی شود اما استعمال اول پس شایع میگوید

و دون زود و بروشد نافی دو باطل | شرکت بخدا قول بجاد و س محمد

چیز ظاهر است که تا آنکه در نفس ذات و تمام صفات یا در نفس ذات و اکثر صفات یا در
تمام صفات یا اکثر صفات فقط قابل شرکت نشوند هرگز بهرگز اطلاق شرکت بدین معنی
بر و ر و انداز و کافرش نه پندارند و چون کفار غیر خدا را در امور مذکوره شریک او
تعالی جل شانہ می کنند و معنی همسرت عیان بر بیان قال یا حال مثل سجده و غیر
آن سودی می نمایند اطلاق کفر را ایشان روا شد اما استعمال ثانی پس محقق دواتی
در اخلاق جلالی در بیان حکمت عملی می نویسد و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه
السانی ازین رو که افعال محمود و مذموم به ارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم
از رد اهل متخلی و بفضل اهل متخلی شود و بکمالی که متوجه آن است بر سه و افعال مذکوره تقسم
بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با افراد و آنرا علم اخلاق و فرستگ خوانند و دیگر
آنکه راجع باشد بشارکت با افراد و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بشارکت منزل
یعنی آنچه سبب اتهام حوال بل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند

۱۰ بدانکه اگر هم سری یعنی برابر است مگر لفظ برابر هم مقتضی مماثلت کلی نیست در سبع سنابل مولوی علی دواحد
بلگرامی مذکور است شیخ ابوالحسن بعد از ده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله نهاد
شد و گفت ای محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم و او را در کار دین به مقام چشتی و فدای قیامت بروی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم جمیع پیران ماسخر و گردانی آواز می شنید که ظاهر جمع دارا و عای توقبول کردیم فدای قیامت محمد چشتی
را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در پیش می چون محمد چشتی یکی از دوستان است که محمد چشتی را دوست دارد و نیز بهشت یکم
چون شیخ ابوالحسن بشارت یافت خوشحال شد شیخ محمد گفت درویشی کار دنیا داری چه کار داری بنام خرم و صدیق نتواند است ۱۱

دیگر آنکه راجع به مشارکت در بلد ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست بلد خوانند انهمی و ازین عبارت صاف مستفاد است که کسانی که مشارکت در منزل یا بلد دارند در ایشان شرکت در منزل یا در بلد یافته می شود زیرا که مشارکت مصدر است از معامله مع هذا همسری بمعنی مذکور یافته نمی شود زیرا که در خانه موسی و عید مسکن می پذیرند در بلد غنی و فقیر و بادشاه و رعیت می باشند و درین اصلا راجحه همسری به شام خواص و عام در نمی آید اما دلیل بر خصوص همسری آن است که معنی همسری مساوی مفهوم مذکور جای ندارد نشده و براساس احدی از خواص و عوام نمی رود و معنی الفاظ یا تهمید راجحه لغت مدرک می شود و یا به تفاهیم عرف فاذا انتفی انتفی ازین تهمید مقدمات چند امور واضح شد اهر اول آنکه نفی شرکت از شرکتی که از دعوی همسری خیر و بی تاویل درست است زیرا که عام بدین حیثیت که در ضمن خاص یافته می شود از آن خاص دیگر مستلزم می شود و هر دو هم آنکه در بعضی شرکت دعوی همسری نمی خیزد و چنانکه در شرکت منزل موسی یا عید یا شرکت در بلد غنی و فقیر و سلطان و رعیت اهر سیم آنکه شرکت عام مطلق است و همسری خاص مطلق نه آنکه نزدیک برادری و یا متساوی و اتحاد فی مفهوم برادری گویند و نزدیک برادری امری است مستحدث

گرددش لیل و نهار است چه می باید کرد	فتمت از چشم نگار است چه می باید کرد
دوش از آن شوخ جفا پیش خود نالیدم	دل کشید آه که یار است چه می باید کرد

حضرت غلام علی شاه صاحب رحمته الله علیه فرماید بحق در فیض کسبی واسطه را دخل نیست نه در فیض و نه بی اگر منصبی داری که بواسطه وزیر معروضات خود به بادشاه میرساند پس نسبت کمال فیض بادشاهی بواسطه مجبور معروضت نماید این از کمالات تقرب و جاه و غیر است در حضرت بادشاه که بنده او باین مرتبه رسید است حضرت شیخ رحمته الله علیه ازین دفع توسط همسری تهمید شعری شدند حضرت مجدد رحمه الله علیه فرمود اندیشه باین همسری کفر است پس همسری با خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم بر ایشان تهنیت و از انصاف است قول حضرت عیسی علیه صلوة و تقوی بر آن

که از اعطای او لش لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه آنچه در خور اوست می دهد مگر
در مجموع مطالب عالییه ذکر تمثیلات بکفایت بلکه از تمثیلات انگشتان مدعا بطرز دل خواه می
گرد و نمی نگردند که کلام رب الغر از تمثیلات و تشبیهاً بالامال است قال تعالى و تقدر
مثلاً فی ما کشفوا فیها مصیباتهم علاوه برین اینجا تمثیل و تشبیه نیست که ما خادمیم و مستخدم
مانند و ما قال و متقرر است که دعوی مساوات با انبیا خصوصاً یا سید انبیا صلوة الله
و سلامه علیهم باطل است **اقول** بلکه کفر است چنانکه حضرت محمد در حقه احد علیه السلام تفسیر
کرده و خود حضرت شیخ آن را نقل کرده حاشا که در کلام حضرت محمد در حق احد علیه السلام مساوات
و برابری با انبیا علیهم الصلوٰة والسلام واقع شده باشد حضرت غلام علی شاه صاحب فیضیه
بدانکه آیه شریفه یُرِیدُونَ وَجْهَ جَمَاعَةٍ امری حضرت حق سبحانہ می فرماید و آیه
شریفه یدُلُّ اللّٰهُ قَوِّیْ اَیْدِیْہُمْ نیز اصحاب کرام را مرید حق تعالی می فرماید پس آنچه از آیات
ثابت شود جای اعتراض چرا گردانتهی **قال** و تفرقة و تفصیل باعتبار خادمی و مخدومی
و اصلت فرعیّت نیز باطل و عاقل **اقول** این تفرقة باعتبار مخدومی و خادمی و اصلت
و فرعیّت ضروری است که انکارش از انکار بدیهیات است هر که پیر است فیض از حق گرفته
بر خاق پاشیده مخدوم است در ایصال فیض اصل است و مرید خادم و در اکتساب فیض
فرع مؤلانا شاه عبدالغیر زہد بلوی رحمة احد علیه درین باب صحیح است که تحریر ساخته قابل وحدت
می فرماید که رسول اکرم صلی احد علیه وسلم را مخدوم و اصل نداند و خود را خادم و فرع نه پندارد
اگر این تفرقة باطل است پس لازم می آید که فیض انبیا باقییم باشد و بدیگرے نرسد و **هو باطل عند**
حق تعالی جل شانہ فرماید و لکن الامثال نصیرها للناس لعلہم یتفکرون ۱۲ مثلاً نور او در چپ است که
در درجہ او باشد ۱۳ و آنچه در کلام قطب کلامی واقع شود ان را بر مساوات یا ترقی محمول نباید فرمود حضرت غوث
انام فرماید ۱۴ انکنت مع النوح باطلی سفینۃ ۱۵ بجوار او طوفان طغی کفت قدرتی ۱۶ و کنبت و ابوہیم ملقی بنارۃ
۱۷ و ما بر و انیز ان الایہ عونی الی آخر القصیدۃ ۱۸ این باطل است نزد تمامی اہل احد ۱۹

جَمِيعِ اَهْلِ اللّٰهِ اَنْتَی قَالَ واز زبان بعض مہدویہ شنیدہ شدہ است کہ ہر کمالی کہ
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داشت در سید محمد مہدی نیز بود فرق ہمین است کہ آنجا
 باصالت بود و اینجا پستی رسول بجائے رسیدہ کہ چو او شدہ و این بعینہ
 مقولہ ایشان است اقول این بنادر فاسد بر فاسد است از تحریرات سابقہ ظاہر است
 کہ نسبتہ کہ خادم را با محمد و م باشد ہرگز مقتضی مساوات نیست و خود از مہدی این چنین قوال
 منقول نیست علامہ معین الدین عبید اللہ الملقب بالخلیفۃ الخویشکی آپشتی در کتاب خارج
 الاولایت فی مدارج الہدایۃ می نگارہد سید محمد مہدی نام پدر او یوسف است اصل او از
 جیون پور است مرید و خلیفہ شیخ دانیال است و از اولیاء مساویہ بحال صاحب سکر بودہ
 در حالت سکر چنانکہ بعضی اکابر انا اللہ و انا الحق و سبحانی و قدر می علی رقبۃ طوقی
 و امثال آن گفتہ وے درین حال انا مہدی فرمودہ و در حالت افاقہ چنانکہ اکابر از
 دعوی الوہیت استغفار کردہ و گفتہ و ان قلت سبحانی فانما مجوسی فاقطع من انارہ و اقول لا
 رالہ الا اللہ و نیز از دعوی مہدیت تائب شدہ و مہدی موعود اقرار نمودہ چنانکہ نزد اکثر
 از اکابر این مقدمہ بدیہی است فاما جمعی از جہلا کہ در زمان سکر حاضر بودہ و زمان صحورا دراک
 نہ نمودہ معاودت او را اعتبار نکردہ و بر سخن اول اصرار نمودہ او را مہدی موعود دانند و
 طایفہ از جہال کہ معنی سکر و صحو اولیاء اللہ ندانند گفتہ کہ سخن سکر را اعتبار نہ نیست بلکہ ہی
 در زبان صحو مدعی این معنی شدہ و دعوی خود را با ثبات رسانیدہ است و این محض افترا
 و بہتان است کہ بر آن سید بیچارہ بستہ اند انہی اگر عقیدت مہدویہ حسب تفسیر حضرت شیخ
 تسلیم کردہ شود پس می گویم کہ حاشا از کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این چنین دعوی
 یافتہ شود معلوم نمی شود کہ از کجا مقولہ مہدویان بعینہ مقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ
 نمیدہ شد قال و چنین شنیدہ می شود کہ شیعہ نیز در شان الممۃ اثنا عشر رضوان

سہ سن مہدی ام ۱۲ سالہ اگر سبحانی گفتہ پس آتش پرست ہم باہرین نار خود می شکنند و می گویم لا اللہ الا اللہ ۱۲

الله تعالى عليهم اجمعين می گویند که ایشان شاگرد پیغمبر اند صلی الله علیه و سلم بمرتبه است
 رسیده **اقول** شاید مقوله شیعیان همچنان باشد مگر حضرت مجد در حقه الله علیه نه نفس
 نفس خود را هم پیک پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام می داند و نه کلامی از او را و نمندگان چنین عقیده
 نسبت دی دارد **قال** بر سه تقدیر این خادم را باید حق نعمت شناخت و تر و خردم جز به
 بندگی و نیاز و تمیز و دعوی مساوات نگردد و مع اسے ایازان پوستین را یاد دارد
اقول هرگاه بخیال حضرت شیخ در مطالب عالی که بجایش تمثیلات و تقریرات بنویسد پس از خادم
 و خود و چارحرف زد و چرا حکایت یاز را یاد آورد و فاما در نفس صحت این کلام نیست **قال** شایان
 خادم باین خدمت که دم از برابری میزند و گستاخی میکند حال آن کلام است که بهر خواه که مقرب نگاه
 سلطان بود و در مجلس سلطان وقت پس خواججه مجلس قرین نشست و غلام نیز ایجا با ستاد و چون خود را در مجلس
 پادشاه با خواججه یکجا دید بنایزد و مغرور گشت از بر سر خردی و بیتابی که سر غلامان است خود را که در با خواججه یکی
 و برابر گرفت و گفت من هم بنده پادشاه و مقرب درگاه اویم و ندانست که همچنان که نخست
 نزدیک سلوک طریق که قرب و وصول بواسطه و طفیل خواججه بجای پادشاه رسید و وی و اولم
 بود الا آن که قرب و وصول حاصل شده است نیز واسطه است ولیکن از غایت مغرور و بخری
 و کم فکری و وجود واسطه از نظرس ساقط شده و در حیطه کفران نعمت افتاد **اقول** جلب
 این تقریر را برین کلام قل و دل حضرت مولانا شاه عبدالغنی و بلوی رحمة الله علیه ختم کنم که
 همه و هم خود است هیچ خادم باین صفت موجود نیست **انتهی قال** - و اینجا هم همین جواب
 بجای خود می آید و اندک این سخن هیچ فائده نمی کن جز فرق به تبعیت و اصالت اما دعوی همسری
 و برابری لازم بین این کلام است بلکه دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول
 و نامسموع تراست **اقول** الحق دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول و نامسموع
 تراست خصوص اسرار دنیا را محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که احاد و زنده قلم و کفر اکبر است
 لیکن اینجای تحریر و تقریر حضرت ایشان دعوی همسری و برابری مستفاد نشده اما در غیر اینها

این کلام
 چند بار گذشت

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اینجا که احدی از عقلا از مقوله بالا بر سر می و هم سری نمی فهمد و دعوی لازم بین عام ازین
 که بالمعنی الاعم باشد یا بالمعنی الاخص نظری است محتاج بدلیل و پیش ازین بطمان لزوم کرده
 شد پس این امر محمول است بر عدم فهم معنی لازم بین کما لا یخفى علی ارباب العقول
 تو مهربان نه شدی ورنه آنچه در دل بود هزار بار فرو ناله از زبانم رفت چو
 قال - حجب آنکه فرموده اند که بر خوان این دولت هر چه طفیلی ام امانا خوانده نیامده ام
 هر چند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم اینجا معنی دارد طفیلی خود همان کسی گویند که ناخواه
 بیاید و تبعیت خدا صالت است و اجتماع ضدین محال اقول در هر دو فرق بالذات
 و بالاتباع است یعنی طفیلی بالذات بوده ام و دعوی بالعرف تابع بالذات ام و اصیل بالعرف
 و میان هر دو تبعیت فرق با است و تقریر رفع اجتماع ضدین این است که در عرف طفیلی
 که عزت دارد از براسه خوشنودی ضمیمه می خوانند قال و اگر گویند بوجه تابعم و بوجه
 اصیل این سخن معنی محصلی ندارد و یا نخست در وقت سلوک تابع پیرو مرید بودم اکنون بعد
 از وصول بمرتبه اصالت رسیده ام و بسبب خودم و همه وسائل و وسایط که بودند ساقط شدند و
 از میان برداشته شدند چنانکه اسباب ترتیب خود را بمرتبات تشبیه داده اند و پیش ازین مرید
 محمد رسول الله علیه و سلم یا مرید سیکه از خاضعه گان درگاه و سبب بودم اکنون مرید خدام
 بی واسطه و ارادت من بابتد تعالی قبول و سائل نمی کنند و ارادت من سبب و واسطه بابتد تعالی است
 من هم مرید محمد رسول الله ام باعتبار سابق و هم هم پره او یک حکم حال تعالی اعد از تصور این معنی تو کلام
 باین کلام موی بریدن اعتقاد و خلاص سلسله میخی و سنجید اسوگند بس غلیم است این کلام و
 بنایت شیع است این مراد اقول این تقاضی از عدم فهم کلام متکلم است پیش ازین تخی
 کلام بتوضیح تمام بزرگداشت ام درین تقریر غلطی صریح این است که حضرت مختصر من می نگارند اکنون
 مرید خدام بی واسطه حال آنکه این معنی مرید نیست بلکه معنی مراد است حضرت مختصر من معنی
 مرید و مراد غلط ملط می کنند حال آنکه او معنی مرید و مراد بزرگداشت اند و مراد را بی واسطه نگاشته

کاش اگر در معنی مرید و مراد با معانی نظر ملاحظه می فرمود این چنین غلطی قاش موصول می ماند نشان آن لقل بالمعنی است معنی در هیچ جا در کلام حضرت مجید در حجت امد علیه مرید به واسطه تحریر نشده نه از کلامش استفاده است و آنچه تحریر فرموده من هم مرید رسول الله صلی الله علیه و سلم را باعتبار سابق و هم هم پره اویم حکم حال تقید سابق و حال از اختراعات حضرت قنطر است البته این معنی از حضرت معترض باعث صد گونه اعجاب است لعلی الله از تصور این معنی و تکلم باین کلام موس بریدن اعتقاد و اخلاص می بخیزد بخدا سوگند پس عظیم است این کلام بنایت شیع است این مراد

در دل گفتم تغافل کرد و خواری را به بین	گریه کردم خنده زد و بی اعتباری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رسید	شکوه کردم رنج شد ناسازگاری را به بین

مولانا شاه عبدالغیر ز دلموی رحمة الله علیه فرماید بی است که در این فیض و مرشد در فیض کسی است نه در فیض و بی یدل علی ذلک ما قاله عائشة رضى الله عنها محمد الله ولا یحیی احدنا انتهى قال راه راست آنست که اعتقاد کنند و بگویند که همه مریدان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و رسول مرید خداست جل جلاله از حق فیض می گیرد و بخلق میرساند معنی بون و رسالت این است اقول ظاهر درین کلام تماشای است از اطلاق مرید و مراد و مراد این معنی منی است اصطلاح صوفیه هر که از اصطلاح صوفیه واقف است نیک میداند که این از مراتب کمین اولیاء است رضی الله عنهم پس چنانکه مرید رسول الله گفتن جایز است همچنان مرید الله و مراد الله و آنچه حضرت معترض گفته هرگز راه راست نیست بلکه راه راست این است که چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را هر یک گویند همچنان مراد الله نسبت وی صلی الله علیه و سلم انتفاص هرگز زیبا نیست اعتقاد باید داشت که سرور عالم صلی الله علیه و سلم جامع جمیع صفات انسانی و ملکوتی بوده اند قال هیچ کس را به وساطت وی صلی الله علیه و سلم راه نیست بسوی خدا و در درگاه و س جای نه خواه در وقت سلوک یا بعد از وصول اقول این کلام فی اجماع منافان دارد

در دل گفتم تغافل کرد و خواری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رسید
در دل گفتم تغافل کرد و خواری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رسید
در دل گفتم تغافل کرد و خواری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رسید
در دل گفتم تغافل کرد و خواری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رسید

[illegible]

و این مطلوب و در مرتبه دیگر و مطلوب این طالب و فی بکار که حقیقت یکی است ^{صلی} من
 یطیع الرسول فقد اطاع الله و ید الله فوق یدهم زیاده برین چه گویم کفر با حقیقتی در سینه دیز
 باب مضمر است که اگر آن را بیرون نگویم صدایمان مجازی ازان بر شک آید اسرار در پرده بهتر
 و نگفته به استیغنه آنچه ذکر تلویح نموده شد صریح خطا است که نزول آیت در باب دیگر است یعنی
 هرگاه غره حدیبیه پیش بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صحابه رضی الله عنهم که یک هزار
 چهار صد بودند بیعت گرفت بعضی صحابه رضی الله عنهم برین امر بیعت کردند که ما جنگ نخواهیم کرد
 تا آنکه قتل شویم و بر شمشیرین امر که از جنگ فرار نخواهیم کرد قال این عبا بن رافع ^{رضی} الله بآل قریظ
 و عدلهم من الخیر فوق ایدهم در تفسیر ابی سعور و می مذکور است ان الذین یبایعونک انی
 علی قتال قریظ اما یبایعون الله یعنی ان متابعتک فی متابعت الله عزوجل لان المقصود
 تقیق العهد بمواظاة او امره و نواهیة ید الله فوق ایدهم یعنی ان عقد
 البیعت مع الرسول کعقد مع الله تعالی من غیر نقایس
 بینهما کقولیه تعالی من یطیع الرسول فقد اطاع الله
 استیغنه در تفسیر کبر مذکور است ید الله یعنی نعمة الله علیهم فوق احسانه
 الی الله ید الله فوق ایدهم ای نصرتهم ایاکم اقوی و اعلى من نصرتهم ایاکم

کتاب حقیقی

صلی الله علیه و سلم هر که اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد الله تعالی را ۱۲
 و عده خبر کرده دست ادب و فایز دست ایشان است ^{صلی} کسانیکه بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قتال
 قریش می کنند ایشان بیعت الله تعالی می کنند ^{یعنی} متابعت رسول متابعت الله تعالی است زیرا که مقصود
 استحکام عهد است بمواظاة او امر و نواهی و تعالی ید الله فوق ایدهم یعنی عقد پیمان از رسول الله صلعم
 چنان است که با الله تعالی شده درین هر دو هیچ فرق نیست الله تعالی فرماید هر که اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد
 الله تعالی ۱۲ معنی ید الله این است که نعمت الله تعالی بر ایشان زیاده از احسانی است که انما ایشان
 ظاهر شده و نصرت الله تعالی بر ایشان زیاده تر است از نصرت ایشان که می کنند ۱۲

اینست مختصر ازین تقریر ظاهر است که سوق آیت در امر دیگر است و کلامی که در آن میرود
چیزی از خرفستان بینجام و آیه قارمیت اذ صابیت به محل فرکرده شده زیرا که بیعت
نشدگان صحابه اندر صنی اعدائهم درامی مشقت خاک سرور عالم بوده اند صلی الله علیه وسلم
اینچه ذکر انصار کفر با بیان فرموده شد از حضرت شیخ رحمه الله این چنین تحریر در ورطه حیرت انگیز

گله در پیش صیازان گل رعش کردم | اگر چه داشت دلم غنچه صفت و اگر دم

قال اکنون بمعارف و حقایق که در تحقیق این دعا و سوسه نوشته اند دست زده دفع
این خلجانات و شبهات کنیم و من الله الاستعانة والتوفیق اقول اینچه پیشتر ازین
محاکمات ام اگر در آن تامل کافی رود دفع تمامی خلجانات و شبهات استکفل خواهد بود و لکن چون
حضرت شیخ رحمه الله دست بدان مکتوب صد و بیست و یکم از جلد ثالث زده ایرادات کرده است
پس چنان مناسب است که عبارت مکتوبی اولاً نقل کنیم سپس بر هر ایراد ذکر کرده بدفع آن بپردازیم

ببینیم که تا کردگار جهان | درین اشکارا چه دارد نهان

عبارت مکتوب این است الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى
صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نافرو این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف
گشت اندراج یافته بود که عزیز بر عبارت مکتوبی که در اجبیر نوشته بود و عترت منها
دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون یقین مواضع اشتباه نوشته بودند
باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ
سُبْحَانَكَ مُحَمَّدٌ وَاَمَّا كَرَامَةُ سِرِّهِ اَوْ سِرِّ مَرِيدِي اَمْرٌ هُوَ اَنْتَ كَبُودِ جِدَانِ صَاحِبِ اَنْ سِرِّ
تَمَلُّقِ وَاَرَادَ اِلْزَامِ اَمْرِ هُوَ نَيْسَتْ كَرِيْمٌ تَقَالُفٌ دَاسْتَه بَاشْدِ لَيْسَ حَقِّتِ وَبِرَّ اَنْ بَرَاثَاتِ
اَنْ طَلَبِيْدِ كُنْجَالِيْشِ نَدَارِ وَمَعَ ذَلِكْ كَسْرَا كَهْ حَضْرَتِ هُوَ سَمَاحَةِ قُوْتِ قَدِ سِيَّهْ دَاوَدِ هُوَ سَمَاحَةِ
اگر در احوال او ضایع صاحب آن سیه رنگ ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف

سوره سوره مرقای را است و سلام برین گان او که برگزیده اند ۱۱ الله الله تکرار می ده است نه راست است ۱۱

الهی بل نشانه که او بیان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او ناخدا بدیج
 محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس
 است حکم کند که نور قمر متفاو از نور شمس است اگر چه این معنی بر غیر ارباب حدس محبت نبود و
 نیز حضرت خواجۀ با قدس سره در اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقدر فرموده بودند
 شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات شنوی مطابق حال فقیر
 دانسته می خواندند

عشق معشوقان نهان است و ستیبر
لیک عشق عاشقان تن زه کند
وز مرادان بهر که واصل گشته است
عشق عاشق با و صد طبل و نغیر
عشق معشوقان خوش و فربه کند
او براه اجنبیا سے رفته است

راه اجتناباً مخصوص بانبنیانست علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات صاحب عوارف قدس سره
در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه میدان را
راه انابت و راه مردان را راه اجتناب گفته قال الله تعالی الله یجتنب الیه من یشاء و یجتنب
الیهم من یشاء آرای راه اجتناباً بالاصالت مخصوص بانبنیانست علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات و
استان را در رنگ سایر کمالات بتبجیت ایشان است نه آنکه اجتناباً مطلقاً مخصوص بانبنیانست
علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات و استان را از ان اصلاً التخصیص نیست که آن غیر واقع است و مجذوب
وصول فیوض مر سالک را توسط و حیلولت خیر البشر علیہ و علی اله الصلوٰۃ والسلام تا
زمانی است که حقیقت آن سالک که محمد صی المشرب است بحقیقه محمد بنی طبع نگشته است
و بان میخندند و چون کمال متابعت بلکه محض فضل در مقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چنانچه توسط و حیلولت در مغایرت است و در
استقامت توسط و متوسط و حاجب محبوب بود و آنجا که اتحاد است معامله بیشتر است اما چون
سالک تابع و اساقی و طفلی است از قبیل شرح گشت خامر بود و باخود و ما نگه داریم که حقیقت

او را با حقیقت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام الطباۃ و اتحادی پیدامی شود
 بیانش آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام جامع جمیع حقایق است و
 آن را حقیقت حقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اخر اند مرا و را با خبریات زیرا که اگر محمدی
 المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را و محمول است بروی حقیقت
 غیر محمدی المشرب در رنگ جز است مر آن کل را و غیر محمول است بروی و این حقیقت
 محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم
 اوست و محمول بآن حقیقت خواهد شد و شرکت در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد
 لیکن از قسم شرکت خادم بود با محمد و چنانچه گزشت و چون این جنبی را بعلما که کمال متابعت
 بلکه بعض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا می شود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد
 و آن فیدیکه کلی را به خبری آورده بود بفضل خداوندی جل شانہ روز و ال می آرد و بتدریج
 بعد از زوال راین جزئی را بآن کلی الطباۃ و احاطه حاصل می شود و آنکه گفتیم محبت خاص
 پیدامی شود در رنگ آنکه بعض فضل این فقیر را پیدا شده و در غلبات آن محبت می گویند که محبت
 من بحضرت حق سبحانه از آن جهت است که او تقاضای رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله
 و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین قول تعجب میکردند انگار کم که از خاطر شایسته نرفته باشد
 و تا این قسم محبت پیدا نه شود احاطه و اتحاد چگونه متصور بود و ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء
 و الله ذو الفضل العظیم حقیقت توسط و عدم توسط را بیان می نماید نیک استماع فرمایند طریق
 جذب را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جل شانہ متکفل حال طالب است چار
 قبول و ساطت نمی کند در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از وجود و ساطت چاره نبود
 و در نفس جذب بهر چند و ساطت در کار نیست اما تمامی جذب به منوط بسلوک است که اگر سلوک که
 عبارت از ایاتان شریعت است از توبه و زهد و غیر سجا با جذب منقسم گردد جذب به تمام و ابتر
 است بسیار از هنود و ملاحده را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه متابعت صاحب

بیان
 بخشش
 است می آید
 که را می خواهد
 است خداوند
 بخشش
 است
 زبات
 در بیان
 سبب
 خالی
 حقیقت
 ساطت
 جذب

شریعت علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام متعلی گشته اند خراب و بتراند و غیر از صورت جذب
نصیب ندارند سوال حصول جذب بخوی از محبوبیت می طلبید پس کفار را که اعدا را خداوند نصیب
از جذب چگونه بخویر نموده اید جواب اید بود که بعضی از کفار بخوی از معنی محبوبیت داشته
باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون آنرا متابعت صاحب شریعت علیه و
علی آله الصلوٰۃ والسلام متعلی ساختند خاسر و مخدول ماندند و آن جذب غیر از حجت بر ایشان
درست نگردید که اعلام استعداد شان ننموده که بچهل و عناد آنرا از قوه بفعل نم آورده اند و کما
ظلم لهم من الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و در طریق جذب اگر توسط متابعت صاحب شریعت
علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام که عبارت از سلوک است وصولی مطلوب پیر شود و بسوا سطره
بسی حیولت امری خواهد بود گفته اند کونوا کفکم یدلوکم لوقعتکم علی الله یعنی اگر کشیده
شوید بحضرت حق سبحانه و رسانیده شوید بالطن بطون هر آینه در میان شما و در میان
حق جل و علا حیولت و حجاب امری خواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت
خواجہ با قدس سره می فرمودند که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانہ بانیده است اگر تمیز
شود ناچار بے توسط امری خواهد بود که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت
است که عبارت از سلوک است همراه معیت یکی از طرق جذبیه است و حدیث المکرر
مع من احب علی صاحب الصلوٰۃ والسلام نیز تأیید این معنی می فرماید زیرا که مرد را با محبوب
خود چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت اجتماع فرمایند بطل با اصل خود شایده
است هیچ چیز در میان شان حامل نیست اگر غیبت خداوندی جل شانہ نخل را با اصل
خود میله پیدا شود و کشتی با و هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی
آله الصلوٰۃ والسلام آن نخل آبان اصل وصول و احاطه حاصل آید هر آینه بے حیولت
امر می خواهد بود و چون آن اصل اسمی است از اسماء الہی جل شانہ ناچار در میان اسم
و اسماء او حاصل می خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل که اسماء آن اسم است بے

ع
نصیب
بر ایشان
است
بکار ایشان
از آن
خود
صبر

توسط امرے خواہ بود و آئینا ہر کہ واصل حضرت ذات است تعالیٰ بوصول بے چونی توسط و
 حیولت امرے در حق او مفقود است ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجا نہ حیولت
 و بجاییت صفات ہی جل سلطانہ مرتفع گردد و حیولت و بجاییت غیر صفات چگونہ این دارد
 سوال صفات واجبہ را جل شانہ ہر گاہ انفکاکے از حضرت ذات او تعالیٰ جائز نباشد ارتفاع
 حیولت صفات از میان واصل و موصول البتہ بچہ معنی بود جواب سالک را چون وصول
 و تحقیق باصل خود کہ اسمی است از اسمای الہی جل شانہ و آن سالک ظل و دست حاصل گردد و
 ہر آئینہ در میان حضرت ذات تعالیٰ ہیچ توسط و حیولت نہ خواہد بود چنانچہ در میان اسم
 و مسمی و حیولت امری کامل نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد و نہ انفکاک مثل این تحقیق
 گزشتہ است در میان اتحاد حقیقت سالک و حقیقت محمدی علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
 و نیز ششمہ ازین بیان در میان وصول ظل کامل ہم گزشتہ شدہ سادہ لوسے ازین عدم
 توسط کہ در طریق جذبہ و غیرہ گفته شدہ است استغنائی از تبعیت خیر البشر علیہ و علی
 آلہ الصلوٰۃ والسلام گمان نہ برد کہ ان کفر و اتحاد و نزاع است و انکار است از شریعت حق
 او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و یا اگر ششمہ است کہ جذبہ یہ توسط سلوک کہ عبارت از
 اتیان شریعت است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیۃ ابر و ناتمام است و قمت است کہ بصورت نعمت
 برآمد و محبت را بر صاحب جذبہ ناتمام تمام کردہ با کمالہ یکشف و صیغ و الہام صریح نیز بتقدیر پیوستہ
 است و بیچ و بقیقہ از دقایق این راہ و بیچ و بقیقہ از سعادت این قوم بے واسطہ او و
 بے توسط بتائیت او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام بتبعیت و منہی برادر رنگ بتدی و
 متوسط فیوض و برکات این راہ بے تبعیت بے طفیل او حاصل نہ

محال است سعدی کہ راہ صفا	توان رفت خبر در پے مصطفیٰ
--------------------------	---------------------------

افلاکون از بے خردی صفا سے کہ در نفس خود از ریاضت و مجاہدات یافت خود را از
 بعثت انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیحات مستغنی دانگشت و گفت *مَنْ قَدْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَسُخَّرَ لَهُ* لا حاجۃ بنا الی

نقص و کمبود
 بابت این
 بابت این
 بابت این

مَنْ يَتَذَكَّرْ فَإِنَّهَا مُبْدِيَةٌ
عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ حُكْمُهَا
كَتَبْتُ مَتَابَعَتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ
خَالِصٌ سَائِرُ النَّفْسِ الْأَزْمَانُ إِلَى الْأَمْنِ
أَيْنَ هِيَ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ
أَوْ بَلْكَ أَصْلَاحُهَا أَوْ فِي غَيْرِهَا
نَهْرَانِ رِيَّاضَاتٍ وَمُجَاهِدَاتٍ
شَوْءٌ مِمَّا يَنْبَغِي أَنْ يُدْرِكَهُ

ہرچیز کی روایتی علت نشود۔

از ازاله مرض ذاتی اوست بواسطه بشرایع انبیاء است علیهم الصلوة والتحیات و بدو نه باخطر التقاد
باید دانست که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما
فصل مرتقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست
که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه این چنین است که او بالذات
مطلوب دعوت است لهذا این مراد و آن مرید و راس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه
و علی اله الصلوة و السلام و دیگران را طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان ^{لطف} کافه
لما خلق الله الخلق ولما اظهر البرؤیة کما و مره چون دیگران همه طفیلی او باشند و او مقصود
اصلی ازین دعوت بود علیه و علی اله الصلوة و السلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط
او فیوض و برکات اخذ نمایند و علی اله الصلوة و السلام و باین معنی اگر همه لآل او گویند
گنجایش دارد علیه و علی اله الصلوة و السلام که همه پس رو آورند و بے توسط او کمال اخذ
نمایند چه هر گاه وجود شان بے توسط وجود او صورت نهند و کمالات دیگر خود که تابع وجود

الحق اترقین
سرمه را و اوجی
الدیله و سلم
منظور نظر باری
مخالفت بود
اند قضاے
خلق باری را
کرد و در لوبیت
خود ظاهر من
کر ۱۲

اند به توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام به محبوب ب العالمین چنین باید استماع فرمایند بشوف گشته است که محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن محبت واجب جل شانہ کائن است که بذات محبت او تعالیٰ ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالیٰ بآن محبت محبوب گشته بجلال محبوبیت دیگران که بآن محبت کاین است که تعلق بشیون و اعتبارات دارد مثل بس اسماء و صفات است یا بظلال اسماء صفات علی تقی و آلہ الدراجات

نقش علی علیه السلام را در محبت خود بر سر این

لَهُ أَفَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيَعْرِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِغَيْرِ

علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقبرین الصلوة والسلامات احمیات والبرکات تحقیق این مقام آن است که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی او صلی الله تعالی علیه واله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطیفیل او توسط تبعیت متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام مطلوب اصل گردد در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کائن است بلکه می انگارم که طریق از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب بشود سالک است و اے اگر در او آخر جذبه تدارک آن نه نماید و معامله از پرده بینی پردگی نکشد زیرا که در طریق جذبه بعد از رسیدن بحقیقت الحق تالیف توسط بمعنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه حیولت و حجاب که پرده بشود و مشاهد و مانند آنها بود گفته نشود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و تصور می بجناب حضرت خاتم النبیین علیه و علی آله الصلوة والسلام و التحیه لازم می آید گویم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم تصور در وجود توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطیفیل و تبعیت او به جمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که آنجا مشهود به پرده است که اقصای

درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از او نمی‌تواند تبعیت او و شریک در ملت همگنان او گردد و از اینجا است که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
 عَلَمٌ أَمْنِيَّ كَأَنِّي بَاءُ يَبْقَى اسْمُهُ يَكُنْ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ رُوِيَ اخْرُجِي
 بے توسط و بے حیولت امری خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام
 کہ بنده چون بہ نماز داخل می‌شود حجابیکہ در میان بنده و خداست مرتفع می‌گردد و این صلوٰۃ مطہر
 مومن آمد و حظ وافر از آن نصیب منتهی و اہل گشت چہ رفع حجاب مخصوص بواصل منتہی است
 پس ارتقاء توسط و حیولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است کہ
 بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و بحقیقت آن بتحقق ساخته ۵

من اینجا کہ کہ ابر نوہاری | کند از لطف برین قطره باری ۵

خوش گفت ۵

اگر بادشہ بر در پیر زن | بیاید تو ای خواجہ سبب کن

مشایخ طریقت قدس اہل اسرار ہم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافنا دارند علیہ و
 علی آله الصلوٰۃ والتسلیمات جمیع بتوسط رفته اند و گروہ بہ بعدم توسط و بیچ کدام شان تحقیق
 توسط و عدم توسط نہ نموده است و از کمال و تصور شان سخن نگفته ارباب ظواہر نزدیک است
 کہ عدم توسط را کہ کمال ایمان است کفر دانند و قایل آنرا نداشتہ تفصیل کنند و توسط را از کمال
 ایمان تصور نمایند و قایل آن را از کمال تابعان شمرند و حال آنکہ عدم توسط بنی از
 کمال متابعت است و توسط شمر از قصور متابعت کما مَرَّ كَلٌّ ذَلِكُمْ مِنْهُمْ
 بِعَلَمِ الدَّارِكَ عَنْ حَقِيقَةِ الْحَالِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا
 بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَا نِهِمْ تَاوِيلَهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنَ قَبْلِهِمْ
 رد و ادوایی گفتن انکار از پیر ظاہر نیست زیرا کہ اولی کسی است کہ روحانیان را در

ترسبت اود خلعتی باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره با وجود بی نظام هرچونکه امداد سے از روح حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود بی نظام چون مدد را از روحانیت حضرت خواجه عبدالمخالق قدس سره یافته بودند اویسی بودند علی الخصوص شخصی که با وجود اولیست اقرار به بی نظام دارد و بزور انکار بر پیر مرد بستان عجب الضاف است مخدوم و مامرد از ترکیب لفظ عبدالباقی معنی اضافی است نه معنی علمی هر چند بالغ و جوه اشعاری بمعنی علمی هم دارد یعنی پیرین هر چند بنده باقی است اما متکفل تربیت من است باقی است اینجا کدام تحریف است وجه سود ادب الله تعالی الضافی بدیده مخدوم قصور سے کہ در معنی سبحانی که از بسط نامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته باشد لازم نمی آید از آنکه آن مقصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وی افضل بود چه بسا معارف است که در وقت بمقتضای حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بوقت خداوندی جل شانہ چونکه مقصور آن معرفت را دریافته است از آن در گذشته و بمقام فوق رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صواب و اظهار این سخنان بسیار متبعد است مخدوم و ما هر که این سخنان نوشته است منشای آن سکر است و بی مخرج سکر درین باب دست بقله نم برده غایت مافی الباب در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بدیشم شطح غالب تر سکر بسط نامی باید که بے تحاشی قول لَوَ اِیَّ اَسْرَفْتُ مِنْ لَوَ اِیَّ مُحَمَّدٍ ازان بوجود آید پس هر که صحو دار دگمان کنند که سکر سوره او نیست که آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو است نه محصور و همچنین هر که سکر را ترجیح می دهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن آفت است جنید قدس سره که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح می دهد چندان عبارت سکر آمیز دارد که چه تعداد آن غایب فرموده هُوَ الْعَافِیُّ وَالْمَعْرِفُفُ وَگفته وَلَوْ اَنَّ الْمَاءَ لَوُكُنْ اِنَاءٌ وَفَرَسُودَ الْحَدَثُ لَإِذَا فُجِّرَ نَبَا لَقَدْ فُجِّرَ لَوْ یَبْقُ لَهْ اَنْتَ قَیِّ صَاحِبِ عَوَارِثِ که از

آن سخنان
است در مکتوب
شده
حادث
صحوه باقی
چون در صحوه
لا شری
نماید

کمال ارباب صحو است در کتاب و چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در
ورق بعضی معارف سکریه و اوراق قدس سره جمع کرده است از بقایای سکراست که تجویز افشاء
اسرار نموده می آید و از سکراست که مبارکات و افتخار کرده میشود و از سکراست که فریت خود بر دیگری
اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار را بجا نگیرد و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک باشد
بقیه سکرا در رنگ نمل است که مصلح طعام است اگر نملک نه باشد طعام معطل و بیکار بود

اگر عشق بنودے و غم عشق بنودے | چندین سخن بگویم که گفتی و شنودی

صاحب عوارف قدس سره که قول قد فی هذیه علی سقبة کل قلبی را که از حضرت شیخ
عبدالقادر قدس سره صادر شده است بر بنیت سکرا محمول داشته است مرادش قصور این قول
نیست که تاویم که آن ملین محبت اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که
بنی از مبارکات و افتخار است بقیه سکرا که بنیت که در صحو خالص به امثال این سخنان حکم نمود
و شوار است این فقیر که این همه وفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفة علیه نوشته است ظاهر
سخن شریف شاعر را یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بفرج سکرا شا که آن جام
و منکر است و کزاف و سخن باقی است سخن با فان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چنانچه این قسم
سخنان نیافتند و دل ماے مردم را از جان بر نند

فریاد حافظ این همه آخر بهره نیست | هم قصه غریب و حدیث عجیب است

مخدومان این قسم سخنان که بنی از افشای اسرار باشد و از ظاهر مصروف در هر وقت
از مشایخ طریقت قدس سره تقاضای اسرار هم بظهور آمده است و عادت ستمه این بزرگواران
گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده کتب هذا اولی قائم و مرآة
کیرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلوم شرعی ندارد آن را به اندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت
و مسلمانان را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و فوضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تقضیح

مسلمانی به مجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تدبیر باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه ظاهرش مخالف علوم شرعی است اگر از شخص صادر شود باید
دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندق بود در آن باید کرد و در راه اصلاح آن نباید کوشید و
اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و یا مسلمانی بود و یا مسلمانان باشد در اصلاح سخن او باید
کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن
عاجز اندیشیدش باید کرد و امر معروف و نهی منکر بر فوق اولی است که با جابت نزدیک است و
اگر مقصود اجابت نباشد تقضیع مطلوب بود و دیگر است الله تعالی توفیق دهد و عجب آنکه
از مکتوب شریف فهم می شود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز شستهای و انحراف
در ملازمان شائسته طاری شده بود و مانا که انعکاس باشد بایستی که نظام اشتباه را ایشان خود
حل می کردند و برین فقیر نمی انداختند و تسکین فتنه می فرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که
بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت نمیدادند

باز یاران چشم یاری داشتیم

قال نوشته اند که سیر مرادی و مریدی مری است که بوجوه آن صاحب آن سیر تعلق دارد
پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد و اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند
لاکن هر چیز را حجت و برهان باید هیچ چیز به حجت و برهان مقبول نمی افتد مراد آن و
محبوبان خود در اصطلاح قوم همان کسانی که نخست ایشان را جذب می نمایند و بدرگاه می کشند
بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و حل می سازند که معنی مجذوب سالک است و مریدان
آنانکه ایشان را بعد از سلوک می کشند و ایشان را سالک مجذوب می گویند یا این هم میباشد
که صاحب سیر مرادی بجای میرسد که در ابدت او بحق و قرب و وصول و سببناقص و
تعالی و سلطنت حضرت سید المرسلین و سلطان المحبوبین صلی الله علیه و سلم سقوط می پذیرد و
بر می افتد و در جمیع کمالات برابر سید المرسلین می باشد و به دعوی شریعت و همسری و برتری

آن روز که آتش محبت افروخت از جانب دوست سرزد این بنور و گداز	عاشق روش سوز ز معشوق آفت تا ورنه گرفت شمع پروانه نه سوخت
<p>پس چنانکه مرید و مراد را سالکان راه دریا بنی بچیان سیر مرادی و مریدی امر نیست که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد پس محبت و برهان برای اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و درین امر راه سخن بر بسته نیست اگر چه راه مراد صعب است و وصول این راه بجز محنت محال است فاما اگر ذوق دارند بجز محنت نکشند و مقامات سلوک اتم نکنند و بمرتبه مریدی فایز نشوند تا این مقام کمال بصیرت بنگرند خدشه دوم برای هر چند ضرورت محبت و برهان در محل نظر است در مزیات و نواقات که طفل سیخوار هم از آن واقف باشد راه استدلال بر بسته اند بر اعمی تبیین انوار شمس بهیچ محبت و دلیل نرساید و کسیکه مدت العمر شک و شک را نه چشیده کل اول بدیعی الاتیاج گرفته است از آن نه کشاید خدشه سیوم تعریف مراد و مرید که بر نگاشته شد در آن مقصود راست و الا کفر مآیته خدشه چهارم در تعریف مجذوب سالک لفظ نخست تحریر فرموده شد و درین لفظ نخست و بیواسطه درین مقام فرقی نمی نماید پس این بادم شهباهای باشد که جای حضرت معترض بر لفظ بیواسطه مره بعد اولی و کرة بعد آخری وارد نموده</p>	
وقت مردن دامن قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آرزو سے دل بدست آمد مرا
<p>اگر حضرت معترض معنی لفظ نخست را ندین خود منقش می فرمود بار بار این اعتراض را اعاده حضرت معترض در اخبار الاخیار در ذکر حضرت شیخ عبدالوهاب متقی قاری شاذلی که استاد معترض بود می تولید عرض کرده شد که فحای وحدت چه باشد فرمودند که آن لفظی است بچشیدن تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع عالمیان این است که همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر نازنده است ذوق آن باقی است انتهى پس چنانکه کلام استاد خود را فراموش کند و چرا بر آن محبت و برهان نه طلبید و چرا نگویید که هیچ چیز بجز محبت برهان محقول و مقبول نمی افتد سیر مرادی و مریدی همان مقام فنا است فمبوس است که معترض کلام استاد خود را فراموش کرده اعتراض نمی کند که راجع بسبوی کلام استاد و است ۱۲ سنه ۱۱۵۰ هـ ابراهیم است و سخن همان است که من بیان کردم ۱۳</p>	

بنی گردان درین صورت تمامی اعتراضش راجع بسوئے کلاش خواهد بود	
چه بے دردانه اشب رودل بایار می گفتم	که او کم می شنید از ناز و من بسیار می گفتم
خدا ششم پنجم حضرت معترض در تعریف مرادی فرماید بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و اصل می سازند با آنکه اول گفته که نخست ایشان را بخود می کشد که بمعنی وصول است والا کلام صحیح نمی شود که معنی مجذوب یا ملک بعین است اول وصول است بعد از آن سیر و سلوک معترض رحمه الله که بعد از آن توفیق سیر داده و اصل می سازند عکس نیست درین مقام بغایت ادب گزارش می رود که هرگاه حضرت معترض را به فن تصوف چنان مهارت نباشد که تعریف مراد و مرید هیچ بزرگوار ندیشد اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند بجز آنکه گفته شود که سیر مرادی و مریدی امری است که بوجوه آن صاحب آن سیر تعلق دارد و پس حجت و برهان بر اثبات آن جلبیدل گنجایش ندارد	
اے که شور و محشر از بے باکیت نهنگامه است	از خدا خطت برای باسفاش نامه است
خدا ششم ششم هرگاه خود حضرت معترض در تعریف لفظ نخست از ب تحریر فرموده پس در سقوط و ساطت کدام احتمال است اگر و ساطت است پس نخست چرا تحریر ساخته فعلیه البیان خدا ششم هفتم آنچه تحریر فرموده بر می افتد از هیچ جای کلام حضرت مجدد یافته نمی شود و گمایتیگاه	
پرسید ز من کسی که عشوق تو کسیت	گفتم که فلان کس است قصود چلویت
بنیشت و بهای می پس بگریست	کز دست چنین کس چنان خواهی بگریست
خدا ششم هشتم هرگاه معترض در معنی مرید نگاشته که بعد از سلوک می شنید پس درین قول که آنحضرت مرید خداست بواسطه و مرید خدا ام بواسطه اجتماع تنافی بین است و زهول است از معنی مرید	
جای نمی روی که دل بگمان ما	تا باز گشتن تو بصد جانی رود
قال و آنکه نوشته اند که کسی را که حق تعالی قوت قدسیه داده اگر در احوال و اوضاع صانع عالم آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانته که او بآن ممتاز است	

مشاہدہ کند تواند کہ حکم بسیر مرادی او نماید و بیچ محتاج بدلیل بنمودن سخن عجیب است یعنی شمایں قدیر
ادراک و شعور ندارد یککہ او ضاع و اقوال و جمال و کمال مارا ملاحظہ نمایند و فیوض و برکات و
علوم و معارف مارا کہ بدان متفرد و ممتازیم مشاہدہ کنند و بسیر مرادی ما حکم کنند و دیگر دلیل
چہ حاجت است اقول نہ انہم کہ این چہ اعتراض است و بجز واصلان بارگاہ مقربان ہر گاہ
را کہ شناسد و یککہ معنی مراد و مرید نہ اندستہ باشند از وقوع ادراک احوال و اوضاع سیر
مرادی کے می توان شد و مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ فرمودہ اند کہ چون علامہ سید
شریف جرجانی بہ صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطر اسد تریبہ رسیدند و آنحضرت ایشان
را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند کہ مرا صحبت باکسے فرمایند از صاحب خود
کہ بواسطہ صحبت وی اہلیت یارین حاصل کنیم و مناسبتہ باہل این نسبت پیدا سازم حضرت
خواجہ ایشان را بہ صحبت ما حوالہ کردند و سید بعد از فراغ دس می آمدند و پیش ما می نشستند
و سکوت می کردند روزے نشستہ بودند و مراقبہ کردہ ناگاہ بے خودی می بے طاقتی از ایشان
ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و عمامہ بر سر ایشان ہنہامیم چون بہ حال خود
آمدند سبب آن بے خودی پرسیدیم گفتند عمر با بود کہ آرزو کے آن ہم آشتیم کہ کی ساعت لوح مدکہ
من از نقوش علیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت
بہ برکت این صحبت آن یعنی دست داد از غایت ذوق ولدت آن مرا بے خودی روی نمود

از سن بے ادبی صادر شد

نقد حیات خواہی جان کن فدا سے جانان	لکین بہت در رہ عشق آئین مہربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف جاسن	بر درگہ جلالتش آید جان فشانان
از چشم بد نہا تندان خویش تن بہان تر	عالم شدہ سمن بوازبو کے آن نہانان
چون قیرہ روزگاری زان رہ نشان چہ جونی	گر رہ روی نشان جواز راہ بے نشانان
قال ایضا آن سخن یاد می آید کہ یکبار کے از ہمین یاران یکے بخدمت ایشان نوشستہ بود	

کہ عجب است کہ با وجود این عظمت و جلالت و مرتبت کرامت از شفا ظاہر نمی شود در جواب او نوشتند کہ ادم کرامت بالاتر ازین معارف و حقایق باشد کہ بایان می کنیم و بر ما وارد می گردد کہ دیگران را طاقت بیان آن نیست معجزہ حضرت رسول امین سخن بود کہ بجز تہ اعجاز رسیدہ بود اقول این کلام بیگونہ محل اعتراض نیست کہ همچنان از بزرگان مروی است بقول است کہ مولانا صفہائی کہ در حدیث بے نظیر روزگار بودہ بحضرت عزیزان خدا سے داد قدس سرہ بر سبیل تعرض گفتہ کہ شہادہ دعوی قطعی میگردہ اید سلطان ماساہ بیگ خان می خواہد کہ بر سرافضی رود چند ہزار زرہ و سلاح در کار است پیدا بکنید چون قطب ہرچہ خواہد می کند حضرت عزیزان فرمودند کہ دعوی از درویشان دور است لیکن اگر منصب قطبی قانع باشیم از فرعون و فرعون بدتر باشیم چہ منظور این طائفہ عالیہ غیر از محبوب حقیقی نیست

چہ منصب تعلق بود ای سپہر	تعلق حجابت بود سرسیر
تعلق حجابت و بے حاصلی	چو پیوند با بکسلی واصلی

پس از مجلس حضرت عزیزان بقضیب درخواستہ اند و مولانا سے مذکور داسن ان حضرت ا بر سبیل مغذرت گرفتہ ایشان التفات بوی نہ کردہ متوجہ فرار فاضل الانوار حضرت خواجہ بہاء الحق والدین قدس سرہ شدند چون پہل علی سلیمان کہ در راہ مزار آن حضرت است رسیدہ اند فاضلہ بروح پر فتوح ایشان خواندہ برگشتہ اند فرمودند کہ ہر دشمنندے را ولی از اولیاء احمد مہربی است و ہر ولی را بنی انانہیاء احمد علیہم السلام مہربی است چون مولانا صہبہا بر ما بے ادبی کرد متوجہ شدیم کہ از اولیاء کہ امی ملی مہربی این مولانا باشد معلوم باشد کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مہربی و سے بودہ اند چون بدینجا رسیدیم روح شریف حضرت خواجہ بزرگ پیشوا آمدہ فرمودند ما از ان مہربی کہ بر شما بے ادبی کردہ گزشتیم و از اینجا خبر یاد کردہ

در رسالہ واردات علی ہمائی رحمہ اللہ مذکور است بتندی را عجب کرامت است انتہی طالب ہتقامت ظہور کرامت ہمز

برگشتیم بعد از آن بکیمه نه کشیده که مولانا می فرماید بیعت خدام بتلاک است نه بهمان علت بلکه
 شده است فقط غرض از نقل این حکایت این است که از اولیا و اولیاء اگر خواستگار راسته شوند
 ضرورت نیست که حسب تناسلی مثال ظاهر کرده شود اینجا آن سخن یاد می آید که یکباری از یاران
 یک مجتهد حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله عرض کرد که عجب است که با وجود این
 عظمت و جلالت و مرتبت کرامات از شما ظاهر نمی شود در جواب او فرمودند کدام کرامت بالا
 تر از این خواهد بود که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت و زمین از بار گناه ما
 غرق نمی شود تحقیق مقام آن است که خرق عادات از لوازم ولایت نیست بعضی مروت
 اولیا را ندانند و مقربان درگاه و خرق عادات آنها ظاهر نشد چنانچه از اکثر اصحاب و اولیاء
 صلی الله علیه و آله و سلم خرق عادات مردی نیست چنانکه عموماً اصحاب و اولیا و اولیاء افضل
 اند پس معلوم شد که فضیلت بعضی اولیا و بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت است
 از کثرت ثواب خوارق در حظوظ است مناط ثواب نیست مگر عبادت و قرب الهی و این امر بیش
 کرامات اصحاب و در مناقب ذکر کرده اند بلکه کرامات را باب علیجه آورده اند بعد ذکر معجزات
 خرق عادات در جوگیان هم می باشد این چنین حضرت مجدد رحمه الله فرموده صاحب
 عوارف گفته که حق تعالی بعضی مردم را خوارق می دهد و دیگران را خوارق نمی دهد و آنها
 افضل باشند از صاحب خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبه از ذکر قلبی بتجوید و
 و شیخ الاسلام خواجه عبدالقادر گیلانی گفته که مراتب رفاه مطلق است بدیافت استعدادات
 طالبان و مقامات اولیا و فرست اهل ریاضت و اگر سنگی مخصوص بدیافت صور و احوال
 اشیا که غائب از نظر است هرگاه که اکثر خلایق بدنیا مشغول اند و از خدا منقطع دلها می
 شان بیشتر اهل است بسوی کشف احوال غایبان و این را بسیار عمده می دانند آنها
 با کشف اهل عرفان و حقیقت کار ندارند و می گویند که اگر اینها اهل اهدی بودند احوال
 غیب خبردار میست چنان این قدر خبر ندارند پس دیگر چه خواهند دریافت این چنین بنافقان

است
 بیچ از آنکه
 به وقت پنجشنبه
 و سبوحی
 ماه شعبان
 آفتاب از غم
 و غم غریب
 دی و جمعه
 ولادت یافت
 است

در حق سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمی گفتند این سفیهان باین خیالات فاسده از برکات
دوستان خدا محروم اند و نمی دانند که حق تعالی در باره دوستان خود غیرت دارد که او
شان را بغير خود مشغول نمی کند

من ندانم قاعلات و فاعلات | شعری گویم به از این خیالات

نگویدم سندی لیس خریدار من

قافیہ اندیشم و دلدار من

حضرت مجدد رضی الله عنه از پیرو خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین عربی بعضی جانوشه است که بعضی اولیا که از آنها کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش که از ما این قدر کرامت ظاهر نمی شد اگر کسی گوید که اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این فی المثل است حضرت مجدد رضی الله عنه ازین سخن دو جواب فرموده اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی چه ضرورت ولایت نسبت به خدا کس از ان مطلع باشد یا نباشد اکثر اولیاء الله از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد مرگ شهادت آن خواهند دید احتیاج بخوارق مرافق است که برای دعوت خلق اند ضرورت است که بیرون بنویسند خود ظاهر کنند و با ثبات رسانند اولیا دعوت می کنند بسوی شریعت پیغمبر خود و معجزه برای دعوت او کافی است علما و فقها بظاهر شرع دعوت می کنند و اولیاء مریدان را اول بسوی بجا آوردن ظاهر شریعت دعوت می کنند پس آنها را ذکر تعلیم می کنند و می فرمایند که اوقات خود به یاد الهی مصروف کن تا که ذکر الهی مستولی شود و غیبه خدا در دل تو خطور نکند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر محله که است شیخ در ذات خود به تغییر احوال خود می بیند که دل مرده او را زنده کرده بمشاهده و کشف سرفراز ساخته زنده کردن مرده نزد عوام معده کار است زنده نمودن روح و قلب نزد خواص محبت است پس کرامت در نظر مرید موجود است برای عوام در کار نیست در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا رحمه الله مذکور است شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه گفته است که بر آب رفتن دور هوای پیرین و

و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی را به تمامی عمر بجز اتباع فرمان
حرام نرود این عباد را شاید و آن دیگر ممکن باشد که از شیطان بود که شیاطین به این از غیب
خبر است و کسانی که ایشان به اکابر گویند از بسیار با خبر دهند و خبرهای عجیب بر ایشان برود
اگر بر ششین توانی رفتن پاک مدار چون آن سگ غضب را که در سینه است در زیر پاهای زدی
و مقهور کردی بر ششین شستی و اگر از غیب خبر توانی داد پاک مدار چون عیب و غرور نفس و شستن
بدانستی و از آفت و تلبیس و آگاه شدی از غیب یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در هوا توانی
پرید پاک مدار چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران برفتی در هوا پریدی نهی
تفصیل این بحث در مقدمه مذکور شد فارجه الیهما و بر جی از کرامات حضرت مجدد و حجه احمد نیز
مذکور شده مگر اصل این است

ما بر آید استقامت آدمیم	آنچه کشف کرامت آدمیم
-------------------------	----------------------

قال آدمیم بمقصود که در امتیاز شمایه بیان علوم و معارف سخن نیست لیکن غایت آنچه ظاهر می
گردد آن است که شمار عالم و فاضل و ماهر و دانشور و سخندان و انیم بلکه عارف و کاشف هم گویم
اما آن را از کجا معلوم کنیم که شما بسیر مرادی به مرتبه رسیده اید که وساطت حضرت سید المرسلین و
سید کائنات صلی الله علیه و سلم در میان شما و خدای عز و جل نموده است آنکه هم پیر و پیر بهای
آنحضرت شده اید این معنی لازم سیر مرادی نیست و احوال و اوضاع و علوم و معارف
شما دلیل نیستند بر آن اقول

پس از عمر نگاه گریه سویم کرد جا دارد	سپید زخم شمشیر تغافل اجر ما دارد
--------------------------------------	----------------------------------

اے برادر عدم علم مستلزم علم عدم نیست اگر حضرت را علم این معنی نیست که حضرت مجدد و حجه
بسیر مرادی رسیده اند پس از این لازم نمی آید که فی الواقع باین درجه فائز نشده باشند
اگر گدازی بزرگ خدا رسیده ظاهر کند که از واجب اعطایا انشأ فیض و سببی می نماید که محض
بیواسطه است ضرورت آنکار چیست آنچه حضرت باقی با الله قدس سره اثبات حضرت می فرمود

حضرت شیخ خود شادمان است و این چنین انکار نسبت به بیشتر اولیا را استدلال علمای ظاهر و باطن
شده درین محل احوال و اوضاع حسب عوی خود پیش کردنی بود تا به دفع خلجان متوجع می
شد م سکوت در پیچ و موافق از ادب مناظره دو راست

رحم می آید مرابری بلبل آن بوستان | کز نزاکت های گل فریاد متواست کرد
حضرت خواجہ محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب می فرماید طائفه مشایخ اند که بجدات عنایت
حق سبحانه سلوک راه دین و سیر بعالقین حاصل کرده اند و از کائنات الطاف خداوندی
علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانه بنیای حقایق و معانی و اسرار گشته اند
و بر احوال و مقامات و سلوک اه حق سبحانه و قونی تمام یافته و از حضرت غرہ سبحانه ولایت شایع
بدالات و تربیت خلق و دعوت حق عز و علا ما مور گشته بعد از آنکه عمری و اعظم نفس خویش بوده
اند که غط نفسک ثم غط للناس والا فاستحیی یعنی فاذا واعظ الله سبحانه فی قلب کل مؤمن قبل
و غط کرده و کمین گاه مکر و حیلہ نفس نگاه داشته بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده اند و
خلق را از خریات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات بخطر قیاس و مجلس انس و مقعد صدق و
شراب ظهور و تجلی جمال ساقی و مقهم بهم میخواند بحکم و ذکر هم بایام الله و ایشانرا از ذوق مشارب
مردان می چشانند و سلسله شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و بحسب عقل و شناخت
و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقه و حقیقه بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش
بقدر سمت خویش بر می دارند که قد علم کل اناس مشرب هم و اگر مرغ جانی که از تشنایه بحکم طیران
کرده بر شبکه ارادت می افتد و بدانه میبونه و در دام بلا و عشق بند می شود آن شه باز بلند
پرواز را که سخت غریب و بدیع افتاده است در گریزگاه خلوتخانه میکنند و چشم هوائی
نفس او را مرادات و دو جهانی می دوزند و بطعمه ذکر پرورش میدهند تا نگاه که آن وحشت
التفات باسلوی حق سبحانه از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد و مستحق آن
شود که نیشن دست ملک اشایا اینها خلاصه فرمایش خلیفه حق اند سبحانه و نایب میراث

و ارا بنیاد علیهم الصلوٰۃ والسلام که علماء استی کاتبیاء بنی اسرائیل دیدہ ہر کس ہجراں و کمال
الیشان نہفتند کہ در زیر قباب خیرۃ حق متوازی اند

مردان پیش زندہ بجائے و گزند	مرغان ہواش ز آسمانی و گزند
سنگر تو بدین دیدہ بدیشان کالیشان	بیرون زد و کولن در جہانے و گزند

خلق از ایشان ہمین سروریش مینید کہ از خوش قیاس احوال ایشان برخویش و دیگران
کنند و ایشان را و اعطی از و اعطان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند لایقاس الملائکۃ
بالحادیثین قال و با وجود کثرت علوم و معارف ایام تصور نیست کہ یک جا خطا واقع
شود و عصمت مخصوص انبیاء است صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ و خطا در کشف بالفاق ارباب
کشف جایز است و ملازمان کہ خطا ہا بشیخ بن عمری ثابت کردہ اند از ہمین عالم است کہ با وجود
این حقائق و معارف کہ شیخ دار دخل کرده است اقول تحقیق مقام این است کہ اگر کشف
و اہام مخالف حدیث احادیث مخالف قیاسی باشد کہ جامع باشد شرایط قیاس آنجا حدیث
و قیاس را ترجیح باید داد و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئلہ مجمع علیہ است در میان اہل
و خلف چہ کہ قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حجتہ قطعی است و احتمال کذب انسیان در
روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع می شود و وقتے کہ در میان
و کشف اختلاف واقع می شود پس ہر کدام کہ شرع موبدا و باشد اولے تراست بقبول
و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب ہر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولے
و مقبول است چہ کہ صوفی و ائمہ در ترقی است پس صاحب کشف در زمان اخیر اقرب است بسبب
خدای تعالی و امثل است بانیاد اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب محو اولی
است از کشف صاحب سکر چہ کہ کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر ہر دو در صحو و سکر یکسان
باشد پس کسیکہ کشف او گاہی مخالف شرع نہ شدہ باشد از کشف نگہ بہتر است کہ از کشف او مخالفت
شرع افتادہ باشد و کسی کہ نادرا مخالفت شرع افتادہ باشد کشف او بہتر است از کشف کسیکہ غالباً مخالفت افتادہ باشد

و اگر درین هر دو برابر اند پس ترجیح کشف راست که تنزلت او اقرب است بخدا تعالی این همه
 وجوه قوت کشف اند و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح به کثرت احکاب کشف است
 اگر یک کشف برده کس منکشف نشود و دیگر کشف بر یک مرد منکشف شده کشف ده اولی
 و مقبول است لیکن اگر صاحب کشف مردی اقوی باشد کشف اقوی بهتر باشد از کشف
 جماعت و حکم الهام بخیر حکم کشف است مگر در مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی رحمة الله علیه دریا
 است که گاهی مخالف شرع نه افتاده بلکه بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است که
 شرع از ان سبک است و این همه امور بر کسی که در کلام او نظر انصاف بیند مخفی نماند و احتمال
 خطاست تلذذ خطا نیست نه ازین احتمال اطلاق خطا جائز است تا آنکه خطا ثابت نگردد شود
 بلیله اگر از شیخ ابن عربی خطا ثابت کرده شد از ان لازم نیاید که تمامی اشکافات اولیاء الله
 خطا باشد قال و آنکه نوشته اند که حضرت خواجه مافدس سره در اوائل حال سیر این فقیر
 را سیر مرادی مقرر فرموده بودند حضرت خواجه اثبات غالبیاری کردند و کسان واقف اند
 بر ان بیشتر از همه این فقیر اما اگر الان در قید حیوة صوری می بودند یقین است که با این بخت
 از شمار ضعیفی نمی شدند و هیچکس باین راضی نخواهد بود امیدواریم که شما هم در باطن راضی
 نخواهید بود و اما در علم عبارت در اوائل حال کسی را درین در طریقی اندازد که گوید شاید
 در اوائل حال تشاخص این دریافت با شید بعد از ان حال بتغییر شده باشید و الله
 یحیی الکاظم الی الله فایشاء و ینت مقصود شما خود آن است که در ابتدا در حال این
 حکم می کردند در انتها خود چه خواهد بود مسلم سیر مرادی و مقام مراد ان ابتدا و انتها شمار
 حاصل است اما آنکه سیر مرادی این نتیجه حضرت رسول الله علیه و سلم این معامله دست داد
 و اینچنین در برابر افتادند که ایشان از میان ساقط شدند و وسطه مانند قلیح است
 اقول حضرت شیخ خود این امر را تسلیم می سازند که حضرت خواجه رحمه الله اثبات حضرت
 مجدد رحمه الله بسیاری کردند و بسیار کسان از ان واقف اند و حضرت شیخ به نسبت

الله تعالی
 نیست کشف
 احوال است
 نیست بی کشف
 الله تعالی
 به پیروی از
 عفو و درود
 چنانچه را که
 عفو و درود

دیگران زیادہ تر اطلاع دارند

وَاللّٰهِ قَدْ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهِ | وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

وظاہر است کہ ہر گاہ حضرت خواجہ رحمہ اللہ سیر حضرت مجدد رحمہ اللہ را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند آن اوائل حال بود پس بآخر چہ رسد انجہ ایما شد کہ اگر الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان راضی نمی شدند این محض خطا است حضرت خواجہ دریای معرفت بودند اگر شخصی کہ از فن یقنونی بے بہرہ باشد بکدامی کلام معرفت راضی نباشد از ان لازم نمی آید کہ عارف ہم نارضا مندی ظاہر فرماید البتہ این خیالش حسب موعوم وے خواہد بود انجہ قیاحت سیر مرادی ذکر کردہ شد همان است کہ خود معترض بان قائل است و جذب مراد ان را بسواسطی انگار و پس ہر گاہ حضرت معترض تعریف مجذوب سالک بزرگاشہ بود خیال این معنی کردنی بود کہ انین تعریف مراد ان را سقوط واسطی گردد و وہمان اعتراض کہ صد بار اعادہ می نمایند بر معترض عاید می شود و پس اگر این کلام باعث نارضا مندی حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ در تخیلہ معترض رحمۃ اللہ علیہ متکثر است پس بہ کمال ادب گذارش می کنم کہ اگر حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان از شما راضی نمی شدند و سچکس باین راضی نخواہد بود اسید واریم کہ شما ہم در باطن ازین تعریف راضی نخواہد بود قال باز همان سخنان کہ مذکور شد پیش می آید و مکرر می شود اقول فی الواقع در کتب و شیخ ارسن تکرار واقع است تا آنکہ اگر مکررات را حذف کنند بر چند ورق بمیش نخواہد بود اگر چہ مجبوری فیتہ حقیر را اتفاق تحریر بعض مضامین بہ تکرار می افتد مگر ہماکن بر مکررات شیخ قلم می زند

منہم از فریاد خود آزرده می گردم ولیک | اگر بہ بندم لب یہ افغان سینہ روزن میشود
قال و نوشته اند کہ اجتبا و مخصوص نسبت بانبیاء علیہم السلام و همچنین باش کہ اگر چہ در آیات قرآنی اجتبا ہمہ جا نسبت بانبیاء واقع شدہ است قولہ تعالیٰ وَلَکِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِ

مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَبَعْدَ ذَلِكَ بَنِي إِسْرَءِيلَ اجْتَنَبُوا هَذَا ثُمَّ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَدَرَوْهُمْ ابْرَاهِيمَ فَمِنْهُمْ اجْتَنَبُوا هَذَا ثُمَّ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَحَقِيقَتِ أَنْ اسْتَكْمَلَ مَعْنَى اجْتِنَابِ بَرِّكَزِيدِنِ اسْتِ وَحَقِيقَتِ بَرِّكَزِيدِنِ ابْنِ رَابِعَةٍ كَسْبِ سَلُوكِ وَأَوَّلِيَارِ كَسْبِ وَرِيَاضَتِ وَاتِّبَاعِ أَنْبِيَاءِ وَاجْتِنَابِ أَنْ اتَّبَعَ نَبِيَّتِ كَمَا دَرِ ابْنِيَارِ اسْتِ وَابْنِ اسْتِ تَفْسِيرِ قَوْلِ حَقِّ سَجَانَةِ تَعَالَى اللَّهُ يَجْتَنِبُ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ پس وجه مباهات نیست مگر عدم توسط چنانکه ادعا کرده اند اقول این کلام از سر تا سر خود روشن است مبنی است بر عدم اطلاع کلام صوفیه صافیة قدس اسد سراسر هم خود شده اول آنچه درین مقام حضرت مجدد علیه الرحمه تحریر فرموده از عوارف نقل می فرماید پس حضرت معترض بر ارجوع کلام عوارف نمودنی بود بر ناقل تصحیح نقل است لا غیر -

اجتناب

طرفه حالیت که عاشق شب بجزال می رود | خواب نادیدن و صد خواب پریشان بین
در عوارف مذکور است وَجُمُوحُ حَالِ الصُّوفِيَّةِ شَبَابِهَا وَصِفَاتِ الصُّوفِيَّةِ وَابْنِهَا إِسْمَاعِيلُ يَقُولُ تَعَالَى اللَّهُ يَجْتَنِبُ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ قَوْمٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ خُصُّوا بِالْاجْتِنَابِ الصَّارِفِ وَقَوْمٌ مِنْهُمْ خُصُّوا بِالْهَدَايَةِ بِشَرِّطِ مُقَدِّمَةِ الْإِدَابَةِ فَالْاجْتِنَابُ الْمُحْضَرُّ مَعْلَلٌ يَكْسِبُ الْعَبْدُ هَذَا حَالُ الْحُبِّ الْمُرَادِ بِبَادِيَةِ الْحَقِّ بِمَنْحِهِ وَمَوَاهِبِهِ مِنْ غَيْرِ سَابِقَةٍ كَسْبِ مَنَّةٍ يَتَّبِقُ كَشُوفُهُ اجْتِنَادَهُ وَفِي هَذَا أَحْذَرُ بِطَائِفَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ مَرَفَعَتِ الْحُبِّ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَبَادَرَهُمْ سَطْوَةُ نُورِ الْبَقِيَّةِ فَأَنَارَ نَظَرَ الْحَالِ فِيهِمْ شَهْوَةَ الْاجْتِنَادِ وَالْأَعْمَالِ فَأَبْكَوْا عَلَى الْأَعْمَالِ بِاللَّذْذَةِ وَالْعَيْشِ فِيهَا قَرَّةً أَعْنِيَهُمْ فَسَهَّلَ الْكُشْفَ عَلَيْهِمْ وَاجْتَنَبُوا قَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْحَازَنِيُّ أَهْلُ الْخَالِصَةِ الَّذِينَ هُمُ الْمُرَادُونَ اجْتِنَابَهُمْ مَوْلَاهُمْ وَأَكْمَلُ لَهُمُ النِّعَةِ وَهَيَّا لَهُمُ الْكِرَامَةَ فَاسْقَطَ عَنْهُمْ حَرَكَاتِ الطَّلَبِ وَصَارَتْ حَرَكَاتُهُمْ فِي الْعَمَلِ وَالْخِدْمَةِ عَلَى الْأَلْفَةِ وَالذِّكْرِ الشَّعْوِ مَنَاجَاتِهِ وَالْإِفْرَادِ بِقَرْبِهِ

وَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخَزَّازُ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ فِي حَالِهِ مُعَانٍ عَلَى حَرَكَاتِهِمْ وَسَعْيِهِ فِي الْحَدِّ
مَكْنًى مَحْمُولٌ عَنِ الشَّوَاهِدِ وَالنَّوَاطِرِ وَهَذَا الَّذِي قَالَهُ الشَّيْخُ أَبُو سَعِيدٍ هُوَ الَّذِي
اِسْتَبْتَه حَقِيقَتَهُ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَلَمْ يَقُولُوا بِإِلَّا كُتَابًا مِنَ النَّوَافِلِ
وَقَدْ رَأَوْا جَمَاعَةً مِنَ الشَّيَاطِينِ قَالَتْ نَوَافِلُهُمْ فَقَالُوا إِنَّ ذَلِكَ هَالِكٌ مُسْتَعْرِ عَلَى
الْإِطْلَاقِ وَلَمْ يَكُنْ هَالِكًا الَّذِينَ كُتِبُوا لِنَوَافِلِهِمْ وَأَمَّا هَالِكٌ فَالْمُرَادُ هِيَ كَانَتْ
بَدَايَا تَهْمُ بِدَايَا كَيْفِ الْمُرِيدِينَ فَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى مَرُوضَةِ الْحَالِ وَأَدْرَكَتْهُمْ
الْمَكْشُوفُ بِمَدِّ الْإِجْتِهَادِ اِسْتَأْنَى بِأَحْوَالِ تَكْوِينِهَا أَفَلَا اِلْتِمَالٌ فَأَقَامُوا
فَتَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْاِحْمَالُ وَالْتِمَالُ وَفِيهَا قُرَّةٌ أُغْيِرَ بِهَرَمٍ وَهَذَا الَّذِي كُنْتُ مِنْ
الْأَوَّلِ قَوْلَ الَّذِي أَوْضَحْنَا أَحَدَ طَرِيقِي الصُّوفِيَّةِ كَأَمَّا الطَّرِيقُ الْأُخْرَى فَيَقِي
الْمُرِيدِينَ رَحْمَةُ الَّذِينَ تَهْمُ طَوْلُ كِتَابِهِمُ الْإِنَابَةُ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَهْدِي إِلَيْهِ
مَنْ يَشَاءُ فَطَوَّلُوا بِإِجْتِهَادِهِ أَوْ لَا قَبْلَ الْمَكْشُوفِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا يُدْرِكُ بِهِمُ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَكَارِهِمُ الْمَكْسَبِ
بِأَنْوَاعِ الرِّيَاضَاتِ وَالْمَجَاهِدَاتِ وَسَهْلُ الدِّيَارِ جِرْ وَظَامُ الْهَوَاجِرِ تَنَاجُرٌ فِيهِمْ
يُتَرَانُ الطَّلَبُ وَتَجَنُّبُ دُونِهِمْ كَوَامِعُ الدَّرَبِ يَتَقَلَّبُونَ فِي رَمَضَانِ الْإِرَادَةِ
وَيَخْلُونَ عَنْ كُلِّ مَالُوفٍ وَعَادَةٍ وَهِيَ الْإِنَابَةُ الَّتِي شَرَطَهَا الْحَقُّ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالَى لَهُمْ وَجَعَلَ الْهَدْيَ آيَةً مُقَرَّرَةً بِهَا وَهَذِهِ الْهَدْيَ آيَةً اِنْفَاقَ هَدْيِهِ خَاصَّةً
لِإِنَابَتِهِ آيَةً أُخْرَى غَيْرَ الْهَدْيِ الْعَامَّةِ الَّتِي هِيَ الْهَدْيُ إِلَى أَمْرِهِ وَتَقْيِيدِهِ بِمُقْتَضَى
الْعَرَفَةِ الْأُولَى وَهَذَا حَالُ السَّالِكِ الْحَقِّ الْمُرِيدِ فَكَانَتْ الْإِنَابَةُ عَيْنَ الْهَدْيِ
الْعَامَّةِ فَأَمَرْتُ هَذَا آيَةً خَاصَّةً وَاهْتَدَى إِلَيْهِ بَعْدَ أَنْ اهْتَدَى إِلَى الْإِنَابَةِ بِالْمَكَارِنِ
فَتَصَوَّرُوا مِنْ مُصِيقِي الْعُسْرِ إِلَى أَضْمَاءِ الْيُسْرِ بَرَزَ قَامِرٌ وَهَمَّ الْإِجْتِهَادُ إِلَى مَرُوحِ
الْأَحْوَالِ فَسَبَقَ اِجْتِهَادُهُمْ كُشُوفُهُمْ وَالْمُرَادُ وَنَ سَبَقَ كُشُوفُهُمْ اِجْتِهَادَهُمْ

ازین تقریر ظاهر است که برخی از صوفیه به اجتناب صرف سرفراز باشند و بعضی به هدایت خاص
باشند بشرطیکه اثابت مقدم باشد اما طائفه اول پس اجتناب محض این طائفه علیه منوط به محبوب
الهی باشد ایشان را با اصطلاح صوفیه محبوب مراد گویند که بدون سابقه کسب حق تعالی جل شفا
بر ایشان ظاهر شود و کشف ایشان بر اجتهاد مقدم باشد چنانچه بعضی از اجله صوفیه چنان
یافته اند که اولاً بجذب الهی حجب از قلوب ایشان زایل شد و شعاع نور الیقین بر قلب ایشان
پرتوے انداخته تا آنکه سیاح عنایت تمامی لغزهای ایشان باریده و کرامات و بخشایش های
انواع و اقسام بطلب ایشان بخشیده پس ایشان توجه با اعمال واجتهاد نمودند اعمال ایشان
علت اجتناب نبوده است بلکه اجتناب مقدم باشد بر اعمال اما طائفه ثانی پس قرب ایشان بر کسب
و ریاضت و مجاهده نفس و بیداری شب و روز و کم خوردنی منوط باشد این طائفه را سالک
محب مرید گویند مگر بدینست که بایشان صل بود بدین غایت باشد نه عام که هدایت بکمال و کمال و کمال
را گویند این اثابت غیر هدایت عامه باشد به برکت این هدایت این طائفه از مضائق عیب برآید
به فضا و سیطره ان کنند و بحالات و مقامات فائز گردند خدشته دوم آنچه اجتناب اولیا و اهل
مخصوص در کسب ریاضت گفته شد سخن بے دلیل است که بمقابل کلام شیخ الشیوخ بجوے نه
ارز و اگر در میناب اولیا و ائمه را با انبیا مشارکت باشد هیچ مخذورے لازم نیاید و این ما
تفسیر قول حق سبحانه تعالی بجنتی الیه من لیسوا همیدی الیه من یسبب و انسئل بعیدیت
درین آیه بجنتی الیه من لیسوا را با معان نظر دیدنی است معنی این است حق تعالی اجتنابی
کنند هر کسے خواهد یعنی بدون حسی او برگزیده می کند و هدایت می کند کسی را که رجوع می آورد
جذب مطلق که عبارت است از اجتناب چنانچه انبیا را می باشد به سبب مناسبت با سید
فنا فی اولیا را هم دست می دهد لیکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالی چرا که مانع از رسیدن
مطلق عدم مناسبت بود و آن بمناسبت تبدیل باشد پس معلوم شد که صوفی چون بسیر
مریدی واصل شود و دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و مبتا بت رسول خدا صلی الله

علیه وسلم محبوب خدا گردد درین وقت احتیاج او به نیابت موقوف نباشد پس از آن آنچه توفیق
 او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد مردی از شیخ تاج الدین روایت کرده که گفت که گاه
 باشد که حق تعالی جذب کند بنده را بسوی خود و هیچ استادی را بر وی نگذارد و از حسن
 پیرسیند که مرشد تو کیست فرمود پیش ازین عبد السلام بن شیه بود اکنون ده در دیاست
 پنج در آسمان است پنج در زمین است از شیه پیرسیده شد که مرشد تو کیست گفت پیش ازین
 حماد دیاس بود اکنون ازد و دریامی خورم دریای بنوت و دریای فتوت خدشه سیدم
 وجه مباحات صرف عدم توسط نیست بلکه تمامی احوال سیر مرادی که بمقام خود نرسیده است
 موجب نهران مباحات است ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء قال تو کلم
 وصول فیوض سالک اب توسط و حیلولت خیر البشیر تا زانے است که حقیقت سالک حقیقت
 محمدی که جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقت حقایق گویند منطبق گشته است و بدان می
 نشده است و چون بکمال متابعت بلکه به محض فضل این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل
 گشت توسط برخاست چه توسط حیلولت در مغایرت است انهی اتحاد حقیقت سالک
 با حقیقت محمدی که حقیقت حقایق است چه معنی دارد و چه صورت دارد این سخن از مقام ادب
 و انصاف و درست و گستاخی صحیح و گداز و فضیحه و با قطع نظر از حکم عقل که اتحاد بزرگی شدن
 آنها هر چند جزو کل و جزئی و کلی باشند از محالات است لازم می آید که حقیقت هر سالک
 که باین مرتبه و مقام رسد حقیقت حقایق گردد و ذلک ظاهر البطلان پس اگر از اهل حقیقت
 کسی این اطلاق کرده باشد و حکم با اتحاد نموده معینش فنا آید در دو غیبت از خود دور
 حضور و خواهد بود بحیث کمال متابعت و غلبه محبت چنانکه فنا فی شیخ می گویند و خود
 تمام عالم و پیر چلبه بنی آدم و وجه تمام کائنات و قبیله موجودات اوست علیه فضل الصلوة
 و اکمل التحیات همچنانکه اتحاد بذات مطلق الهی را تفسیر کرده اند باستغراق در هستی حق گذارند
 الفقرات و چون اتحاد اعتباری و حکمی است با منازعت حقیقی و نفس الامری منافات نخواهد

داشت و منافی و سلولت نخواهد بود و خود تقین و تشخیص حقیقت سالک و مجتہد
او باقی است چنانچه اہل فناء در توحید میگویند ۵

تواند نہ ستوی و لے اگر جہد کنی	جای برسی کر تو توئی برخیزد
--------------------------------	----------------------------

یعنی ان تولی و دوئی کہ پیش از فنا و گم شدن دروے بود بلکہ ہمیں گم شدن و فانی گشتن
دروے قرب و وصول بحق است بواسطت وی پس این اتحاد و انطباق کہ حاصل گشته
است عین توسط است اگرچہ این واصل جہت غلبہ بخود می و فنا در یافت این وساطت
بخی تواند کرد حقیقت محمدی را عارفان واسطہ می دانند و می یابند در وجودات تمام اشیا و
صفات و کمالات از جواهر و اعراض کہ وصول بحق و شہود وے نیز از ان جملہ است چہ آنہا کہ
با آن حقیقت رسیدہ و دروے فانی گشتہ و حکم اتحاد گرفتہ و چہ غیر آن بلکہ توسط نسبت لطائفہ
او لے و دریافت ان انسب اقرب اظہر باشد و این سخن دقیق است اقول این کلام از ستر
پا از عدم متبع کلام قوم ناشی است اگر حضرت شیخ یہ کتب قوم رجوع می آورد البتہ تفسیر حضرت
مجد در حمہ اسد بہ فہم عاایش می رسید درین مقام از حضرت تہر عن بسبب علم منزلت کتب
لصوف بیشتر خطا ہا سرزدہ کہ ذکرش باعث تطویل است فاما بطور المنوج بہ چند امور اکتفا
سے رود اہل درین مقام اتحاد بمعنی یکے شدن جزو کل و جزئی و کلی نیست بلکہ در اصطلاح
متصوفین **اَلْاِتْحَادُ شُھُودُ الْوَاحِدِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ الَّذِي لَا يَلْبَسُ لِبَاسًا وَلَا يَتَّخِذُ صُورَةً**

۱ اتحاد شہود واحد حق است کہ کل ہوی موجود است پس حق سبحانہ مستعد شہود باوے کل باین حیثیت کہ کل شے بوے موجود
است و معدوم بنفسہ است نہ ازین حیثیت کہ برائے او وجود خاص است کہ باو متحد شدہ کہ این محال است و بعضے
گفتہ اند اتحاد ظہور سلطان حق است بر بندہ باین حیثیت کہ او را از تصرف باز دارد و قائم مقام او شود و این اشارہ است
سبوی حدیث صحیح کہ بطور حکایت است از اسد نقاسے من گوش ایدیم و شیم ایدیم و ہر گاہ سلطان حق بر بندہ باین طو رہا بہر شود کہ او را از
تصرف باز دارد و قائم مقام او گرداند لا خطہ شود و جس ظہور صفات و افعال از بندہ وان فی حقیقت از خدا تعالی است کہ در بندہ
بصفات ذاتیہ خود مستغرق است چنانچہ در حدیث کنت لہ معاول بہر او است ۱۲

يُحْدِثُ بِهِ الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ كَوْنِ كُلِّ شَيْءٍ مُوجُودًا بِهِ مَعْدُومًا بِنَفْسِهِ لَا مِنْ حَيْثُ
 أَنَّ لَهُ وَجُودًا خَامًا اتَّحَدَ بِهِ قِيَامُهُ فَكَيْفَ قَالَ بَعْضُهُمْ لَا اتَّحَادَ هُوَ طَوْعًا
 سُلْطَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ مَنَابَهُ
 وَهِيَ شَارِعَةٌ إِلَى مَعْنَى اتَّحَادِ بَيْتِ الْقَحِيحَةِ حِكَايَةً عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنْتُ سَمْعُهُ وَبَصَرُهُ
 وَإِذَا ظَهَرَ سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ
 مَنَابَهُ يُرَى فِي الْحَيِّسِ طُهُورُ الصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ مِنَ الْعَبْدِ وَهِيَ فِي الْحَقِيقَةِ لَوْ لَا
 عَزَّ وَجَلَّ لَمْ تُصَرَّفْ بِصِفَاتِهِ الدَّائِمَةِ فِي الْعَبْدِ عَلَى مَا وَرَدَ فِي هَذَا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا
 چنانچه حضرت خواجہ پارسا علیہ الرحمہ در فصل الخطاب افادہ فرمودہ پس این چنین اتحاد را
 از ادب و انصاف و در دانستن یا گستاخی و زنا و ثمر در غلط فہمی است امر و حقیقت
 محمدی در اصطلاح صوفیہ می دانند کہ التَّعْيِينَ الْأَوَّلُ هُوَ الْأَسْمُ الْأَعْظَمُ کَمَا فِي مَصْطَلَحَاتِ
 حضرت مجدد رحمہ اللہ در رسالہ کاشفات غیبیہ فرماید باید دانست کہ قابلیت او
 کہ موجب حقیقت محمدی است علیہ الصلوٰۃ والسلام والتَّحْيِیۃ قابلیت ذات است مراعتا علی
 کہ متعلق شود بر سبیل جمال بآن ہمہ کمالات کہ در شان کلام بکلام در قرآن مجید تفصیل یافته و
 این قابلیت رب محمد است علیہ الصلوٰۃ والسلام و تواند بود کہ کلام بعض صوفیہ کہ فرمودہ
 اند کہ رب آن علیہ الصلوٰۃ والسلام شان العلم است راجع بہمین معنی باشد و باعتبار این
 قابلیت اولیای فادہ نسبت اولیائے متحقق گشت و ارباب متابعان کمال او کہ بر قدم
 ویند علیہ الصلوٰۃ والسلام و اولاد علیہم ثانیای قابلیت اعتبار مذکورند کہ کلاً جزاً اندر این قابلیت
 جامعہ را دارب انبیا او لے الغر و غیر ہم من الانبیاء والرسل غیر از پیغمبر علیہ و علیہم
 الصلوٰۃ والتسلیمات قابلیت ذات است مراعاتاً جمیع صفات را علی سبیل الاجمال
 و بہمین قابلیت بہ بعض اعتبارات متبعض شدہ حقایق متعدّدہ ایشان گشتہ علی تفاوت در
 درجات و جامعہ کہ بر قدم ایشان اندازین مقدم بھر دارند لیکن حقایق ایشان سائر صفات اند

در حدیث مشہور

مشایخ نقشبندیه میسر می توان شد اینها مذاکرش خالی از فائده نیست حضرت مجدد در همه انده در رساله معارف لدنیه می فرماید حق سبحانه وتعالی شیون ذاتیه خود را که عین ذات اویند در خارج در مرتبه واحدیه جدا جدا دانست و چون علم مقتضی تمیز است آن شیونات در خانه علم تمیز پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص و تشخیص علامه گشت و این شیونات متغایره در علم ممکنات یافتند چه ممکن نیست که وجود و عدم در وسع متناهی باشد و در ایشان همچنین است زیرا که اینها بر از رخ اند بین الوجود و العدم نسبت بذوات خویش رو بوجود دارند چه شیون در خارج عین ذاتند و نسبت به تمیز و تشخیص او بعد از دارند چه تمیز وجود بعد از است بقصد یا تمیز الی الله و این صور علمیه ملا در خارج وجود ندارند و از خانه علم نه برآمده اند بلکه حق سبحانه وتعالی با ثار و احکام ایشان در خارج ظاهر است پس این صور و علم با احکام آثار ایشان در خارج لیکن این آثار و احکام در خارج عین ذاتند زیرا که در خارج جنز احدیت نبض و طاق الطهور عین الوجود و طاق الطهور حکم الی الله و آنکه می نماید که این صور نیز در خانه چند نوعی است بعضی بقصور است و ای که انیشهد که به ذوق ارباب الکشف و العرفان و منشاء این توهم نسبت که حق سبحانه وتعالی بقدرت کامله خود این صور علمیه را بظاهر وجود نسبت مجهول الکفایت بخشید و خلق عبارت ایجاد آن نسبت آن نسبت نمایندگی در خارج شد چنانکه صورت شخصی را نسبت به بآنکه که محاذی اوست پیدا می شود که سبب نمایندگی آن صور در آئینه می گردد و آئینه همچنان بر بیرنگی و صفائی خود است فهو سبحانه الا ان کما کان فی الارض و الاشیاء معناه لا شیون در علم غیر از تماز از یکدیگر رنگ دیگر قبول نکرده اند و آنچه در خارج سوا س تماز ایشان ظاهر است از احکام و لوازم خارجیه ایشان و آنها سالک چون بعین ثابیت خود میرسد و آن عین ثابته بر و شکشف می شود و از اشکال خارجیه هیچ خیر درونی یابد و غیر از شیئی متمیز چیز دیگر بر وسع ظاهر نمی شود و اگر در اس تمیز رنگ دیگر میدادست ظاهر میداشت و انبساطی که می نماید بواسطه اشمال اوست بر شیونات متعدد و کرویة بواسطه آنست که شکل طبعی بسطی که است امر سیوم در معارف لدنیه

مذکور است فاعبارت از نسیان مادیون حق است بجانہ بواسطہ استیلا، شہودستی
 او جل فکرہ بیان نش آہست کہ روح انسان مع کائنات مکتبہ من المراتب من السیر والنجی
 والرحفہ پیش از تعلق بہ بدن بصنائع خود جل سلطانہ علمی داشت و نحوے از توجہ
 بانجناب قدس اور اسحق بود و چون در ہذا واسطہ ترقیات ہنادرہ بودند و ظہور آن
 استعدادات منوط بود بہ تعلق بہ بدن عنصری لاجرم اولاً اور اصفت لغش و محبت عطا
 فرمودند و روئے اور اثنا باین پیکر ہیولانی گردانیدند و ارتباط جی بروحہ کمال در اینہا پیدا
 آوردند پس روح بواسطہ این تعلق جی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب
 ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن و روئے فانی گردانید لہذا بسیاری از عقلا خود
 را غیر از جسد یعنی انکارند و در اسے جسد امرے دیگر اثبات و حضرت حق سبحانہ کہ رحم الرحیم
 است از کمال رحمت خویش بالسند انبیاء کہ رحمت ہائے عوالمند صلوة اللہ تعالیٰ علیہ وسلم
 علی جمیعہم عموماً و علی افضلہم و خاصہم خصوصاً ایشان را بہ جناب قدس خود دعوت فرمود
 و از ان تعلق ظلمانی منع نمود و قال اللہ سبحانه قل اللہ فخر ذرہم ہر کس را
 سعادت انلی در کار گشت رجوع بہ قہری نمود و داع مودت عالم سفلی کرد و روئے بعالم علوی
 آورد و ساعت فساعت محبت قدیم غلبہ کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکہ نسیان
 تام نسبت باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثرے از محبت او نماند این زمان فنا جسدی
 مستحق گشت و از دو خطوہ کہ درین راہ اعتبار نمودہ اند کہ خطوتان و قد وصلت یک خطوہ
 بانجام رسانید بعد از ان اگر محض فضل ایزدی جل سلطانہ ترقی از ان مقام واقع شود و شرو
 ے افتد در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او انا فانا این نسیان باز دیا دے
 پیدامی کند تا آنکہ خود را تمام منسے می گرداند و جز شہود حضرت واجب الوجود جل جلالہ بیچ
 نئے ماند این نسیان جبر لفناء روحی است کہ خطوہ دومی است از ان دو خطوہ مقصود و از
 فرو آمدن بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فنا بود و بدون این دولت میسر نمی شد اکثر الغافل

به تفصیل سخن نه رانده است و در کلام ربانی و احادیث بنوی اگر چه مذکور است اما باشارت
و رموز است این ضعیف نیز درین اوراق از آن مقوله سخن بکنی راند و اقتضای مراتب افینیه
مرتبه ولایت معروفه نماید اگر در ثانی الحال در مستحان فهم این سخن دریافت با اندازه دریافت
خود و فهم مستحان درین باب خواهم رساند انشاء الله تعالی و هو سبحانه الموفق للصواب یا بدینست
که لازم نیست که هر کز افناء روحی میسر شود فناء قلبی بهم میسر شود این قدر هست که قلبی استیلا
بجانب روح که در رنگ پدر است مراد در پیدامی شود و اعراض از نفس که در رنگ مادر است
حاصل می گردد و اگر این میل و سلیقه کند و تمام او را بجانب پدر بکشد و بمقام او رساند
آن زمان بصفت پدر که فناست محقق می شود و هم چنین است حال نفس که فناء روح و قلبی است
فناء او نیستند غایه نافی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است میله و کشته پیدامی گردد و اگر
این میل قلبی کند و بمرتبه پسر باز که بمقام پدر صاحب رسیده است برساند ناچار بصفت پسر که
شخلق بخلق پدر است منصف گردد و فناء حاصل کند و مراتب سه گانه که فوق روح و جنین
حال دارند که فناء روح مستلزم فناء آنها نیست آری در وقت مبعوض روح آن مراتب سه گانه
کلا و بعضا بمرافقت روح مبعوض کرده یا شدند و غلبه محبت روح در اینها سرایت کرده باشد
بمرتبه نسیان نفس اینها رسانیده بود می شایند که در وقت رجوع فخری فناء نسبت با نشان
کلا و بعضا راه یابد و در رنگ روح خالی گردند پوشیده نماند که رفع خواطر از قلب بالکلیه مکت

گروه را اندرین معنی غلطی افتاده است و پندارند که این فنا بمعنی فقدان است و نیست گشتن شخص است و این بقا آنکه بقا و حق به
سند و پیوند و این هر دو محال است و اندر بند و رستان مردی دیدم که مدعی بود تفسیر و تکریر و علم با من اندرین ملاحظه کرد چون
نگاه کردم و سعه خود فنا را معنی شناخت و بقا را معنی دانست قدیم را از محدث فرق نمیدانست کردن و از جهال این طایفه بسیار
اند که فناء کلیت روح میدارند و این حکایه عیان بود که هرگز فناء اخراطینی و انقطاع آن روان باشد و این خطیان چهل و سی و یکم که
بین فنا و پیوند اندر اگر گویند فناء معین محال بود و اگر گویند فناء و صف و او اداریم فنا صفتی بقاء صفتی دیگر که حواله هر دو صفت
به نده باشد و محال باشد که کسی بصفت غیر می قایل باشد ۱۲ کشف المحجوب ۱۲

محمد ورحمة الله عليه

نقاش ہر قسم عیان من عاشق دیرینہ ام من ہمہ زمین ہم سماں با تو ہم جملہ جا	دیگر کسے نے درمیان من عاشق دیرینہ ام من آفتاب ہم صنیا من عاشق دیرینہ ام
--	--

امر ششم اتحاد و انطباق را عین توسط گفتن بمعنی محصلی ندارد و این عینیت نه باعتبار
 ذات است نه مفهومی و امر هفتم هر گاه بمعنی حقیقت محمدی بیان کرده شد پس ادعای این امر که
 حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند محمول است بر عدم فهم معنی حقیقت محمدی و تسایب
 غلط بسبب و عارفان ^{مخبر} آنکه ^{میر} یثون عَنْ هَذَا کَلِمَتِ تَسَاوٍ و این معنی ظاهر است
 که حقیقت محمدی بمعنی مذکور نزد عارفان چگونه واسطه در وجودات تمام اشیاء و صفات و
 کمالات از جوهر و اعراض که وصول بحق و شهود و سبب نیز از آن محکم است خواهد بود چه اینها که
 به آن حقیقت رسیده و در و سبب فانی گشته و حکم اتحاد گرفته و چه غیر آن و اسباب کمال العجب
 که نسبت توسط بطائفه اولی و انسب اقرب و اظهر دانسته شده و این معنی نه تصوریده شد
 که هر گاه انتہای آن حقیقت رسیده و در و سبب فانی گشته و حکم اتحاد گرفته پس چگونه حقیقت متحد
 حقیقت توسط خواهد بود فَشَّانَ بَيْنَهُمَا اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ قَدْ خُفِيَ هَذَا
 الْأَمْرُ عِنْدَ الْعَامَّةِ مِنْهُ وَدَقِيقَةُ عِنْدَهُ وَإِنْ كَانَ ظَاهِرًا فَنَفْسُ الْعَامَّةِ

اگر ز کاوش مرغان اود لم خون شد	خوشتم که بجز من اسباب گریه افزون شد
--------------------------------	-------------------------------------

امرا شتم برائے دفع خدشات حضرت معترض حمۃ اللہ علیہ حضرت خواجہ معصوم رحمہ اللہ

س از فرمانان حضرت مجدد رحمه الله علیه بوده اند و ولایت محمدی الشریع استند در عمر شانزده سالگی به تحصیل علوم پرداخته و به علوم باطنی متوجه شدند و در آخر عمر حضرت مجدد رحمه الله علیه با وصفت کلمه می حضرت خواجہ معصوم رحمه الله تربیت در بیان شیخ ایشان بشان تفویض فرمودند و وصیت کردند که بهین کلمه بوریای خائفانه را تحت الطننت داشته بدقت اعت پیروانند و از صحبت و غلبه و باطنی محترفات باشند پس همچنان بوقوع آمد شاه جهان بادشاه به صاحب دی بسیار میل کرد لیکن پیوسته نشد و اگر نه بهیچوقت حضرت شد و ارادت آورد و دوام محبت می خواست پیوسته حضرت بقبل نه نشدند و کشف مقامات الهیه حضرت ایشان پایه بلند داشت نه ضعیف

[illegible]

له ٻه حصا آهن. اڪو ايشيا جي اتر ٿيسا جي ٻي اڌ واري علائقي ۾ واقع آهي. ٻيو حصو انڪس جي اتر ٿيسا جي ٻي اڌ واري علائقي ۾ واقع آهي. اڪو ايشيا جي اتر ٿيسا جي ٻي اڌ واري علائقي ۾ واقع آهي. ٻيو حصو انڪس جي اتر ٿيسا جي ٻي اڌ واري علائقي ۾ واقع آهي.

45

درکتو شیخ تادوسہ شتم کہ بولانا محمد حنیف شرف صدور یافتہ نے فرمایا بگوش ہوش استماع نہایت
 لَقَالَ عَرَّ مِنْ قَائِلٍ وَخَنَّ الْقَوْلُ بِاِكْبَرٍ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ذات حضرت واجب الوجود جل
 سلطانہ و بچپن کمالات ذاتیہ او تعالیٰ از بندہ بہ بندہ نزدیکتر است پس سیریکہ باین مرتب
 متعلق شود و رائے سیرافاتی و سیرالغسی باشد و نیز و رائے جذ بہ و ساوک بود و چہ سلوک
 سیرافاتی است و جذ بہ سیرالغسی سیرافاتی را بعد در بعد فرمودہ اند و سیرالغسی را ہر چند
 قرب در قرب گفتہ اند لیکن آن قرب ظلی است ازین قرب اتحاد با دیگر گشت نامعاملہ اقربیت
 روئے نماید و چنانچہ زوال علم حصولے اشیا کہ عبارت از فنا و قلبی است بے تمامی سیرافاتی
 ممکن نیست و بے شروع در سیرالغسی پس نہ بچپن زوال علم حضور سے شخص کہ بذات و صفات
 او متعلق است و فی الحقیقہ فنا سے نفس است بانہما سیرالغسی و او دخول در مراتب اقربیت
 مربوط است و در سیرالغسی علم حضوری عارف پر حیاست چہ نفس درین بہ وطن بعنوان حقانیت
 پیدا است و از قیدان بہ تمام رہا ہے بحصول نہ پیوستہ تا وصول بہ مطلوب حقیقی پیدا آید چہ مطلوب
 بموجب کریمہ سابقہ و رائے نفس است و انچہ در نفس مغفدار است از آیات دائلہ است چنانچہ
 قرآن مجید بآں مشعر است سُبْحَانَ جِہْمِ اَيَّا تَنَافِي الْاَفَاتِ فِي اَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْخَوِيُّ
 و چون علم حضوری عین عالم است ناچار زوال آن زوال نفس عارف خواہد شد و اثری از رو
 نخواہد ماند و زوال علم حضوری باین معنی است کہ علمی تعلق بذات عارف داشت از آنجا کہ نہ
 بواجب تعالیٰ متعلق شود و حاضر در آن بہ وطن حق باشد سبحانہ ذات او بیانش آنست کہ ہر
 کما لیکہ در ممکن نہوار است ہمہ مستفاد و مستعار از مرتبہ و وجوب است تعالیٰ از وجود و
 حیوۃ و علم و قدرت و امثال آن و ممکن این کمالات را از خود فہمیدہ خیانت در امانت نمودہ
 است و چون عارف را بعض فضل و کرم باین دید عارفیتہ بخواند مرۃ ثانیۃ تواند بود کہ حکم
 اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَتَّقُوا الْاِمَانَةَ لِكُلِّ اَهْلٍ اَمَانَاتٍ رَادِرست بہ اہل امانات
 بسیار و چون علم حضوری او پر تو ہے است از حضور ذاتی مطلوب باین حضور بآن حضور

گفتند تعالیٰ
 قائلین
 فریب از ایم
 بولانا
 بندہ از
 ران کردن
 ۱۱
 ۱۲
 استماع
 شمار حکم
 فریب از ایم
 اہل امانات
 و سیریکہ

فاتی لمحق خواهد شد در رنگ سائر کمالات که با اصول خود لمحق می گردد و درین هنگام عارف خود را خفا
 محض خواهد یافت و بعد از صرف لمحق خواهد دید که ذکر و دعا حساس نماید و نه توجه و نه یاف
 بود و نه حضوری بعد از حق باصل اگر یافتست از خود بخود است و اگر حضور نیست هم از خود
 بخود کائنات الحاد است اذ اقوی برن بالقدیر کیم کیم یقین که آنکه درین موطی که موطی فی
 نفس است بروجه کمال اطلاق کلمه انا عارف زائل می شود و عارف از خود به انا نمی تواند
 تعبیر کرد زیرا که بعد از نقاد و نفس که مورد کلمه انا بود انا را مورد دے نماند که بران اطلاق یابد نه
 باین معنی که انا بر حق اطلاق شود و خود را حق بیند که خودی در میان نموده است و انا نیست هر
 کنده سوال هرگاه علم حضوری عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال جاهل خود که علم حضوری
 واجب است لمحق می گردد و مقرر است که لمحق هر کمال جاهل خود کائنات است نه باهر که می بیند
 اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص مبدء تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز
 مبادی تعینات خلایق است چنانچه بطور حضرت الی شان با قدسنا بعد بسره الا قدس تکوین مبدء
 تعین حضرت آدم است و کلام مبدء تعین حضرت موسی و قدرت مبدء تعین حضرت عیسی علی
 نبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیما و جمیع که داخل ولایات این بزرگواران و اند مبادی تعینات
 شان جزئیات این صفات اند و جزئیات این صفات علی تفاوت الدرجات جواب
 حقیقت محمدی علی مصدرها الصلوٰۃ و السلام و الحیمه چنانچه مقرر این طائفه است اجمال
 حضرت علم است و حقایق سائر خلایق تفصیل این اجمال است پس نظریات این معنی توان گفت که
 حقایق جمیع خلایق علم است چه همه خلایق ظهور و تفصیل آن حضرت است علیه و علی آله الصلوٰۃ
 و السلام غایه مافی الباب آن حقیقت جلی را در مرتبه تفصیل حصص لایحی است با اندازه کمالات
 مفصله علم که در حضرت جمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخصی از اشخاص سوای آن
 سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام حصص بود از حصص علم که تعلیم علم در مرتبه تفصیل این کمالات
 از کمالات سدرجه جمال حاصل گشته است مثلاً مبدء تعین حضرت ابوالبشر علی نبینا علیه الصلوٰۃ و السلام

تعیینات خلایق

حده است از علم که از تعلق آن بصفت نکوین که در اجمال مندرج بود بحصول پیوسته است علی
 بهذا القیاس سایر حقایق لیکن چون تمیز میان حصص حقایق با آن کمالات است حقیقت هر شخص
 مسمی بکماله از آن کمالات که نسبت خاص با آن شخص دارد که سبب تمیز او شده است مذکور
 پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکه اتحاد شئی
 با شئی مستلزم آن نیست که شئی اول حقیقت بی ثانی باشد چنانچه خاصه را با ماهیت نسبت
 اتحاد است بآنکه از عوارض است اگر گویند برین تقدیر که علم ذات و حقیقت انسان بنوع حقایق
 جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم است گوئیم کار
 نیست که اجمال ذاتی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت حیوان را تفصیل ماسته توان گفت چنانچه
 ماسته ذاتی آن نیست و تو سلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقایق گفتن یا اعتبار اجمال
 و جامعیت علم است مر آن حقایق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات
 ذاتیه بود که متعلق علم است علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون در آن مرتبه علم
 را از آن کمالات تمیز نیست و غیر از حضور و انکشاف امری در آن موطن هویدا و مفهوم
 نه اند آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری
 از محققان اتحاد کاین است ناچار بقیه از آن حقیقت بعلم نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان
 کمالات متمیزه حقایق سایر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال با تفصیل بی تکلف می افتد و
 بغیر آن نه چنان و متوید این توجیه است که نزد حضرت ایشان با قدسنا آمد بجا نه بسره
 الا قدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودی است با تعین جی که تعین علمی از آن بمرتبه پایا
 است چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافت است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق
 است با آنکه علم حقیقت انسان است چنانچه مولوی قدس سره فرمود

اے برادر تو همین اندیشه کن

و از حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر

بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده باشد یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در
غیر مطلوب حقیقی مصروف بنمود بلکه تمام مصروف آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام
آنست که حضرت ایشان با افاده نموده اند چنانکه فرموده اند ازین بیان لازم آید که
در عالم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست اعتباری و روی راه یافته است که از نفس صورت آورده است هم هر کس
باین وقت نرسد و تأییدات بحت واصل نشود بوصول بچونین این دقیقه را در نیاید استیغنا
ازین تقریر ظاهر شد که حقیقت محمدی در اصطلاح صوفیه جمال حضرت علم را گویند و از فنانی
این مقام هیچگونه اسامی ادب لازم نیاید و همچنان معنی اتحاد هم مذکور شد سکنه که معنی اتحاد
فنا است چنانکه اتحاد بذات مطلق را فنا می گویند و میان اتحاد اعتباری و حقیقی و منازعت
حقیقی و نفس الامر منافات نیست لیکن هرگاه توفی بر خیزد البته این معنی منافاتی و سلطنت و
حیولت نخواهد بود و این اتحاد را عین توسط گفتن هرگز بخیاال نمی آید و هرگاه این واصل بجهت
غلبه بے خودی و فنا در یافت این و سلطنت نمی تواند پس اگر او انکار و سلطنت نماید چه
باک خواهد بود نظیرش براس توضیح پیش میگویم نگرستنی است که در سنجین سرکه و انگبین را با هم
بنوعی مخلوط می کنند که اشاره حسیه بسوی احدی ازین اجزاء این اشاره بسوی دیگری
می باشد مگر نمی توان گفت که سرکه انگبین گردیده یا انگبین بقلب با سیت لباس سرکه پوشیده
اینچه ادعای این معنی نموده شد که حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند یعنی است بر
عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه کرام چنانکه مذکور شد قال تو کلام اینجا که اتحاد است معامله
بشرکت است این نیز خالی از غراب نیست چه شرکت دونی را می طلبد و شریک در امر
دو کس باشد و حقیقت اتحاد خود اصلاً بشرکت جمع نمی شود و معنی فنا و غیبت نیز که
اتحاد مکی است فانی و غایب از میان نیست حکم عدم گرفت شرکت از وجه صورت دارد و سطر گفتند که دونی
می طلبد شرکت شرکت نیز چنین است اقول هرگاه حضرت مجتهد توحید کلام خود فرموده باشد پس ضرورت این معنی چیست

که آنرا تسلیم نساخته یعنی دیگر محمول کرده قایل باستحاله شوند اما معنی فنا است و شرکته
که هست مثل شرکت خادم است با خود و ملاحظه فرموده شود اگر بتبعیت محمدی خادمی را نگاه
شاهنشاهی در آمد و در شرکت منزل کلامی نخواهد بود مع فقدان التوسط زیرا که در یک محل جاگزین
تحقیق مقام این است که مراد حضرت مجدد در حتمه امد علیه صورت ثانی است مثلاً کسی در سیر سلوک
خود را بحقیقت محمدی متحد یافت و بهر فیضی که می آید بیک حقیقت میرسد نظام او اما در ضمن او
حقایق دیگر هستند که بهمه میرسد پس معامله بشرکت گفتن راست شد و همین لفظ معامله قریبه
است چرا انصاف از دست داده شود

کاش گردون از سرم بیرون برود سودا می تواند | یا مرا صبر بده چند تا که استغنا بگو
قال تو که طریقه جذبه را چون کشش از جانب طلب است و عنایت الی تکفل حال طالب
است ناچار قبول و سالیطی کند و در طریق سلوک چونکه ثابت از جانب طالب است
از وجود و سالیط چاره نبود این عین مدعاست و سخن بے دلیل است طریقه جذبه و مرادی
و محبوبی چنانکه سابق بیان رفت زیاده بر آن نیست که لطف الله تعالی بنده خود را پیش
از آنکه طلب کند و سلوک نماید جذب می کند و آنجذب بهم اجمالی است که بدان سلوک آسان
می گردد و قرب و وصول و حصول مراتب و مقامات آن بعد از سلوک حاصل می گردد و این
منافات بوجود و سالیط آرد بلکه چون جذبه تنها کار نمی آید و سلوک بے سالیط نمی باشد
لازم آید وجود و سالیط چنانکه مقرر قوم است و خود هم گفته اند که در نفس جذبه هر چند و سالیط و کار
نمیت اما تمامی آن منوط به سلوک است که اگر سلوک نباشد جذبه نا تمام و ابراست قول
این کلام از اول تا آخر مخدوش است خدشه اول بهرگاه حضرت مجدد در حتمه امد علیه درین
باب مناط کلام بر عوارف شیخ الشیوخ نهاده و این تقریر همان است که از عوارف منقول شد
پس این را عین مدعا و سخن بے دلیل گفتن از باب مناظره بعید است برای ناقل کلام شیخ
الشیوخ و لیل است کافی معنی آنکه قدم در بادی عشق نهاده و در اتقان ملاحظه ناز و نیاز

جذب و سلوک

از وصول بر طرف می شود بخلاف طریقه سلوک که اینجا بعد از وصول نیز واسطه می ماند چنانکه گفته اند که در طریقه جذبه اگر چه بتوسط متابعت شریعت که عبارت از سلوک است وصول مطلوب میسر شود بوسیله حلول امری خواهد بود گوئیم چه دلیل است برین دعوی مفهوم جذبه وصول طریقه و نه خود مقتضی این نیست چنانکه معلوم شد و در عاقل دوم که در طریقه سلوک از وسایط چاره نبود ما را که قایل بوجود تو سط مطلقا دخل در آن مناسب نیست ولیکن بطریقه بحث و مناظره گفته آمد که چرا اینجا هم بعد از وصول بوجود وسایط واسطه بر طرف نشود بوجود جذب بعد از سلوک بلکه همچنین باید بقول ایشان که خاصیت جذبه عدم وسایط است و سقوط اینهاست و در کلام ثانیتر اشاره به آن واقع شده است اینجا گفته اند در طریق سلوک از شیخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است و ای اگر در آخر حال جذبه تدارک ننماید یعنی وسایط از میان بر ندارد حاصل آنکه در طریقه جذبه و سلوک هر دو پیش از وصول وسایط در کار است و آنکه در طریقه جذبه بعد از وصول وسایط ساقط گردد و در طریق سلوک میماند تا تکمیل است چرا در هر دو جای باقی نماند و چرا در هر دو جاساقط نگردد سخن در همین جا است و اگر گویند که این امر کشفی و وجدانی است بحث فایده ندارد آن چیز دیگر است اما شما مقید بابتدای شده اید و توجیه نموده اید که چون در طریقه جذبه کشش از جانب مطلوب است عنایت الهی متکفل حال طالب است ناچار قبول وسایط نمی کند و در طریق سلوک چون انابت از طالب است از وجود وسایط چاره نبود و خود جذب و سلوک بر هر دو تقدیر فرق بتاخر و تقدم فایده ندارد و اگر گویند مدعا و دلیل هر دو کشفی است چنانکه یکبارگی از شامش این سخن شنیده شده است این گریزگاه خوب است و بعد از آن در اثبات عدم توسط و تقریر آن طرف دیگر بیان کرده اند یک و وصول از راه معیت که حق را بایانده است ناچار بے توسط امری خواهد بود مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است اقول این قول سترایا مخدوش است و مبنی است بر عدم فهم معنی جذب و سلوک و توسط

خدا ششم اول هرگاه حضرت معترض در مفهوم جذبه لفظ نخست تحریر ساخته پس مفهوم جذبه
و حصول دے مقتضی عدم توسط است ۵

خوش آن مجلس که اینجا توبه خود چون کنم ظاهر | مراسمی گریبان گیر دوس در گلو بریزد

خدا ششم دوم حصول کدائی امر بدون واسطه محل استبعاد نیست اگر بکتاب قوم رجوع
نموده آید آشکارا میتوان شد که در بعض امور توسط را باز نیست و ایجاب خبری تناقض
سلب کلی است امام شعرانی در مقدمه طبقات می آرد و کان الشیخ ابو یزید البسطامی
رحمته الله یقول بعلماء عصره اخذتم عنکم عن علماء السوء مدینة عن مدینة و اخذنا عن
من اتبعوا الذی اتبعوا در فتوحات مکیه نیز این حکایت منقول است این کلام بسطامی رحمه الله علیه
ناظرین است بر عدم توسط امام شعرانی در یواقیت میفرماید ان قلنا فقل ینکون الالهام
یلا واسطه فالجواب نعم قل ینکم العبد من الوجه الخاص الذی ین کل
النسائ و ین سرایه عز وجل فلا یعلم به ملک الا الهام لکن هذا الوجه
یتسارع الناس الى انکساره و فیہ انکار موسی علی الخضر علیهما السلام
فعلما ان الرسول و انی لشیه ان الملك رؤیة یصیر غیر الرسول حیث فانه ولا
یلا فی علم الله تعالی بواسطه فایشاء او یعطیه من الوجه الخاص
بما یرتفع الوسائط و هذا اجل الا لقاء و انشرف و یجفع فی هذا الرسول و الولی

۵ شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه می گفت به علمای زمان خود که شما علم خود از علمای رسوم حاصل کرده اند که یکدیگر را
مردانند و من علم خود را از زنده حاصل کرده ام که هرگز نمیدانید یعنی الله تعالی حاصل کرده ام ۱۲ اگر بگوئی که الهام
بدون واسطه باشد جواب نیست که بدون واسطه می باشد گاهی الهام نیده راسی شود بوجه خاص که در انسان و خداوند
تعالی می باشد فرشته الهام را هم بآن خبر نمی باشد مگر مردمان با انکارش متوجه میشوند و درین انکار موسی است بر خضر
علیه السلام پس دانسته شد که رسول نبی کچشم سرفرشته مای نگردد و فی رسول نشانهای فرشته می یابند و نمی نگردد ۱۲

هرگاه الهام بلا واسطه شود و درین مخدوری عاید نگردد پس اگر در جذب هم واسطه نباشد چه
 باب بود شیخ عبدالکریم جلی در کتاب مناظر الهیمی نویسنده **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ اَلْاَسْمَاءَ وَ اَلْاَصْنَافَ**
لِکُلِّ شَیْءٍ مِّنْ خَلْقِکَ فَتَقَبَّلْهُ و **اِنَّا کَسَادٌ جَافٌ لَا یُکُونُ لَکِنَّهٗ وَ یَکُونُ لَکِنَّهٗ تَعَالٰی وَاَسْأَلُکَ اَلْاَسْمَاءَ وَ اَلْاَصْنَافَ**
 و در موضع دیگر ازین کتاب می نویسد **وَهُوَ مَعَ الذَّاتِ وَ کَلِمَاتُهَا عَلَیْهِ صِفَةٌ**
سَرَّجَ عَنْهَا اِلَى الذَّاتِ بِمَا هُوَ کَمَلٌ مِنْهَا وَ فِیْ هَذَا الشَّهَادَ سَرَّیْتُ اَلَا مَا مَرَّ
اَبَا حَسَنِ النُّوَبِیِّ وَ مَحْرُوفِ الْکَرْمِ وَ حَافِظِ الشَّیْخِ اَبَا حَسَنِ عِبَارَتِ بَدِیْهِ اَسْمَانِ نَگَرِ سِیْتَنِیْ هِست
 که چه قدر حجاب ساطت رومی در قطب بن محی قدس سره در مکتوبات خود می نویسد که هر
 مقصود را با حق تقاضا دوراه است در یک راه واسطه میان بنده و حق ثابت است
 و در راه دیگر هیچ واسطه در میان نیست این به حینه ناظر بهین تحقیق است که حضرت ایشان
 نوشته اند که واسطه در راه سلوک است نه در راه جذب چون اقوال ائمه فربساعت در
 آمد پس گویش شنیدنی است که مفهوم جذب و حصول طریقه و مقتضای اتم توسط است چنان
 مفهوم سلوک و حصول طریقه و مقتضای اتم توسط جذب یعنی کشیدن است چون مطلوب طالب به
 توجه خاص بسوسه محویش کشد احتیاج توسط چیست البته طالب را به حصول مطلب احتیاج
 فرمایند و توسط می افتد هرگاه سلوک و حصول مطلب شود تا آنکه جذب نباشد بدون توسط چاره
 نبود هرگاه جذب پیدا را آمد پس رفع توسط از جذب خواهد بود نه از محض سلوک برای تصدیق
 قلب این مسئله را به عالم ظاهر و در بار سلاطین چرا قیاس نکنند و چرا بر حالات ملوک نظریه اندازند
 گاهی امیدوار که راشوق تقاضا بادشاه برای انجام حاجات و عرض و معروض در سر می
 افتد اولاً البتّه که برای حصول ملازمت سلطانی مستقر است از جامه و بنده و دستار و قبا و
 عیانتا که شنایده برتن خود راست می کند و کمر را از کمر بند زین محکم بر می بندد و نذر برای
 سلطان میبایم دارد و ببارگاه وزیر رسا می حاصل می کند چون وزیر دران سامان
 و لیاقتی که برای حضور می بپیش سلاطین در کار می باشد ملاحتله می فرماید موقع یافته به پیش

سلطه شود
 اناس و صفات
 فی انفس ذات
 ساده می باشد
 بیکانی باشد
 صبیان ادو
 ذات اسراف
 واسطه اسم
 و صفت
 سلوک ان با
 ذات است
 درگاه کلامی
 صفت
 بر سر خجی
 گردانان
 بسوی ذات
 جوی کلام
 سران انصاف
 کمال باشد
 و درین فکرم
 حق نوری
 و معروف
 سرخ و خجی
 پرتیج

سلطان عرض می دارد سلطان اور اطلب می سازد و با وزیر تا وقت دربار حاضر می باشد
 باز او را باریا بے حاصل نمی شود اگر حاصل میشود ہمین طور کہ ہمراہ وزیر رفت و واپس آمد مگر
 سلطان را بوسے میلانے خاص نمی باشد و نہ بطور خود او را اجازت حضور می می باشد گاہ
 شخصے با طاعت وزیر طبیعت وزیر را چندان بخولش مائل مے کند کہ وزیر بدرگاہ سلطانی
 چنان عرض میدارد کہ این شخص لیاقت آن دار دکه او در سلک خاص و محرمان و جلسیان
 سلطانی منسلک کرده آید پس سلطان بوساطت وزیر یا بطور خود او را اطلب داشته از خوا
 و محرمان و جلسیان بخولش بسیار پس درین ہر دو صورتی مخدور شرعی یا عرفی نیست اگر
 نیک ملاحظہ رود اول نظیر سلوک است و ثانی طریق جذب این نظیر را کے تقہیم شخصے کہ از کشف
 بہرہ ندارد پس است اگر چشم بنیاد داشته باشد این معنی او را از کشف و وجدانیات من قبیل
 مریات خواہد بود چون حالت جذب سلوک متفاوت است و ہر دو متقابل بودہ اند پس چگونہ
 حالت یکے از ان مثل دیگرے خواہد بود یعنی اگر واسطہ باشد در ہر دو جا و اگر ساقط شود در ہر دو
 جا بلکہ در سلوک واسطہ خواہد بود نہ در جذبہ نہ شدہ سیدو م کشفے بودن اصلا اگر نگاہ نیست
 چنانکہ محمولات از او ہام بدرگ نہ شود و موہومات در فام خیالات در نہ آید و تخیلات بہ
 ضبط حواس نہ رسد امرے کہ بعین یقین معاینہ کردہ می شود و اگر کش بعلم یقین از دائرہ ادراک
 خارج باشد حضرت معتمد در رسالہ تحقیق النعم از شیخ عبدالوہاب نقل فرمودہ بنی العلم
 علی بحث و تحقیق و بنی الحال علی التسلیم و التصدیق و حضرت خواجہ محمد پارسا در تحقیقات
 می فرماید بعد از ان علوم خواطر و علوم مشاہدات و مکاشفات کہ علم اشارت عبارت از ان علوم
 است پدید آید و این ان علوم است کہ طایفہ متصوفہ بدان مخصوص گشتہ اند بعد از جمع حصول
 سایر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند کہ از مشاہدات قلوب و مکاشفات
 اسرار عبارت نتوان کرد چہ در تقریر نگنجی بلکہ معرفت این علوم بمنزلات و مواعید کہ در باطن
 سالک طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جہر آگس کہ بمقام مشاہدہ و مکاشفہ

۱۲
 است
 و تحقیق
 این علم
 در بیان

رسیده بود و این معانی حال او شده توان شناخت و ادراک نتوان کرد و سعید بن مسیب و ابی
 کرد از ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من العلم
 ذبيحة المكنون لا يملكها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا انطقوا به لم يتركه الا اهل العرف بالله سبحانه
 و عبد الواحد بن زید گفت از حسن بصری سوال کردم که علم باطن چیست حسن گفت از حقیقه
 ایمان پرسیدم از علم باطن او گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت جبريل عليه السلام عن علم
 الباطن فقال جبريل عليه السلام سالت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو
 سر من أسر في قلب عبد لا يقف عليه احد مخلوق قال و گفته اند که
 راه معیت یکی از طریق جذبیه است انتی پوشیده ماند که هرگاه راه معیت یکی از طرق جذبیه
 باشد و قرار یافت که در طریق جذبیه از سلوک چاره نیست پس در طریق معیت برای حصول
 نیز سلوک در کار خواهد بود و از وسایط ناگزیر و کلام دروس هم چنان خواهد بود که در طریق
 جذبیه گذشت **اقول** این تقریر خارج از دایب مناظره است تقریر معیت را حضرت مجدد
 رحمة الله علیه از حضرت خواجه رحمة الله علیه نقل میفرمایند و برناقل تصحیح است نه نقض بر
 تقدیر تسلیم گفته شود که درین شک نیست که راه معیت یکی از طرق جذبیه است و
 در جذبیه از سلوک چاره نیست پس در راه معیت از سلوک معنی معیت چاره
 نخواهد بود مگر سلوک صلیح موقوف علیه یا متوسط جذبیه باشد و من ادعی فحکیمه
 الاثبات قال دیگر مثال ظل با اصل نموده اند که هم طریق است اگر بعینایت الهی ظل را
 فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بعضی از علم مثل است نهان داشته شده است که آنرا بجز اهل معرفت کسی
 نداند هرگاه اهل معرفت بان کلام کنند اندازند که کار نکند مگر شخصی که او را ناامنی باشد به خداوند کریم **ع** گفت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم که از جبریل علیه السلام پرسیدم که علم باطن چیست گفت من این از باری تعالی پرسیدم گفت
 او از سطرانهای ماکه در قلب بنده خودی ندانم بران کسی مطلع نمی شود **ع** و هر که دعوی کند بر واثبات است **ع**

باصل میله پیدا شود گشتی بوی هویدا گردد و آن ظل را باصل و وصول حاصل شود هر آینه
 بے حیولت امری خواهد بود چون آن اصل اسے از اسماء الہی است باچار در میاں اسم
 و اسمائے وی جابلی خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل الاصل کہ مسامی آن اسم
 است بے واسطه امری خواهد بود دانستہ پوشیدہ مانند کہ ظاہرین است کہ این نیز از طرق
 جذبہ خواهد بود چنانکہ در طریق معیت پس این نیز محتاج بہ سلوک خواهد بود چنانکہ طریق
 جذبہ اینجا نیز همان کلام است کہ اینجا است دیگر گشتش ظل باصل مسلم و اتصال اسم باسمی
 نیز بچنین آما وصول ظل باصل الاصل کہ مسامے ان اسم است چرا بواسطه ان اسم نباشد
 بیل الا کہ کذا لک اقول ایچہ دعویٰ ظهور نموده شد در مخالفت محتال است کہ این غیر
 طریق جذبہ باشد چہ در جذبہ گشتش از اصل باشد و این گشتش از ظل است چہ فاذ اجاء
 بہ مقتول ابطال لا یشک لک و اگر تسلیم نموده شود کہ این از طریق جذبہ است پس چون نفس جذبہ
 را توسط سلوک در کار نیست این را ہم در کار نخواہد بود بایہ حال اینجا نیز همان کلام است
 کہ اینجا است بہ عقل بیچ عاقل نمی رسد کہ اسم از اسمائے الہی را اصل چیزے قرار نہند و گویند
 کہ در وصول آن چیز باسمای آن اسم این واسطه است بر تقدیر تسلیم مراد از عدم حیولت
 آن است کہ پردہ شہود نہ شود بچنانکہ در توسط بنی صلی علیہ السلام گفتہ شد نہ آنکہ اصلا و
 قطعاً واسطه نباشد قال فوالکلم العینا ہر کہ واصل ذات است تعالی بہ وصول بچونی توسط و
 حیولت امرے در حق او مفقود است و ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجانہ حیولت
 و حجاب صفات واجب مرقع گردد و حیولت و حجاب غیر ذات چہ کچالیش دارد انتہی پوشیدہ
 نمایند کہ امرے مقرر است کہ صفات پردہ ذات است کہ ہرگز نمی افتد اگر یک پردہ برخاست
 پردہ دیگر می نشیند ذات را جز در پردہ صفات نمی توان دید و شہود کرد و دریافت لیکن
 صاحب شہود ذات را بحیث غلبہ اینجا بے توجہ تمام بسوی او صفات المحوظ و منظور نمی
 افتد و بر ہم تقدیر پردہ در میان است در یاد یاد در نیاید اقول کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

صفات پردہ ذات است

بر اصول صوفیه است خصوصاً نقشبندیه که طالبان خود را بذات بخت بدون ملاحظه صفات
 متوجه می گردانند و صفات را از ماسو می انگارند چنانکه در حدیث اللهم انی أعوذ بک
 هذا کمال اشارت شده است البته فهم این معنی بر سیکه مذاق صوفیه ندارد و خیل و شوار است
 اکنون بگویند حقیقت نبیوس شیدنی است که این کلام منقوض است تسلیم نمی کنیم که صفات پرده
 ذات است که هرگز نمی افتد و اگر یک پرده پر خاست دیگر می نشیند و ذات را جز پرده صفات
 نمی توان دید ذات سخن سبحانه تعالی کافیست از اعتبار صفات بلکه مستغنی است از نفس
 صفات یعنی آنچه بر صفات مترتب می شود ذات مجرد از صفات در ترتیب آن کافیست مثلاً
 امور که بصفت حیات و علم و قدرت و اراده وابسته است اگر این صفات اصلاً مستحق نشوند
 ذات تنها کار آنها کنند بآن معنی که صفات اصلاً موجود نیستند یا در علم موجودند نه در خارج چه
 این مخالف قول اهل سنت است بلکه صفات با وجود استغناء ذاتی موجودند در خارج
 بوجود زاید بر ذات عرض سلطان که ما بودند هب اهل سخن این بمنال و معر گرد گویم آب بالذات
 از بلندی احتراز نموده بپستی مایل است و این میل را میل طبعی می گویند پس ذات آب
 کار علم و حیوة و قدرت و اراده می کند چه اگر علم می داشت هم بپستی می آمد و کار ارادت
 که تخصیص احد المتساوین است نیز کرد و ازین حرکت اراده کار حیوة قدرت هم شد و هم
 آب چون در مرتبه تنزل خیر و حیوان می گردد با وجود این میل طبعی بصفت زائده هم متصف
 می شود این امور را با وجود صفات طبعیه زائده هم می کند لله المثل الا کله ذات
 غرضانه با وجود استغناء ذاتی و کفایت او از صفات در مرتبه الوهیت بصفت زائده موجود
 متصف می گردد و امور که ذات در تحصیل آن کافی بود باین صفات از قوه لفعول می
 آرد پس چنانکه در آب مجرد از صفات تمیثی توان گفت که صفات او عین ذات اویند بلکه انجا
 ذالت و بسبب صفات اصلاً انجالیش ندارد و همچنین در ذات واجب تعالی نمی توان گفت که
 صفات عین ذاتند چه انجا صفت نیست تابعین حکم کرده شود و چون اعتبار صفت اند عینیت

لا

معدود

بنده می

توکل بخدا

نورانی

سک

لعل

فوت پند

شیخانه

زاید

سه

دو کشت

رشته

عج

و حیوة

و شرف

استحباب

استغناء

و

شد اگر چه اعتبار علمی باشد پس واضح گشت که سخن متکلمین و اثبات صفات زایده موجوده
 در واجب تعالی درست تر است از سخن بعض صوفیه که بعینیه صفات قائلند صفات اید
 موجوده اثبات نمی کنند مقبیه حکم بعینیه صفات و نفی زایدی آنها بر ذات غرضانه بنی برود
 وصول است بحقیقه احقاقیق چه ذات تعالی هنوز در پرده این صفات مشهود این جماعت است
 و چون ذات را در مکتبه صفات می بیند بحکم اختفاء مرآت صفات از نظر اینها مخفی می گردند
 حکم بعد آنها می کنند و اگر مشهود ایشان ازین پرده می براند صفات از ذات جدا می دیدند
 و حکم بوجود آنها می کردند و همین سرست در حکم کردن ایشان بوحده وجود زیرا که مشهود
 ایشان از پرده نه برآمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظرشان تجاوز نمی
 شده است این اخفا بحکم عدمیت آن رسانیده و چون در مرآت مشهود مرآت مفقود است و علم
 است و علم آن موجود در ماسوای نیز باعتبار این دو حالت نفی وجود خارجی و ثبوت علمی کرده
 اند لهذا فنا می ایشان اتم نمی شود به شعور ماسوی می ماند و مشهود آن بر ذات می شود عدم شعور
 ماسوی و قتی متحقق شود که مشهود ایشان از مرآت ماسوی تمام بر آید و لَکَیْسَ قَلْبٌ یَسْتَعِیْزُ
 ایشان نیز کسل نیست چه اکلیت آن باعتبار بیثبوتی فنا است این جماعت بعد از بقا خود را
 حق می یابند و منشا این علم نیز کمال است اگر بحال بقا مشرف می گشتند خود را چنانکه می بینند بعد
 مملوک لایق تعالی همین جماعت رجاءات تیراثات علم و قدرت و سایر صفات می کنند و ثبوت آنها
 باعتبار سرانجامی می دانند وَهُوَ سُبْحَانَهُ لَا یُکَلِّمُ فِی شَیْءٍ وَحَاطَتْهُ بِالْأَشْیَاءِ عِلَاطَةٌ عَلَیْهِ
 والذات المنزهة لا نسبه له مع العالم اجملا کما ان الله خالقهم ورازقهم و مولاهم
 و حقیقت این سخن بالا مذکور شد در بحث ذات آب پیل طبعی آن ایشان باندازه علوم خود برنگ دیگر
 حکم نموده اند و الله صَیْحُ الْحَقِّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِيلَ منقول است در مجلس خواجہ
 یوسف حمدانی که پیر حضرت خواجہ عبدالخالق عجد وانی است که سرحلقه سلسله حضرت خواجہ
 است قدس الله تعالی اسرارهم روزی از احوال بعضی از شخصی مذکور ساخت فرمودند نیک

خَاصًّا لِّتُرْتَّبَ فِيهَا الْاَطْفَالُ الطَّيِّفَةُ بِالْجَمْلَةِ احكام شرعية وعلوم ماخوذه از شکوة خاتمه
 این نگاه منکران طفلان فرقت بر رده بیست و دوم
 علی صاحبها الصلوة والتمیة علی خواهرها المرادة وخصوصها الاستفادة بر مرکز عدالت و تنهات
 اند و خلاف آنها ولو کان بالتوجیه والتاویل او با کشف مستلزم عوجاج و بی استقامتی است
 قَالَ سُبْحَانَهُ اِنَّ هَذَا طَرِيقٌ مُّسْتَقِيمٌ اَفَا تَلْبِسُوهُ وَكَذَّبْتُمْ عَلٰی سُبُلِ السَّبَلِ اِنَّ هُوَ خِطَابٌ
 غیبی مذکور است هرگاه صفات زاید بر ذات باشد پس پرده ذات نبود ذات بدون پرده صفات
 مشاهد گردد و آنچه این معنی و رموزات قوم نگاشته شده مروج است در همین رساله جائے
 دیگری فرماید زایدی شیون بر ذات لغائے شانه بجز اعتبار است و زایدی صفات بر ذات غیر
 سلطان بوجوه خارجی است زیرا که صفات در خارج موجود اند و بوجوه زاید بر ذات که ما بونذهب
 اهل الحق و فرق در میان شیون و صفات بسیار دقیق است کل محمدیان را برین فرق اطلاع
 است و بسیاری ازین طائفة بواسطه عدم علم باین فرق شیون را علین صفات دانسته منکر و
 صفات فی الخارج گشته اند و هو کماتری مخالفت اهل السنه و جماعته رضوان الله تعالی علیهم
 اجمعین این حقیر فرق مذکور را بقتضیل و بعضی از مسودہ های خود نوشته است و به تنظیم
 و تبشیل روشن ساخته المقصود شیون داخل دائره اصل نبیچ فطیته یا نبها را به نیافته قابلیت
 که در تحت این شیون اند و کا طفلان اند و مر این شیون را حقانین محمدیان است علی حسب
 تفاوت درجات و مراتبهم حقیقت محمدی اجمع جمیع اینها است نظرها الصلوات و التحیات
 و التسلیحات و البرکات اعلیٰ طرک اهل انبیا عروج اقطاب ایشان تا نهایت مرتبه قابلیت اولی
 است که حقیقت محمدی است صلوة الله تعالی و سلامه علیه و مقام این اقطاب گویا در
 نقطه مرکز این قابلیت است هر قطب باشد مدار یا رشتاد و چون فرود می آید ازها بخا فرود می
 آید ایشان را ترقی از ان مقام تا مقام فوق نیست اگر واقع است بعضی را فی الجمله واقع است
 و ترقی از ان مقام و وصول در دایره اهل مخصوص با فرد این است است رضوان الله تعالی
 و تقدس علیهم اجمعین و تا مقام فر دیت نرسد ازین کمال بی حاصل است آری بعضی کمال ابواسطه

است معانی بیت مولانا رومی که گفته

همچو سبزه بار بار دیده ام

نه مقصد نه نقاد قالب دیده ام

بعد از آن اگر عنایت شامل حال صوفی شود از انجا عروج واقع شود و مبتلا بعت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و دخول در دایره اسماء صفات می گردد که اصل این دوا بر طلال است و سیریکه در آن واقع شود سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری خواهد بود که ولایت انبیا علیهم السلام است دیگران را به تبعیت این دولت رسیده هرگز رسیده نهایت عروج لطایف تنجگانه عالم امر نهایت این دایره است بعد از آن بحض فضل الهی جل شانہ ازین مقام عروج واقع شود سیر دایره حصول اینها خود بود و اگر گزشت آن دایره حصول و بعد از طے آن دایره فوقانی ظاهر میشود حضرت مجدد الف ثانی میفرماید که چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس ختم کار کرده اند درین سیری خواهد بود که بران طلاع بخشیدند و این حصول سگانه اسماء صفات که مذکور شدند مجرد اعتبارات اند و در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این حصول سگانه مخصوص بنفس مطمئنه است و حصول طمینان نفس بهرین موطن سیر گردد و در همین مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدور جلوس میفرماید و بمقام رحمت ارتقائی نماید این موطن بندهاے ولایت کبری انبیا است حضرت مجدد میفرماید که چون سیر تا پایخار رسانیدم متوهم شد که کار تمام شدند و اندک که این همه که تفصیل اسم الظاهر شد که یکبار و سه طیران است و اسم الباطن متعلق از نیلادی و تقنیات ملأ اعلی است و شروع درین سیر نمودن قدم نهادن در ولایت علیا ولایت ملائکه حضرت مجدد در حمت الله فرماید که بعد از حصول دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیران واقع شد معلوم شد که ترقیات بالا صالت نصیب عنصرا نیست و عنصرا بی و عنصرا بی ملائکه را ازین عنصرا سگانه نصیب است چنانچه وارد شده که بعضی از ملائکه از نار و تلج مخلوق اند و تسبیح شان

ملائکه
در این
مقام
در این
مقام
در این
مقام

سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ بَيْنَ النَّارِ وَالنَّهْلِ است و فوق آن بعضی الهی چون سیر واقع شود

شروع در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص انبیا است علیهم السلام و ناشی از
 مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز به تبعیت از ان کمالات نصیب است و در میان لطایف
 انسانی حظ و افزاین کمالات بعنصر خاک است و سایر عناصر و لطایف عالم خلق و عالم مراتب
 آن هستند و چون این عنصر مخصوص به بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشته کمالات
 جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال آنست و در دایره کمالات
 نبوت چون بمرکز می رسد آن مرکز بصورت دایره ظاهر می شود و آن دایره کمالات رسالت است
 که بالاصالت بانبیا در محل مخصوص است دیگر هر کرا سیر شود بطیف و تبعیت میسر شود و چون بمرکز
 آن دایره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر میشود که آن دایره کمالات الوهیم
 است عالیت از مثالیت انبیا را الوهیم را چون این منصب هند قیام اشیا بر بوی باشد بعضی
 صاحب و لئان از اولیا باشد که به تبعیت انبیا این منصب بوی عطامی شود حضرت محمد در
 سیر میاید که چون این سیر با انجام رسانند تمسود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر قرار دهد عدم حضور
 خواهد افتاد اذ کس و سرائه اکه الحکم المخص ای فرزندان این ماجرا در توهم نه افی که عفا
 در شکار آید فلهو سبجانه بعل و سرائه الو سرائه و سرائه الس و سرائه یعنی حق تعالی
 هنوز و راء الو را پس در راء الو است این و رایت اعتبار است چه حجب تمام مرتفع گشته بلکه عیان
 نبوت غلط و کبریات که مانع ادراک است فهو سبجانه اقرب فی الوجود و ابعد
 فی الوجود این یعنی حق تعالی در وجود قریب تر است و در ادراک بعید تر بعضی کمال مراد آن
 باشد که درون سرائه غلط و کبر یا به طفیل انبیا علیهم السلام ایشان را جای دهند و هم
 بارگاه سازند فحق مملکتهم قاعه و حل این معامله مخصوص بهیت و جدائی انسانی است که
 از مجموعه عالم خلق و عالم انزاشه گشته مع ذلک رئیس دین و وطن سیر عنصر خاک است کمالات
 این مقام مخصوص بهیت و جدائی است این چنین کس بعد قرون متداوله هزار ساله پیدا می شود
 که او سبجانه قریب تر است در وجود و بعید تر است در وجدان پس معامله کرده شد ایشان آنچه کرده شد

انتہی اگرچہ ہنوز در دل حکایت با باقی است فاما بخوف مالیت بر زمین قدر اکتفا میرود

سعدی از دماغ جگر پنبہ مکش | لکشا روزان آتش کدہ را

قال و تو لکم تحقیق این مقام آن است کہ توسط سرور کائنات علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
برو معنی تواند بود یکے آنکہ او صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حامل و حاجب بود در میان سالک و رب
مطلوب و معنی دوم آنست کہ سالک بطیفلی می و توسط و تبعیت و متابعت وی صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم مطلوب و اصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بہر دو معنی کاین است بلکہ می انگارم کہ درین طریق از شیوخ ہر کہ در میان آمدہ است توسط و
حاجب و شہود سالک است و اسے اگر در آخر حال خبیہ تدارک نماید و معاملہ بہ بی پرواہی نکند زیرا
کہ در طریق خبیہ و بعد از رسیدن بحقیقت اسحقاق توسط بمعنی ثانی است کہ لطیف و تبعیت است
نہ حیولت حاجب کہ پردہ شہود گردد و مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف
دارند جمیع توسط رفتہ و گروہے بعدم توسط اتہی پوشیدہ ماند کہ در توسط و تبعیت و لطیف
ہیچ کس را جای سخن نیست و متفق علیہ است و جمہور عرفاء محققین بر آنند کہ توسط محمدی
حیولت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان سالک و شہود و مطلوب نیز ثابت
است و بیچ شہودے بے توسط روحانیت آنحضرت صلعم حاصل نیست و قول مخالفت لایعنا بہ است
و ناشی از کوتہ نظری است و ایشان می گویند کہ توسط روحانیت آنحضرت در جمیع مراتب موجود
و شہودی یعنی جمہور عرفاء و عیانی و معارفی تمامہ عوالم جسمانی و روحانی ثابت است و این
توسط داخل حجابی نیست کہ ازان پردہ بر روی شہود نشیند بلکہ موجب انخلا

در کشف المحجوب مذکور است مرئوس گوید الصوفی لایسئل ہمہ خلوتہ البتہ صوفی آن بود کہ اندکے وے با قدم وے
برابر باشد یعنی جلہ حاضر بود دل آنجا کہ تن و تن آنجا کہ دل آنجا کہ قدم و قدم آنجا کہ قول این نشان حضور می بود بے غیبت
بر خلاف آنکہ گویند از خود غایب است و بحق حاضر بلکہ حق حاضر و بخود حاضر دین عبارت از جمیع اجمع بود و از آنچه تاروت خود
بخود بود غیبت خود از خود و چون بدین غایت حضور می بے غیبت بود ۱۲

و انکشاف است در رنگ حیلولت عینک در ابصار عالم ظاهر مثلاً وجود ادراک و شهود ذات
 بی پرده ممکن نیست ع در پرده عیان با ششم و نهم پرده نهان به و میگویند که حقیقت
 احوالین بودن اخضر و احاطه جمیع باهیات مخصوص بخواهر و ذات نیست بلکه عام و شامل است
 صفات و معانی را که شهود مخدوبان و محبویان و مردان یکی از آن جمله است و میگویند که در
 وقت این شهود و حضور که در قرب و وصول حاصل است روح پرفتوح سید المرسلین و محبوب
 رب العالمین حاضر است و واسطه است و از ذات حق مفارق نیست چه محب و محبوب از
 یکدیگر جدا نشود خصوصاً این محبوب که محبوبیت و کبریات محبت بی ملاحظه جمیع شیون و
 اعتبارات بود از جهت بودن او ظاهر جامع قَالَ بَقَضُ الْعَاسِرِ فَبَيْنَ مَا أَرْسَلْنَا الرَّحْمَنُ
 أَوْ يُرْسِلُ مِنْ رَحْمَتِهِ نَصْعَدُ أَوْ تَنْزِلُ فِي مَلَكُوتِ اللَّهِ وَفَلَكِهِ مِنْ كُلِّ مَا يَخْتَصُّ
 أَوْ يَشْمَلُ إِلَّا بِوَاسِطَةِ الْمُصْطَفَى عِبْدِهِ وَنَبِيِّهِ وَفَحْتَاسَرَهُ الْمُرْسَلُ وَاسِطَةً فِيهَا
 وَأَصْلُهَا يَعْلَمُ هَذَا كُلُّ مَنْ يَعْقِلُ وَارْتِثَانِ جَمْعِ مَرَّةٍ شُهِدَتْ وَقَالَ إِنَّ رُوحَ النَّبِيِّ
 مَا غَابَتْ مِنْ نَفْسٍ بِاللَّهِ فِي اللَّهِ طَابَتْ وَقَالَ فِي وَصْفِهِ صَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِ سَلَّمَ الْحَقِّقُ
 الْحَكِيمُ بِالْجَهْلِ عَلَى كُلِّ مَنْ ادَّعَى مَعْرِفَةَ اللَّهِ جُودَةً فِي نَفْسٍ الْأَمْرِ عَنْ نَفْسِهِ الْحَمْدُ
 و میگویند که این مشاهده مجذوب یا سالک تواند که بجهت قصور معرفت و تمیز یا بجهت غلبه
 فنا و بیخودی از ادراک و دریافت آن قاصر و ذایل باشد اما در نفس الامر ثابت و دائم و قائم
 است و آن ذهول در حقیقت از قبیل عدم علم بعلم است چنانکه در مواضع دیگر گفته اند ازین بهم
 اگر شنیدیم و مسلم دانستیم که مشایخ طریقت در توسط و عدم توسطان سر و اختلاف دارند اما آن
 گروه که قایل اند بعدم توسط یا دعوی شکر و همسری و هم پیگی و اجتناب و عدم مدخلیت آن
 حضرت در حق ایشان و عدم توجه ایشان باجناب چنانکه گفته می کنند و مشایخ در بیجا هم
 اختلاف دارند سخن در بیجا است حاشا و کلام همه متفق اند در رعایت بندگی و نیازمندی و
 سرافکندگی و احتیاج بآن جناب اقول آخر رفته رفته کار بجای رسید که حضرت شیخ رحمه

چند عبارات حضرت مجدد علیہ الرحمہ چنان نقل فرمود کہ زان اصل مرام کالشمس فی رابطة
النهار اشکارا گردید و خشن و خاشاک بہتہائے کہ از اول تا آخر در صد اثبات آن بودہ برہنہ
فالحمد لله علی ذلک ہمانا این چنین امور حضرت شیخ را بر رجوع مجبور کردہ باشد و نہ کاذ
بجد الحق الا الضلال کنون وقت الشک کہ از انوار و برکات روحانیت حضرت شیخ رحمۃ
بدر حق مگر لای

الضاف جو نیم و در راہ کشف حال توضیح مقال جو نیم ۵

سراپا ناز من از تریتم دامن کشان گذر | مبادا غافل از سالم بر آرد آرزو دستے

ہر گاہ از عبارت منقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ ظاہر و باہر است کہ توسط روحانیت اخضر
صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب وجودی و شہودی ثابت است مراتب توسط و حجابی نیست
کہ انزال پرورے شہود نشنند بلکہ موجب انجسائے و انکشاف است و این مبنی
را بہ حیلولت عینیک تشبیہ دادہ پس این توسط را بمعنی حیلولت و حجاب قرار دادن نہایت
بعید است بچنان ہر گاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ حقیقۃ احقایق بودند اخضر را چنان عام قرار
دادہ اند کہ شامل است مرصعات و معانی را کہ شہود مجددیان و محبوبان و مرادان یکے ازان
جملہ است و روح پر فوق اخضر صلی اللہ علیہ وسلم را از ذات حق متفارق بنمیدانند تا آنکہ شیخ
شہود و حضور نخواہد بود کہ در ان روح پر فوق صلی اللہ علیہ وسلم متفارق باشد تا آنکہ
اگر کداحی مجذوب یا سالک مدعی این معنی شود کہ او معرفت ذات باری تعالی بوجہ نمودہ
کہ نفس محمدی بوسے متفارق بنو دین را محمول بر قصور معرفت وی نمودہ پس اکنون کہ ہم
موقع خدشہ نخواہد بود آیا این تقریر بہتر است یا اصرار داستبداد برین معنی کہ ذات پاک
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ بمعنی حجاب است ۵

نہ گویم حال دل از حال من گو بے خبر باشد | بہ بے درد ان بیان درد دل درد و گر باشد

البتہ در مرتبہ سلوک کہ مرتبہ بتدی است ذات سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بمعنی واسطہ و حجاب
می باشد در مرتبہ جذ بہ و معیت و ظل ہرگز واسطہ باین معنی نئے باشد بلکہ بوجہ می باشد کہ بر

توسط روحانیت اخضر صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب ثابت است

اطلاقاً می‌توان گفت چنانچه مکرر شد این شوق از عدم فهم مراد حضرت مجدد و علیه الرحمه است
والله یحکس بهت و بیشتر در معارف ازین سخن نتوان گفت حضرت خواجه احراز که منظر کلام بانی
و کاشف اسرار حقانی اندرین معنی لقیح کرده اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم حجاب
و پرده شود سالک نیستند فقهه حصول آنچه مقصود است از خلقت انسانی خبر تجرید قلب
از شواغل نیست در دل چیز مانده اند اگر تصفیه تجرید دل از هر چه است حاصل شود آنچه ظاهر
شود هیچ چیز مقابل آن چیز نیست خبر تجریدی ذاتی و درین تجلی فنا و کلی از خود و همه حاصل شده
شعور سش از کثرت خلقیه بلکه از کثرت صفاتی منقطع شده ملحق بهین شود و اگر خواهند که او را
چنان سازند که از دیگران بهره مند شوند او را ربانی از خود حاصل شود او را قوتی از نزد
خود حق سبحانه بدد بتبیین ازین معنی به بقای بعد الفنا و وجود موهوبی حقانی کرده اند و بعضی
قابل بآن شده اند که در وجود قلب اجباری باشد مثل حجریت و غیر آن تبیین ازین حجریت نکته
ذاتیة فی القلب کرده اند بسبب حجب غلیظ ظاهر نمی شود و گفته اند این نکته ذاتیة مثل مردم
چشم است مثل ساعت است که در روز جمعه پنهان است و گفته اند اگر بروا م ذکر و تلاوت اعمال خیر
دل صافی و متبکی شود و قالها فایقابل سوى الحصة الحق الذی ایتة فی نشر من ذلک الحجة
نور من احد النجلی فی سائر فیروا یا الجسم فی هیئت العقل و فیروا و فیروا ذلک النور المنفرد ذلک
الحجج و شمسنا و لا یظهر لهم تضرع و احکم لا ظاهراً و لا باطناً و لهذا سمی الحجة لیه فایق

سید شیخ محمد الدین بن عربی در تحقیق این مسئله در کتاب فتوحات در باب عقبات و سیوم تحریر فرماید که اصحاب ایمان و حقیقت
سیر و قسم اند یکدیگر در سه اند که مربوط کرده اند بهت خود را برین که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست مگر منهد و معلم بطریق حقیقت
بجواب حق عزوجل و چون علم بدان حاصل آید و اسطه از راه بر خیزد و تخلیصی شود میان آنها و میان خدای تعالی پس آن گروه
چون مسامحت و مسامحت کنند بسوی خیرات نمی بیند پیش خود با قدم احدی از مخلوقات و آنها چون در آیند در مجالس حقیقت
خطابی کنند حق با آنها بکلام الهی بغیر و اسطه زبان معین و دیگر گروهی است که تشکک کرده اند در نفوس خود با که نیست راه بسوی
خدای تعالی مگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسطه است و حاجب است پس آنها مشاهد نمی کنند امر را از خدای تعالی مگر که می بیند پیش
خود با قدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آنها را خطاب میکند خدا که تعالی مگر زبان رسول و لغت او

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

اِنَّ اَدَّ اللّٰهُ اَنْ يُّنْفِثَ هَذِهِ الْعِبْرَةَ لَمْ يَسْلُ عَلَى قَلْبِهِ سُبْحَانَهُ تَكُونُ فَاتَّخَذَ بَيْنَ النُّوْرِ الْمُنْفِثِ
مِنْ تِلْكَ التَّكْنِيَةِ وَبَيْنَ الْقَلْبِ قَبْضَةً لِّئَلَّا يَكُونَ لَهَا مَنَعَكُ سَاوِيَتْهُجُ الْاَسْرَاحِ وَ
الْجَوَاسِجِ وَذَلِكَ هُوَ التَّنْيِيتُ فَبَقِيَ الْعَبْدُ شَاهِدًا اَمِنْ وَسَرَّ ذَلِكَ السَّجَّادُ لِقَابِ
السَّرِّمْ وَبَقِيَ الْبَاقِي دَائِمًا اَمِنْ وَلِئَلَّا يَكُونَ ذَلِكَ الْحِجَابُ وَلِهَذَا يَقُولُ كَثِيرٌ اَنَّ الْحَقَّ
مَا يَجْلُو شَيْئًا مِمَّا كُنَّ حُجُبٌ عَنْهُ لَعَلَّ ذَلِكَ وَلَكِنْ يَخْتَلِفُ الصِّفَاتُ

انتهی این عبارت بغور ملاحظه فرموده شود که نفی تمام و ساطع می نماید تا آنکه واسطه را هم می گویند
بدان ارشاد که در کلام صوفیه صافی ذکر مقامات و حالات که حجاب توسط را آبی
است بیش از پیش واقع است استبعاد بسبب فقدان ذوق صحیح است و هر چه مواقع لب
انکار کشادگی حریفان را در ورطه تیر انداختن است

سیان من و تو چه جای میان است	سیان من و تو میان در نه گنجد
------------------------------	------------------------------

کتاب مستطاب تحقیقات حضرت خواجہ محمد پارسا علیه الرحمہ ازان بالا مال است چنانچه امور
چند درین محل بمعرض بیان در آورده می شود

چرخ خوش است از دو یک دل سحر و باز کردن	سخن گذشته گفتن کلمه را دراز کردن
--	----------------------------------

امرا و اول چون سالک محذات و موجودات را در تحت اشعه انوار قدم زایل شده و در عین
ذات احدیت شملک بنید پیچانچه حق بود و با هیچ چیز غیر و متعارف وجود خود چنان شایده که حق
است و پس وحده لا شریک و سالک و مسلوک الیه و سلوک و عشق و عاشق و معشوق بلکه هر چه
در عالم اسم غیریت بران طلاق کند همه را عین بیوتیت الهیه داند که در مراتب مختلفه از جبروت ملکوت
و ملک در هر صورت ظهور کرده و درین حالت حال سالک چنان باشد که هر چه بنید حق بنید
و چنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظر و منظور و هر چه گوید و شنود
چنان داند که حق است که گویاست بخود و شنود است از خود در صورت قابل و سامع و درین
حال وجود بنده فی نفس الامر متحقق است ولیکن بنیده که عبد است مغلوب قلبی نور ظهور حق است

و جز وجود حق مشاهده نمی کنند و بجز مرتبه ارواح نهمه رسیده است که در حال استیجابند و در حق
 حسین بن علی علیه السلام را پرسیدند که عارف را که مشاهده شود گفت که چون شاهد ظاهر
 گردد و شواهد فانی گردند و حواس غافل و مخلص شود یعنی شاهد حق ظاهر
 گردد و آن افعال و اطاعت حق است که در انزل بانو کرده است از انواع نیکوئیها و کرامت ها و
 معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رویت این نعمتهاست حق تعالی ترا در خود
 فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوئیها و اطاعت های خود تا بسیاری از افعال و طاعت
 های خود را در اندک آنچه از آن حضرت بود مستغرق پایی و آنچه از او بود اندک نباشد و آنچه
 از تو بود بسیار نبود اما شواهد نیست که رویت خلق از تو ساقط شود یعنی نه ضرر از ایشان
 بینی نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی ذهاب حواس نیست که حواس در نور حق فانی گردد تا تو
 بنور حق بینی و بشنوی و بگوی چنانکه رسول میفرماید **لَا حِكَايَةَ لِمَنْ سَرَّاهُ فِي كَيْفِهِ وَ دِينِهِ**
يَنْطَلِقُ امر سیوم چون بحق سبحانه و تعالی نزدیک گردد و حق عز و علا از مقام عزت به بند
 نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را مقام منازل گویند **امیر چهارم ابن عطا**
 گفت رحمه الله تصوف است که حال خود را بحق تعالی فرگذارد تا مستغرق در حال خیر او
 تعالی بنود **امیر پنجم** جنید رحمه الله علیه را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف پیوستن
 سر است بحق سبحانه و تعالی و این معنی خبر بفناء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح
 و قیام بحق دست نهد **امیر ششم** ارباب احوال و اصحاب کمال اند که عقائد صافیة ایشان
 بنا بر اصول صحیح است از کتاب سنت جماعت است و بر لایق تعلیه و شواهد عقلیه و باین همه اهل ذوق و جبلت و کشف
 عیان اند **فَقَدْ أَقْبَلَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَلَيْهِمْ بَلْطَفِهِ وَ جَدَّ لَهُمْ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْلٍ بِعَطْفِهِ**
لَا بلور حکایت از پروردگار عالم از من می شنود و از من می نگرند و از من می گوید **لَا** متوجه شد الله تعالی
 با ایشان بهر بانی خود و کشید ایشان را بسوی خود و بغایت خویش با ایشان بهر بانی باری تعالی متوجه گردید پس
 نقد کردند ایشان به الله سبحانه و سپردند بسوی او و می گردانیدند ایشان را بسوی الله سبحانه انوار ایشان پاره کردند

یعنی چون در حق نیست شوند کمالات ذاتی که از حق و روست سرایت کرده بحق راجع میشود و باز چون
وجود حقانی و اوزار ذاتی نمی کنند ان همه باز بوسه خود می کنند این بود مقام اهل خصوص و من
لا یقرق بین ما یجعله العقل و بین ما لا یناله العقل فهو اخص من ان یخاطب
بها قلوب و جهله و کمالات الصوفیه بناء علی مشاهدات الفتنه اهل فی طور الولاویه و مجرد العقل
افتخار در آن است **اثر ششم** ابو یزید رحمه الله علیه گفت عالم کسی است که علم از خداوند خود
بگیرد و هر وقت که خواهد به حفظ و رویت و درس کتاب و هذا هو العالم السرابانی و المثلثه
الاشاره و ایتنا که من لدنا خلیا مع ان کل علم من لدنه و لکن بعضا بواسطه تعلیم
المخلوق فلا یسمی ذلك علما کذا **اثر هفتم** و علم لدنی علم بود که اهل قریب بالتعلیم
الحی و تفهیم ربانی بے واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن علم را بمعرفت ذات صفات حضرت عزت
تعلق باشد آن علم را حق سبحانه تعالی در عالم غیب در دل ایشان اندازد و آن علم پشهادت
و جد و ذوق بود نه بدالات عقل و نقل و این در وقت باشد که نور حقیقت ظهور کند و مبانی در دل
گردد بے حجاب صفات بشریت لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی صاف
شده باشد و بنده از وجود بشریت بیرون آمده و از بدن خویش ببدن حضرت حق سبحانه تعالی
رسیده از ان صفت در معرفت ذات و صفات او جبل ذکره ادراک حقانی و فهم کلمات او است
اثر هشتم قال حجه الاسلام نبوت ولایت یکی از درجات دل آدمیت و حاصل آن سه خاصیت است
یکه آنکه عموما خلق را خواب چیزها کشف افتد یعنی ظاهر منوره شود و روست را در بیداری کشف
افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند نفس ویرا جانیکه خارج تن وی است اثر
کند بر طریق که صلاح خلق در آن باشد و فساد وی نه بود سوم عموم خلق را آنچه از تعلیم حاصل
شود و را بے تعلیم از باطن خویش حاصل شود هر کس که این سه خاصیت را جامع شود وی از
پنجهیران بزرگوار گردد و از این سه صفت جدا و از نبوت یا ولایت حاصل بود و در غیر نبی هر کس
را آن سه درجه حاصل بود از اولیا بزرگ بود و در هر یک از این درجات تفاوت بسیار

۱۰
کسی که عقل
و غیره را کمال
به ادراک آن
فهم است از
تواند در قابل
خطاب است و از
بجای است باید
که از صفات
صوفیه حقانیت
از دیگر بطور ولایت
را ایشان ظاهر
شده و خود عقل
از ادراک آن
فهم است ۱۱

است کسی باشد که وی را از هر یک اندکی بود و کسی بود که از بسیار بود و کمال این درجه
 تمامی رسول را بوده است صلی الله علیه و سلم و در ایشان هر سه کمال بوده طائفه از اولیا
 چنانکه ذات و هستی خود را از خود نه بینند بلکه خودی خود را از خود نه بینند این طائفه را نه ذات
 بود و نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو عالم خبری ندارند و این وصف که هیچ
 ندارند هم ندارند خود و صحو ایشان داشت یعنی فعال ایشان را فعال حق نیست شده و محق
 فی محق یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طمس فی طمس یعنی هستی ایشان در
 هستی حق نیست شده و همانا که الْفَقْرُ فُحْرٌ عَزَّی که خواجه علیه السلام فرموده اشارت بدین فقر
 است و ازین فقر است که صوفیه در آن هیچ مقام بشود نکرده اند و صاحب این فقر را در و کون
 هیچکس شناسد جز حق سبحانه چه خداوند سبحان غیور است اولیا خود را از نظر اغیار مستور دارد
 تا غایتی که از نظر خودشان نیز مستور دارد و اولیای تحت قبایح که این فهم خیری بیایان
 ایشان است وَلَا يَكُنِ الشَّخْصُ الْهَيَّا اَلَا اَنْ يَكُوْنَ مَا اخَذَ الْعُلُوْمُ اَلَا عَنْ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 مِنَ الْفِتْوَحِ وَالْمَكاشِفَةِ بِالْحَقِّ + گفته اند که بنیاد این کار بر نفس می باید نهاد و نفس
 عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امدادان که حیات قلب اهل محبت بدان
 مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس است که بقا و حیات قالب بدان مشروط است
 چنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدید و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت
 غریزی دل سوخته گردد و در دلباک شود اگر خط و لحن مدد شود از حقیقت قلب مشتاق منقطع گردد
 از شدت لغزش و حدت شوق بسوزد قَالُوا اَفْضَلُ الْاَعْمَالِ اَلَا اَنْ تَنْفَسَ بِحَسْبِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 حجاب ما همه از بنندگان است و اگر نه حق تعالی منزه است از حجاب هیچ چیز حجاب حق تعالی
 نتواند شد آنچه نورانی بود بروحانیت تعلقی دارد و آنچه ظلمانی بود به نفس تعلقی دارد و هر دو هم
 اصل در محبت ناویدن و ناشنودن بود که محب غیبه دوست نه بیند و از غیبه دوست نشنود و غیبه

اینجا از این
 فی شمس
 ایشان را سه
 سن ۱۲
 شخص را می
 شود تا که
 دفع و مکاره
 در اندر سقا
 باشد از آن
 گفته اند که
 نشانی
 چهار سال
 است
 حجاب

از هستی مرده ام آنگاه شد	بجایان زنده ام آنگاه شد
--------------------------	-------------------------

از فضل ز رحمت و توفیق نیروان	بذره برده ام احمد شد
ز جام مصطفی شرب الهی	مصفا خورده ام احمد شد
تو لایم بجهوب است و از خود	تبستر کرده ام احمد شد
درخت وصل را در باغ وصلش	ببهار آورده ام احمد شد
ندارم پرده با معشوق و از خلق	اگر در پرده ام احمد شد
ز قاسم پرده در پیش دل بود	فنا شد پرده ام احمد شد
اگر همه اش مسلم داریم پس شنیدنی است که هرگاه با عترت حضرت عترت مشایخ در توسط و عدم توسط اختلاف پیدا نمایند پس درین سئله کلام حضرت مجدد محل اعتراض نمایند	
آرزو دارم که پرسم از تو بسدازشی	بے سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود
باقی ماند این سخن که اکنون صرف اعتراض بر دعوی شکرتم همسری و غیره است این محول است بر عدم اطلاع بر معانی این الفاظ که ما قائل فضلنا ها فاسر جمع الیهما حتمی یا تیک الیقین	
<small>چنانکه تفصیل در کتابخانه ام پس در جواب بیسوی مرتبه تا از این ۱۲</small>	
سعید یا این همه فریاد تو بے چیز نیست	آه هست که دود از سران می آید
قال مخفی غانده که توسط آنحضرت در شه و وصل موجب غفلت و جلال و سبق و تقدم است در درگاه عزت و عدم توسط بسبب تاخیر و سقوط و قصور حاصل حکایت عدم توسط بیان راجع می گردد که سالک همیشه خادمانه همراه آنحضرت به تبعیت و طفیلی میرفت و اقتباس انوار از وی میکرد چون بقرب درگاه رسید پیشتر رفت و درون درآمد و آن حضرت را پس انداخت و بیرون در گذشت و از میان ساقط گردانید و خود در مجلس درآمد و بر منصفه قرب و وصال به نشست و کامران شد و می گوید که من و تو برابریم من هم بنده و تو هم بنده و ترا توسط دریا من و خدا غانده اگر چه در اصل بنده تابع تو و خادم تو بودیم و بواسطه تو رسیدیم الان تو هیچ ظل و توسط نداری اقول همین خیال حضرت شیخ رحمه الله را کشان کشان بر سر انکار آورده بنای این خیال تعلیل است میان معنی توسط بآل بیان شده است که توسط آن سرور کائنات علیه السلام	

اله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود معنی اول آنست که او صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم
 حال و واجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف او
 توسط تبعیت متابعت او علیه و علی اله الصلوات والسلام مطلوب اصل گردد و در طریق سلوک
 پیش از رسیدن بحقیقت محضی توسط هر دو معنی کاین است چون فرقی را که میان هر دو توسط
 است از دست دادند صورت تخلیه که مذکور شد پدید آید مثال توسط معنی اولی آنست که وزیر
 شخصی را پیش پادشاه چه حاضر آرد و پادشاه بزرگوار وزیر از و کشف حال نماید داد هر چه گوید وزیر
 خدمت شاه رساند مثال توسط معنی ثانی این است که بر حال یکی از مقربان وزیر سلطان اطلاع
 باشد پس این چه که او مقرب است سلطان بر وزیر توجه حاصل است سلطان نحو آن مقرب را پیش طلبد و در
 اتفاق نماید و این چه حال است شود و در شخصی را که به قصه درجه متابعت باشد اگر چه این معنی خود ظاهر است مگر
 چون در پیشگاه پادشاه حقایق داشت شبه را بیان فرموده دفع ساخت چنانچه میفرمایند گفته
 نه شود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و تصور سبب بخت حضرت خاتمه علیه و علی اله الصلوة
 و الحقیه لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی صاحبهما الصلوة والسلام
 نه مستلزم تصور در وجود توسط است زیرا که کمال متبوع آن است که تابع او لطیف و تبعیت او
 بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در عدم توسط کاین است نه در
 وجود توسط که انجا شود بجهت پرده است که اقصای درجات کمال است و انجا پرده پس کمال
 در عدم توسط بود و تصور در توسط است پس با مردم این افاده از قبیل بدیهات است از
 تخیل محض و از قضایای شعریه قرار دادن حکم محض است و فتح یاد که پیش ازین بجهت بار معنی
 توسط گذارش نموده ام پس بار بار ضرورت با عاده ان بود

یا او بشاه راه طریقت گذر نه کرد	یا بخت من طریق مروت فرو نداشت
در سنگ لاخ قطره باران اثر نه کرد	گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم
معنی این سلم را بجزیرے توضیح بزرگوارم ملاحظه فرموده شود و وصول باین مقام عالی عوالم	

نشان این معلوم است که حقیقت محمدی است در مراتب چهار و مرتبه حقیقت مخلوق است
 صلوات الله علیه و سلام و این مراتب و جوب در مرتبه غیب لغیب است و کثرت و بیجا احاطه نمیشود
 چرا که این مندرج در اسم اعظم است و اسم اعظم مندرج در صفت علم است و صفت علم مندرج در ذات
 است و معلوم است که ذات مدبر که کسی نیست الا تکریمه الله تعالی بقدر انصاف قاطع است
 و بقیه آنکه قاسم و قائل حق و معترف است خبر صحیح و این همه گفتگو به ذوق است شما اگر همین
 را کشف میگویید شما دانید و سالک را اگر چه وجود محدودی او مضاعف شده است از ذوق او
 و لیکن اصل او در مراتب و جوب است که علم حق است و چیزی که اصل او در مرتبه علم باشد هیچ
 معلوم نمیشود و لیکن از صفت بصفتی متبدل میگردد و فنا اتم حاصل نیست و اگر چه این فنا اتم
 لغیب انبیا است و خصوصاً سید انبیا علیهم السلام و لیکن است را بطیف و تبعیت بهره است
 و از اینجا هم ترقی واقع شود و اندک این مرتبه هم نازل صفت علم است که در مطلق قوم علم حلی و مرتبه
 حدوث و حقیقت محمدی گفته اند گویا این نیست نسبت ولایت انبیا علیهم السلام که ولایت خاص
 انحصار در دنیا علم با سید ایشان بمقتضای علم است همچنانکه در ولایت خاصه با علم حضوری بود و از اینجا هم
 ترقی نماید و اندک این مرتبه نیز نازل است و دانند که اصل همه ذات است و جمیع مراتب بر مراتب نازل
 این مرتبه بوده اند و مضاعف و مستهلک شده در ذات لا یلفی و لا تن سر از آثار چیزی نماند
 و گویای مع الله و قس عبارت از همین مقام باشد

چشم همه اشک گشت و چشمم گریه است	در عشق تو بے چشمم همه باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست	بس من همه معشوق شدم عاشق کیست
و این است فنای اتم که است را بطیف و پیغمبران بهره و حظ وافر است هر کدام را بقدر تبعیت او معلوم شد که در فنا زوال وجود بشری سالک است از علم سالک و بجای وجود بشری او وجود حقانی آمده است و مراد از وجود فنا همین وجود حقانیت است و این وجود حقانی احتمال عود بوجود بشری ندارد و چگونه احتمال داشته باشد که حقیقت خود را دانست سالک که او نازل	

نشان
 از انبیا
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 خداوند
 در دنیا
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بیش نبوده است و حق را بحق دارد و فارغ شد از دعوی معنی و این فانی مثل مجنون است
و این است معنی شنا و صلواتی که از بنده صادر میشود و حقیقت شنا علم اولیای جمیع کمالات
او کما هو است و حقیقت صلوة تفصیل صفات اوست تعالی نبات او کما هو هو لا یصحی
لشأنک علیک انت کما انت ذیت علی نفسیک و قف یا هجران ربک فیصلی اشارت باین
باشد و گویا این است نسبت مرتبه نبوت و این معنی پیغمبر حضور در حضور و محبت پیغمبر دیگر
تعبیر نمیتوان کردن و این است معنی کلام بزرگان که گفته اند از حقیقت محمدی عبور شده و یا
از مراتب و جوب گذرانیده و با حقیقت محمدی حایل و پرده شهود نیست نه ان خیالات فاسد
که بواسطه تورسیدم تو از میان رفتی و حال اسن و تو برابری شدیم و میان من و تو فرق نیست
تو هم بنده و من هم بنده و غیره و غیره بلکه این همه معنی است بر عدم خدمت علم تصور و بیان
و خود اجدان لغتشنیده علیهم الرضوان که این معنی از وظایف ایشان است

باس بود گشت نمیدانستم | با من بود گشت نمیدانستم | انتم جوین از میان انستم | با من بود گشت نمیدانستم
قال تو گفتم و از اینجا است که آن سرور فرموده است علیک السلام امی کما نبیاء یعنی ان شاء الله
این را بران نکته چه متفحص و مترتب ساخته اند از بیان سابق خود لازم آید که فرمایند علیک السلام
امی کما نبیاء زیرا که شما ایشان را اقصی درجات کمال ثابت گردانیدید و در تمامه کمالات و کمال
آن گردانیدید این خود بالاتر از مرتبه انبیا دینی اسرائیل است زیرا که هیچ یکی از ایشان شریک
آن حضرت علیهم السلام در تمامه کمالات نیست و حق آنست که مرتبه علماء است بر مرتبه
انبیا نمی رسد و تشبیه باعتبار خلافت و نیابت در تبلیغ احکام و شرایع است چنانچه انبیا ربی
اسرائیل تابع توریت بودند و بعد موسی علیه السلام تبلیغ احکام ان می کردند و در قدر و
مرتبه و فرد یک محدثین این حدیث بصحت نرسیده است و حدیث العلماء و مرتبه
صلی الله علیه و آله و سلم شایان آن است که شای خود کرده و بایست ای محمد خدای تو نمازی گذارد ۱۳

علی ای امی

علی ای امی است من مثل انبیا ربی اسرائیل بوده اند ۱۴

الانبياء - صحيح است عجب که اينجا بصرف از ظاهر و کتاب خلاف آن راضی شده اند
 اقول اين کلام از سرتاسر بخند و شستن است اما اول پس وجه تفریع نهايت ظاهر است چنان
 شرکت دولت از تبعيت است و علماء است تبعيت مثل انبيا و بنی اسرائيل باشند فرمود و
 از انجاست که فرمود انما ثانيا پس انتساب دعوی شرکت تمامی کمالات با سرور عالم صلی الله
 عليه وسلم افزوده است اما ثانيا لثا پس از کلام حضرت مجدد رحمه الله عليه یافته نمی شود که تشبیه
 در قدر و مرتبه است اگر این چنین هم باشد مخدور نیست چه تشبیه مقتضی مساوات در
 مایه تشبیه نیست در فتوحات مکیه در وصایا مذکور است عليك يا ابا هريرة بطريق اقام
 اذا فرغ الناس لم يفرغوا واذا طلب الناس الا حان من الناس لم يخافوا قال
 ابو هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال قوم من امتي
 في اخر الزمان يحشرون يوم القيمة محشرا لا نبيا اذ انظر اليهم الناس ظنوا انهم
 انبياء مما يرون من حالهم حتى اعرفهم انا فاقول امتي امتي فتعرف الخلائق انهم
 ليسوا الا انبياء فيمرون مثل البرق والريح تغشي البصائر اهل الجمع من انوارهم
 فقلت يا رسول الله مر لي بمثل علمهم لعل الحق بهم فقال يا ابا هريرة
 ركب القوم طريقا صعبا كحقوا بدرجة الانبياء الكحل يث
 اما راجع پس اعلی قاری در موضوعات کبیر مریط از دو حدیث علماء امتی کا بنیاء بنی السیر
 قال الذمیری والعسقلانی لا اصل له وكذا قال الزركشي وسكت عنه السيوطي

این کلام که
 با ایشان این قوم را
 را اختیار کردند ازین روایت
 انبیا رسیدند
 محمد در این بود و
 نصیحت مفیده در
 منظم در سلاطین و
 یافت اند و در وقت
 که هم پای او شده و
 علیه صلوات الله
 و میری و عسقلانی
 اصل نیست
 در حدیث
 در حدیث
 از آن حدیث
 حدیث العسقلانی
 را از ابوالدرداء
 در حدیث روایت کرده اند

۱۵ علماء و ائمه انبیا بوده اند ۱۶ ای ابا هریره لازم گیر طریقه قومی را که برزیکه فرادخواهند قوم ایشان فریاد خواهند
 و هرگاه مردمان امان خواهند داشت ایشان نه ترسند گفت ابو هریره ایشان کیستند یا رسول الله و گفت ایشان میان کن تا بشناسم
 ایشان را فرمود ایشان قومی اند از امت من در آخر زمان که برزقیاست در محشر انبیا و معجوت نشوند هرگاه مردم ایشان را
 بنیاد از حالت ایشان ایشان انبیا و پندارند من ایشان را بشناسم و ای امتی بگویم پس ظایق بدانند که ایشان انبیا نیستند
 ایشان مثل برق و سیح گزند که از انوار ایشان چشمهای مردم خیره شود گفت ابو هریره یا رسول الله ایشان بن فرما تا گوش

کاشناهی ابن حنبل و من جری مجری هو لای الی اهل جریانی حفظ الاحکام اما خامسا
 پس از تقریر بالا ظاهر شد که در بخاری نه صرف در ظاهر و نه کتاب خلاف ظاهر نیست و فعل
 المغض الاثنان قال فرندی شیخ نواری میگفت که یکبار در ایشان فعل شهر الولایة افضل من النبوة مذکور
 شد فرمودند هر چند توجیهات و تاویلات راست و درست دارد اما موهم خلاف حق است نباید
 این تناقض است تناقض در کلام ایشان بسیار است با جمله در عقاید اهل سنت و جماعت مقرر شده است
 بدرجی نرسیده اقول در تسلیم این نقل ازین وجه تامل با واقع است که در مقدمه آنچه مسلک
 حضرت مجید در حقه الله علیه مذکور شده از آن ظاهر است که این کلام از سکریات است و فی نفسه
 صحیح نیست اگر تسلیم کنیم پس تناقض را تسلیم نمی کنیم زیرا که بعض تاویلات که در مقدمه مذکور
 شد از آن سخن راست و درست می نماید اگر چه موهم خلاف حق است این چه تناقض است در
 کلام حضرت مجید در حقه الله علیه تناقض واقع نیست و اگر تناقض بلحاظ مقامات متبادر گردد و آن
 فی نفسه تناقض نخواهد بود قال و قولکم در حدیث آمده که بنده چون به نماز داخل میشود و
 حجابیکه در میان بنده و خدا است مرتفع می گرداند بندگان صلوٰه معراج مومن آمده و حفظ و افر
 از آن نصیب آتی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص به و اصل منتی است پس از اتمام حیلولت
 و توسط ثابت گشت آتی این نوع صحیح است ولیکن این بنی هندی که در شهر که در وقت
 اداس نماز است موقت اکملیت و اتمیت شهود است می گوید ان شاء الله صلیک ایها الذی
 و بعد از وصول با تم و اکمل مستغنی و فارغ نه نشیند از توسط به جمال و کمال انحصرت و نیاز و
 تسلیم و توجیه بدرگاه و پس هنوز توسط و توسط مرتفع نگردیده است و این حجاب که در وقت
 نماز مرتفع میشود حجابها است که بنده بدان از مقام قرب و حضور و رافت نه حیلولت و توسط
 حقیقت مجری که و با خدا است و اکمل اقول احمد بنده که حضرت معترض عن اهل این بنی
 نمودند که در نماز حجاب مرتفع می گردد درین هیچ شبهه نیست که مصلی کامل در وقت ادای نماز
 گویا از دنیا که از دولت قربت قلیل انصیب است اگر نصیب دارد قرب غلی دارد و باید و به آخر

حجاب

در
س
ن
ن

که موطن قرب الهی است می پیوندد و دوستی که بآن نشاء مربوط است مناسبت آن فراموشی گیرد
و متعطفشان بواجب حیرت و فراق درین نشاء از سرچشمه نلال نماز مانوس و سیراب اند و متولیان
بیدای کبریائی و جلال اموزد در سر پرده غفل عروسی او بند هوش بوی وصال رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرموده است اِذَا قَامَ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ فَحَيْثُ الْكَوْكَبُ الْجَنَانِ وَ كَشَفَتْ
الْحُجُبُ بَيْتَهُ وَ بَيَّنَّتْ رُتَبَهُ وَ اسْتَقْبَلَتْ لِحْجُ سِرِّ الْعَالَمِينَ فَلَمْ يَلْقَ حُجُبَ وَ اسْتَدْرِكُهُ مِيَانِ
عَبْدٍ وَ مَعْبُودِهِ مَرْتَفَعُ كَرْدُ وَ جُلُوهُ قَرِيبٌ يَدَارِ آيِدٍ وَ شَهْرٌ حَكَايَتِ مَعْرَاجِهِ اسْتَدْرِكُهُ كَرْدُ
مَوْسَمِ هَيْتِ اَيْنِ رَاجِحِابِ نَبَايِدِ كَفْتِ ظَاهِرِ هَيْتِ كِه اَوَّلِ بِنْدَه بِمَقَامِ قَرِيبِ رَسِيدِ وَ شَاكُفْتِ لِسْلَامِ اَلْحَقِيقِ
بِكَلِمَةِ اَلْحَقِيَاثِ لِسْلَامِ اِلٰهِ اٰخِرُهُ وَ اَلتَّفَاتِ بِمَقَرَّانِ دَر گَاهِ كَرْدِه كَفْتِ اِسْلَامِ عَلِيكَ اَيُّهَا اِنْبِي اَيْنِ بِمَقَامِ كَوْثِلِ
مَقَامِ ثَمَّ وَ نَافِتِلِ اسْتَبْنَدِ اَز اَيْنِ مَقَامِ تَرَقِّي كَرْدِه بِكَلِمَةِ اِسْلَامِ عَلَيْنَا اَخِرُ طَلَبِ حَازِتِ عَرْضِ حَالِ
كَرْدِه مِي گويد اِنَّكَ اِلٰهٌ اَعْنِي نَيْسْتِ مَوْجُودِ وَ فَاعِلِ مَعْبُودِ اَللّٰهُ اَعْنِي بِخِرَاتِ تَو
اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ اَعْنِي مُحَمَّدٌ صَلِيَ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كِه بِنْدَه تَو وَ رَسُوْلُ فَرَسْتَادِه اَسْت
وَ وَسِيْلَه مَاسْتِ كِه بِنْدَه نَوَازِي كَرْدِه فَرَسْتَادِه اَز بَرَا سِه اَدَايَتِ مَابِنْدِ گَانِ بِه رَاهِ وَ دَوَارِ اَز قَرِيبِ
وَ اَدْحِ خِدْمَتِ بَجَايِ اَوْرْدِه مَابِنْدِ گَانِ دَوْر مَانْدِه رَا تَوْر سَايِنْدِه اَوْرَا بَا مَاحِ هَيْتِ وَ اَدَا اَتِي گَزَا اِنْبِي
اَو هَمِ بَرَسْتِ كِه چِرَا كِه بِنْدَه مَالِكِ چِيْزِي نَيْسْتِ گَوِيَا كَفْتِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى اَلْحَقِيقِ اِلٰهِ اٰخِرُهُ وَ اَيْنِ مَرْتَبَه گَوِيَا
مَثَلِ مَقَامِ قَابِ قَوْسَيْنِ اسْتِ وَ اَكْرَا اَيْنِ مَعْنِي بِنْدَه قِ مَعْلُومِ نَيْسْتِ بِالْفَاظِ رُجُوعِ بَكْنِيْدِه كِه بِحِجِ مَعْنِي مَوْجُودِ
اِنْدِه اَسْرَارِ وَ مَعْنِي چِيْزِي مَقْرُضِ دَر رَسَالَه اَخْتِصَالِ اَلْبِرَاكَاتِ بِحُضْرِ اقْوَالِ مَنَافِي تَو سَطِ نَكَا شَهْرَه چِيْزِي
مِي نِكَا رَدِ كِه چُونِ وَ رُو دَا اَيْنِ كَلِمَه دَر صِلِ اَعْنِي دَر شَبِ مَعْرَاجِ اَبْصِيْفَه خَطَابِ بُوْدِ دِيْگَرِ تَغْيِيْرِشِ نَدَا دِنْدِه
وَ بَعْدِ وَ فَا تِ سِرِّ وَ عَالَمِ صِلَحِ صَحَابِه مِي كَفْتِنْدِه اِسْلَامِ عَلٰى اَلْحَقِيقِ نَه بِه لَفْظِ خَطَابِ اَتِي وَ ظَاهِرِ اسْتِ
كِه اَيْنِ تَقْرِيرِ مَنَافِي اَيْنِ مَقَامِ اسْتِ اِنْبِي كَفْتِه شَدِه تَو سَطِ وَ تَو سَلِ مَرْتَفَعِ نَكَشْتِ اَيْنِ چِيْزِ مَقْرَضِ اسْتِ
چِرَا كَفْتِه نَشُوْدِ كِه تَشْرِيعِ نَازِيَه تَو سَطِ سِرِّ اِنْبِيَا اسْتِ اَلِيَه اَصْلُوْهُ وَ اِسْلَامِ تَو سَطِ رَا مَعْنِي تَو سَلِ كَفْتِه اَيْنِ تَغْيِيْرِ اَتِي
اَكْرَا چِيْزِي نَيْسْتِ كِه مَبْلُوْلَتِ حَقِيْقَتِ مَعْنِي اَلْحَقِ اَدَا اَيْنِ اسْتِ چِرَا تَو سَطِ رَا دَخَلِ حِجَابِ كَمُنْدِه چِيْزِي اَنَكِه عَلَيْنِكَ كِه اَيْنِ حِجَابِ

در گاه استاده
میشویند
گشاده می شود
بردی در دانه
بست است
در سطره در دانه
که در میان اود
سیان بود دگر
اوست

نیست و متوسط است و چرا حقیقت محمدیه را حقیقت احقایق نه گویند فافهم و تذکر قال آنکه نوشته اند که رویت اخروی بے توسط و حیولت احدی نخواهد بود بے موقع است زیرا که سخن در رویت و شهود دنیا و نیست و این بے پرده نمی باشد لا اقل پرده صفات در میان است و حقیقت رویت اخروی نیز بے پرده صفات نخواهد بود و صفات حق منتفک از ذات نیست و بنا بر عرف است دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات میگویند کسیکه زید را می بیند یا چندین صفات از طول و عرض و لون و شکل و خزان میگوید زید را دید و هیچ کس نگفته است که در آخرت ذات بخت مجرد از صفات را خواهند دید پس اگر روح محمد صلی الله علیه و سلم که با ذات حکم صفات وارد نیز باشد چه مانع است اقول برین کلام نقض بقضیلی وارد می شود صفات امر معنوی است که قایم بذات است پس چگونه حایل ذات باشد در رویت بصری آری در رویت قلبی جایزه است چرا که بدون صفات ذات مطلق در تعقل نمی آید ۵

فهم سخن تانه کند مستمع	قوت طبع از تشکلم مجوس
------------------------	-----------------------

و آثار صفات که ظهور او در خارج ذات است و خارج از مراتب صفات است می تواند که حایل رویت بصری شود و در آخرت این حایل نباشد تا مزیت لازم آید و فرق شود و آن جماعتی که به احاطه ذاتی بے کیفی قایل اند گویا رویت بصری در پرده را در دنیا قایل اند چنانکه شیخ عبدالله بلبانی قدس الله سره گفته ۵

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم	از پا کے طلب می نه نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشان در من چنینم هر دم

و بر تقدیر تسلیم می گویم که کلام در ضرورت و عدم ضرورت توسط است عام از آنکه دنیاوی باشد یا اخروی و بهرگاه دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات گویند و بر توسط صفات نظر نمی افتد و صفات را توسط نمی گویند پس اگر رویت اخروی را که تجلی بصقات باشد بی توسط است گویند از آن بچگونه محذور لازم نیاید و در کلام حضرت مجدد رحمه الله علیه این معنی مذکور نیست که

در آخرت ذات بخت مجرد از صفات را خواهند دید این معنی مبنی بر فهم معترض است اندرین صورت
 اگر روح محمد صلی الله علیه و سلم که با ذات حکم صفات دارد نیز باشد هیچ مانع نیست بلکه اگر عباداتی که
 پیش ازین حضرت معترض از حضرت مجرد در حقه الله علیه نقل فرموده اند بجز ملاحظه فرموده شود از این واضح شد که
 عین معانی فوق این است که حضرت مجرد در حقه الله علیه روح محمد می را حجاب میگویند و حضرت معترض
 بحجاب و پرده تعبیر بنحایی پس آنچه رعایت اداب در کلام حضرت مجرد در حقه الله بوده است بوی
 از ان از کلام معترض بشام نرسد قال قولکم این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است
 که حق سبحانه و تعالی بعض فضل و کرم آن را عطا نموده که حقیقت آن تحقیق ساخته است و این معرفت
 مشارف با آنچه گفته که عدم توسط موجب کمال است و توسط موجب نقصان که اینجا شود بپای پرده
 است و اینجا پرده و کمال تابع است و گفته اند که کمال و شوکت و عظمت مخدوم متبوع است که
 تابع و خادم او بجای رسیده که او انجا رسیده است و تبعیت او شریک دولت او شده سبحان
 این چه تمثیل و توهم است و سرور و ابتهاج است و در لوازم این سخن نمی نگرند که چها است استقامت
 رسول خدا است از میان و دعوی مساوات با وی ترجیح اولیا و برانبیا علی نبینا و علیهم السلام
 چنانچه تقریر آن گزشت حاجت به تکرار نیست اما همین یک سخن باز تکرار کرده میشود که واسطه
 کرامت میگویند و کرامت را خواهند محمد رسول الله را می خواهند که محبوب رب العالمین و مقصود دنیا
 و دین است و آنحضرت را پرده میگویند و حجاب نام می نهند ز به سعادت آن عارف و کمال
 آن مشاهد که حق را در مراتب محمدی مشاهده کند جاها فدا می عشق این پرده با و سبحان الله این
 نقصان است کدام کمال بالا تر ازین باشد که جمال محمد صلی الله علیه و سلم و کمال حق هر دو
 مشهود شود و منظور گردد و محمد صلی الله علیه و سلم را حق بر اے ان افریده است که در آئینه جمال
 و کمال ع قدس ذات را مشاهده کنند و در خلوت خانه حقیقت وی در آمده با ذات صفات
 حق مواصلت نمایند که هر چه هست در اینجا هست **لعل بعض العارفین لا یستحی ان یشهد الله**
یفعلوا من امر الله و هو الله و لا یستحی ان یشهد الله که در پیر دها ن طلمانی و روحانی و انفسی

در نگاه حضرت
 معترض قابل حجاب باشد
 پس ناچار از آنکه بگوید
 حجاب قابل شود خصوصاً
 و قیام که از ادبیا و ادب
 پرده حجاب قابل باشد
 حضرت خوش انعام اندر
 بعض تصادفات از خود
 چنانچه از انان تعلق خود
 قطعیت جمیع احباب
 تا صدای نازت ارقش
 مسجود و آخر ملک حجاب
 ایضا قطعیت
 استوار و سببیت
 با او الله است و جود
 طور سببیت جلال
 شریف و کرامت
 کم نقل یکسان است
 فوق جلی ۱۲ من
 بعض عارفین که میگویند
 باری تعالی بگوید که من
 شود مگر از آنکه سر او
 مطلق است ۱۱

و افاتی است که حجاب مقصود پرده مشهود شوند نه آنکه ذات محمد صلی الله علیه و سلم را پرده گویند و از
 میان ساقط گردانند و چنین را گویند که نباید گفت این قضیه انشاء الله تعالی در روز خیر مشخص گردد
 بلکه در عالم برزخ نزد آنحضرت مذکور نشود اگر من پیش از شفا از عالم رفتن اول شکایتیکه از شفا پیش
 آنحضرت کنتم این خواهد بود و اگر شفا رفتید نخست گرفت و گیر که بر شفا شود این خواهد بود و الله اعلم و
 اگر درین دنیا بوقایع و معالمت هم مطلع شوید نیز در این است **اقول** این معرفت را منحصر در
 امری داشتن مقصور است چرا تمامی تحقیقات را هیچ قرار نه دهند چه این همه هزاران افادات حضرت
 محمد دست علیه الرحمة که هیچ یک بآن پیسه نه برده و آنچه در باب کمال و شکست و عظمت محمد و مبعوع
 فرموده شد که تابع او در هیچ مقامی از او نمی تخلف نه کند و به تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد
 از اعتبار نزد و پاک و صاف است عام از یکجه فی ذاته باشد یا بیلوا از من این را اسقاط رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم یا دعوی مساوات اندیشیدن خیال غلط است ساعتی بدینک انصاف بر
 دیده حق بین نهاده ملاحظه فرمایند که هرگاه تابع به تبعیت محمد و مبعوع بجای رسیده است
 پس این اثبات محمد و مسیت و تبعیعت است **خطوط مرتبه تابع را مقتضی است نه اسقاط و مساوات**
 را محو حیرتم که بار بار از ذکر الزامی که پادشاه دارد چه سود یا از عاده این چنین الزام بے
 سرو پا عام از یکجه هزار بار باشد بخیرای یزدان من می نشیند حاشا و کلاما بلکه قال مردمان این
 را محمول بر نفسانیت می کنند چه اگر خطا است یکبار دوباره از اول تا آخر بر یک خطا این قدر
 استبداد و اصرار ضرورت چیست که آنحضرت را پرده و حجاب نام نهند چرا موجب اعتناء و انکشاف
 نه دانند و حقیقه تحقیق نه گویند ز به سعادت ان عارف و کمال ان مشاهد که حق را در مراتب
 محمدی مشاهده کنند نه آنکه پرده و حجاب نگارند و میان این وان فرق زمین و آسمان است
 چه در صورت اول جمال محمد و کمال حق هر دو مشهود شود و منظور گردد محمد صلی الله علیه و سلم
 را حق بر آن آفریده است که در آئینه جمال و کمال وی قدس ذات را مشاهده کنند و در
 خلوت خانه حقیقت وی در آمده با ذات و صفات حق موصلت نمایند که هر چه هست در اینجا

خطا

هست قال بعض الحارثین لا یتجلی الشیء لله بقلوبهم الا وهو النور المطلق
 در صورت ثانی واسطه پرده حجاب است که در جذب محبت برافتد و معامله عیاناً مشاهده افتد و
 درین صورت اول عجب یکفیه پیدا کند و الله على کل شیء قدير
 پس ذات محمداً پرده گفتن مستلزم استقامت و هیچ صور و هر که چشم بنیاد و
 این قصه پیش می آید از مریات تشخیص و سه برابر روز جزا محمول ساختن طایبین تحقیق
 تا این مدت چشم بر راه انتظار داشتن است چون در تحقیق مراحل تصوف
 راه استدلال بر بسته اند و بنائے و سه بر ریاضت و مجاهده نهاده اند
 پس چرا در مجاهده کمر بست بر نه بندند و بنگرند که در هر دو صورت چه فرق است الحمد لله
 که در عالم دنیا حضرت معترض مدبر شدند و غشاوة بشری از دل انوار منزل حضرت ایشان نایل
 گردید اگر چنین اتفاق نمی افتاد در عالم برزخ ذات حقیقه اکتفای بر صله الله علیه و سلم مظهر انوار
 رحمانی ملاحظه نموده اعتراف بقول حضرت محمد در حجت الله علیه می نمودند و نسبت به شکایت نمیدادند
 و آنچه امر حق را مستحی گرفت و گیر تصوریده شایعوا بایش همین قاری کافی است

چندین
 درین
 و فضل
 حال
 در
 و سطوح
 را ضابطه
 اختیار
 و در
 حال
 زیرا که
 معلوم
 باشد

بد گفتی و خر ستم عفاک الله نکو گفستی | جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا
 معین بنایت ادب عرض پردازم که حضرت معترض در رساله تحصیل التعارف تحریر می فرمایند
 که آنچه بعضی علما اکتب در رد صاحب صوفیه صافیه تصنیف فرموده اند تا سالکان را از راه غلط
 و مواضع اہتمام آگاهانند و ایشان در ورطه بدعت و غفلت نه افتند ازین کتب هیچ یک مستفید
 نمی توان شد تا آنکه جامع سلسله شرایط نه باشد اول آنکه معترض عالم محقق متورع مجتهد باشد
 تا در صورت خطا مثاب باشد دوم آنکه تاویل قول قایل بر خود لازم گیرد و بر محلی عمل
 کند که اعتراض و انکار را بوی یار نباشد و بقول انما صدق هذا القول والفعل عن غلبه
 حال او قطع سکرم المخلوق المضبوط ولا اختیاراً لئلا یگوید که در اینجا غلطی و خطا واقع شده
 بولیس مجال اولیس یخصصون یا گفته شود که قایل ازین سلسله واقف نبوده است

ولیس العلم بالکل من شرط الولاية یا اور ازت سیکہ در علم و عمل حاصل شد بعدم العصمة و غلبت تقدیر الله
 سیکوم انکه نظر را در خویش مقصور دارد و نقص خود را منہم سازد و از توبہ و استغفار سزاوارتس پر دازد و آن از
 ناوافقین فن بصوت بیان نہ نماید لانه اذ سمع ما يشعر بحیوب الکابر الخلل عقدہ
 اعتقادہ و شیوش علیہ اعتقادہ الذی ربما کان سبب بخاستنہ
 حضرت معترض امرے دیگر بران افزوده کہ آن امر چهارم است یعنی آن را در بیہ فضل غلیر
 نگرداند و براسے ظہار علم خویش آنرا در مجالس و مجمع مردمان بیان نکند و اگر احیاناً بسبب غلیر
 صحیح ضرورت ذکر باشد پس صرف قول نقل کند و نام قایل در میان نہ آرد تا منجر بسوے تحقیر
 و تہوین نگردد و از دست نزل الائمة والا کابر واجب فلا یفتککے سیکہ علم چون حیانت
 دین واجب است تخالف ازان نہ وزر دلاکن بدانکہ سرعایۃ الا نصاب و علم التجا و
 عن طریق الحقی کا نرم فلا یقتصب و لا یکنابر ولا یخیر فی دیانہ لعلہما ہاھے
 فلا یتکلم بالنفسانیۃ انتہی محصلہ پس اگر ادلے تامل بکار رود ازان
 واضح می توان شد کہ رسالہ شیخ فاقہ شرط بوده است زیرا کہ حضرت شیخ مجتہد نبوده است
 و با قصد مطالبہ صلیہ را گذاشته بہ طالبش کہ سیاق بلکہ تصریح حضرت مجدد رحمہ اللہ مخالف
 آن است محمول می سازد تا اعتراض بر و وارد کردہ شود و بر غلبہ حال و سکر تحول نمی کند تا انکہ
 عند حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ درین باب بہ قضایاے شرعیہ لایق قبول ندارد پس کے اورا
 محمول بہ تفصیل نفس توان کرد بلکہ این را کہ فضل باید تصورید و تحقیر و تہوین خود پیدا
 است پس لا محالہ محمول بر تعصب و مکابره و ہواے نفس خواهد بود و اللہ اعلم قال می
 بینم کہ ہمہ زبان حال و قال بتوسل و گدگری و استداد و استفادہ ازان جناب کشادہ خبر نہنگی
 و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی یعنی نمایند بر و سے ایشان نمایند کہ کدام در معرفت کشادہ
 اند و روی حقیقت نموده کہ این چنین سخنان بوجود آمدہ و سر بر نہ است خیرت است
 ظاہر است کہ کشادہ غاخورہ اید نمایند کہ از دست کہ خورده اید و اللہ اعلم و العاقبۃ بالخی

بہ اعتقاد و لا بد است
 کہ علم را از سبب طلب باشد
 و لی صوم فی باشد
 و تقدیر باری شایع باشد
 باشد
 دانست
 از کلام
 مطلع از کلام بر غلبہ کابر
 و اعتقاد کہ سبب کلمات
 بود و اگر نہ گردد
 زیرا کہ
 اعتقاد کابر از غرض
 پس برود
 و بعد از شغل
 لازم است
 پس انصاف کردن در
 راه حق و ترک مکابره
 پس تعصب و مکابره
 نظایر و بیانی خوب نیست
 کہ باوقاف شیخ حسن باشد
 پس از نفسانیت کام
 حکمت

اقول معانی دارید حضرت مجید در حجت امد علییه راسمی بدینم که همه زبان حال و قال تو سل و گد اگر
و استمداد و استفاده از ان جناب کشاده که بندگی و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی می نمایند
بر روی مقترض نمیدانم که کدام در معرفت کشاده اند و دروے حقیقت نموده که این چنین سخنان
وجود آمده سر بر زده است حیرت است ظاهراً نسبت که شما و غا خورده اید نمیدانم که از دست که خورده
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَالْحَاقِقَةُ بِالْخَيْرِ

در حضور غیر با من این همه دشنام چیست | ای بقران تو من این لطف بیهوشم
قال - شیخ محمد و ماطر بن صواب است که قطع نظر از این تفصیلات و تحقیقات معارف که مذکور
است نموده بیه تردود و تفصیل گویند که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول
و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است
و دیگر سخن نیست زیاده چه گوید اقول جناب الامتوبات شریف بغور ملاحظه فرموده شود در
مکتوبات شریف چند جا تصریح باین معنی رفته است که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن
قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل است و اگر کدامی مطلب بقضیل بیان کرده شده مضایقه
ندارد قال عجب که این آیه که در شان کافران و مکذبان قرآن دارد شده بکذب و
بما لم یحیطوا به و ما یأثم تاویل در شان این فقیهان صرف کرده اید و ایشان هم اگر این
آیه را بخوانند و اَضَلَّ اللَّهُ مَعْلَىٰ عَلِيٍّ چه شود قال قول حضرت مجید در حجت امد علییه قهاس
است که در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذایع است لطف این است که در این آیه
صرف بیان واقع است و لفظ نیست کزان بهنگ شان شان گردد و عجب که حضرت شیخ از طرف
ایشان و اَضَلَّ اللَّهُ مَعْلَىٰ عَلِيٍّ بر خوانند باین معنی از دایب شیخ بغایت بعید است ۵

هر دم آزدگی غیر سبب راجحه علاج | اما گد شتم ز لطف تو غضب راجحه علاج
حضرت خواجه محمد پارسا رحمه الله علیه و تحقیقات در ذیل آیه اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ آلِهَةً هَرَجًا

لہذا حق از دل
کمال

و اضلہ اللہ علی علم می فرماید و کما د ائم فی السالک ادق نطلع الی الخیر و یقعد
ذلک التطلع الی سیر ینقطع عن تطلعه الی محبوبہ و ینقطع عن وصلہ و قریب
فان عرف بالیقین ان الذی فی الخذلہ الہا هو فان و ہالک مرجع من ضلالتہ
الاتفات الیہ الی ہذا الاحراز عنہ و الاقبال بکلیۃ علی من علیہا تحقیقا و محبوبا اصلیا
فاذا عرف ہذا و افنی ذلک القدر الی سیر من بقایا کثرۃ نفسہ بحیث یظہر وحدۃ
قلبہ و یتجلی فیہ حضرة محبوبہ و فی وحدۃ توحید اعلیٰ بصرۃ و انتفی عنہ اثبات الخیر و فی
نظر شہود کثرۃ فیظہر و لکن مع ذلک اذا رجع بحکم ضررۃ الشیاء الی نفسہ جس
و عقیدہ فرال عنہ ظہور الواحد فظہر لہ شہود الخیر بحیث یزعم و یدعی ان ہذا الخیر
ثابت فلم یشب الشاک فی مقام التوحید فالمرجع اثبات الخیر و دعواہ ایاہ اگر حضرت
معرفہ اطلاع برین تنہی سے بود برین محل تلاوت این آیہ یا خلافت مقصود خود سے دانستہ

با صد کرشمہ آن بت بدست می رود | خود می کند خرام و خود از دست می رود

و السلام علی من اتبع الهدی قال و نوشتہ اندکہ بہ کشف صحیح و الہام صحیح بہ یقین ہویت
ہست کہ بہیچ دقیقہ از دقایق این راہ بہیچ معرفتی از معارف این قوم ہوا سطر و بہ نسبت
اوصلہ اند علیہ وسلم نیست و منتہی را در رنگ بتدی فیوض و برکات این راہ بے
تبعیت و بی طفیلی حاصل نشود انتہی این امر جمع علیہ است در دین ہمتیاج بکشف
و الہام چہ دارد چہ کمالات دین و صفات مسلمانی ہمہ موقوف برین است و گویا تقصیر بہ

لہ تا آنکہ سالک را دنی و قوفے بسوی غیر باشد بقدر ان از وقوف محبوبیت نکلا یا بد از وصل و قریب دی محروم ماند پس
ہر گاہ بہ یقین دانست کہ امری را کہ اولہ قرار دادہ است حسیتم خواہ شد اگر اسی التفات دی رجوع خواہد کرد بہ تحقیقی
و محبوب اصلی متوجہ خواہ شد پس چون این معرفت حاصل گردید و آن قدر قلیل المقدار نیست گردید و بخراہہ تحقیقی در دلش
نماند پس توحید حقیقی متکمل گشت و اثبات غیر زائل گردید و شہود کثرت در نظر سے باشد لیکن ہر گاہ بسوی نفس و حسن و قبح خود
رجوع آورد پس ظہور واحد نماند و غیر ماضی یافت پس سالک در مقام توحید بنی ماند تا آنکہ اثبات غیر و دعوی سے باقی ماند ۱۲

والصحو العنق التي يتنبأ بها لافعال تهديب لاقوال برين تعريف تقرير نكور راست می آید شیخ
 محی الدین بن عربی در فتوحات می طراز و هو علم الالهوال لاهذ الایکون لکالمقام الطرب
 والالتذاذ پس صاحب فتوحات برای سکر سه مرتبه قرار داده سکر طبعی و سکر عقلی و سکر الهی چنانچه
 سیف مایه فالسکر الطبعی سکر المؤمنین و سکر العقل سکر العارفین و بقی سکر
 الکمال من رجال الله وهو السکر الالهی قال فیہ رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سکر الله من دنی فی ک تخیر او السکر ان حیران فالسکر الالهی
 ابتهاج و سرور بالکمال و قد وقع فی التخیل فی الصوره سکر فک سکر کچون تکمال قال
 بعضهم و اسکر القوم دق رکابین * و کان سکر من المادی
 ازین تقریر آشکارا شد که تفضیل ارباب صحو بر ارباب سکر عموماً قابل تسلیم نیست تمامی ارباب
 سکر محکوم وقت نه باشند و حال حاکم بر ایشان نباشد چه سکر الهی این چنین نباشد قال
 پس از آنچه از بعضی اقطاب که قدوه ارباب صحو و تکمیلین مفاخرت میمایانند و تفضیل بر
 شایخ دیگر واقع شده است به امر الهی است نه بغلبه سکر حیثاً که حضرت غوث اقلیدین بام طریقین
 شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده اند قد می هذ علی سرقه کل و لا الله و بزرگ دیگر
 فرموده است من تحت خضراء السماء مثل و امثال آن بامر الهی است که در باطن اولیا
 امد میباشد نه صاف در بغلبه سکر و طبع حال و سکر حیرت و بے تمیز نیست و اشارت به امتناعی
 آنست که در بعضی احوال و مقامات حضرت رسول امد صلی الله علیه و سلم قدم ایشان را
 سکر عالم احوال است از همین جا است که سکر نمی شود مگر کسی را که حرکت و شوق و التذاذ داشته باشد ۱۲
 سکر طبعی سکر مؤمنین است و سکر عقلی سکر عارفین و سکر کمال سکر الهی است رسول امد صلی الله علیه و سلم فرموده که الهی
 در خوشبینی مرا تمیز عطا فرما سکران سرگشته می باشد سکر الهی خوشی است کمال بر یکیک تجلی باری تعالی بر تو است افکند سکر
 طاری می شود این سکر حق است بعضی گویند که قوم نرد در شراب سکر آورند و سکر من از ساقی است ۱۳
 سکر کسبت از بر آسمان مثل من ۱۴

حق نده علی رقیب اولی الامر

بیت

بر اقدام خود ننهاده فرموده اند که این قدم تو قدم من است پس گفت حضرت شیخ قدیمی هذین
 علی رقیه کل والذلیل پس آن حضرت امثال امر الهی که به تحذیر ثنمت واقع شده است
 قول احمد که تحذیر ثنمت اسد امثال امر الهی قرار داده شد -

درین یار از آن نده ام که گاه	نسیم عطفه زان دیار می آید
------------------------------	---------------------------

اکنون شنیدنی است که آنچه از حضرت غوث اعظم رضی الله عنه قدیمی هذین علی رقیه کل والذلیل
 الله منقول است در آن سه مسلک است مسلک اول در حالت صحو فرموده یا امثال امر الهی تحذیر
 بنعمه اسد مسلک دوم در حالت سکر فرموده همین است مسلک حضرت شیخ شهاب الدین بهرودی
 علیه الرحمه چنانکه بیاید انشاء الله تعالی مسلک سوم در حالت سکر یا امثال امر الهی فرموده این
 است تسک امام یافعی رحمه الله علیه قال اگر گویند پس چیست تفاوت و اختلاف احوال
 سناخ و اولیا از ارباب صحو و تمکین از صحابه و غیر هم عنوان اسد علیهم اجمعین که بعضی گفته و بعضی
 نگفته اند گویم ایشان تکلم نمی کنند مگر باذن خدا و عز وجل و امر وی جل و علی پس هر که امر کرده
 گفت هر که امر کرده نشنیده گفت چنانکه در است از سناخ وقت پرسیده شد که آیا شیخ عبدالقادر این کلمه
 را با گرفت گفتند نعم یا گرفت بی کیفیت و گفتند این نشان قطبیت است و از اقطاب رهبر
 زمانه کسی است که امر کرده میشود بسکوت و گنجایش ندارد و اگر سکوت و بعضی امر کرده می
 شوند بقول پس گنجایش ندارد ایشان را خبر قول این اکمل است در مقام قطبیت زیرا که این نشان
 شفاعت است و شیخ صاحب عوارف رحمه الله علیه مقتضای قیاس عقل و مبلغ علم خود این سخن
 را و امثال این سخن را بر شیخ سکر و غلبه حال و استمرار نفس حمل کرده و حمل کلام شیخ بر قصد محبت
 این قول و عدم تصور آن چنانکه شهاب را می مصلحت وقت که درین مکتوب بترجیح و تفصیل
 سکر واقع شده است حمل کرده اید بر آن ظاهر عبارت شیخ سیاقاً و سباقاً مخالف است فهم شیخ
 در اینجا این چنین رفته چه توان گفت و قول می درین باب مخالف قول کبار سناخ آنوقت
 مثل شیخ ابودین و شیخ ابوالنجیب بهرودی که پیش شیخ شهاب الدین بهرودی است واقع شده

علی راقبه جمیع الاولیاء و بچین قول حضرت مجیدم استناد کرده اگر گفته شود که در حواله و استناد عوارف که به نسبت خاص ارشاد جناب محبوب سبحانی رضی الله عنه کرده شده است برین خرم نمودن باطل است در عوارف نام نامی جناب محبوب سبحانی مذکور نیست و نه ذکر خاص قول حضرت و نه کلام عوارف بر اقوال و احوال حضرت عموماً یا خصوصاً منطبق میتوان شد چه در عوارف و ذکر متبذیان اهل سکر و مغلوبین وقت می باشد پس ارشاد متهیان اهل صحو و تمکین را که با هر ربانی باشد در آن داخل نمودن از عقل و دیانت دور است علاوه بر آن هرگاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی این قول را تسلیم کردند و اطاعت فرمان نمودند و قایل این معنی شدند که این از امر ربانی است پس اگر احیاناً در عوارف این به محمول بر سکره نمودند سهروردی قابل ترجیح و تسلیم نمی شد خواهیم گفت که این قول از سرتاپا مخدوش است زیرا که در عوارف نام نامی قایل بسبب شهرت گذاشته شده علاوه بر آن این قول مختص است بحضرت محبوب سبحانی به شکی که از حضرت عوث رحمة الله علیه منقول است از کسی دیگر مردی نیست در پیچیده الاسرار مردی است از شیخ ابی المفاخر عدی بن شیخ ابی البرکات بن صخر قدس سره که خبر داده هر ایدرس که پرسیدم از عم خود شیخ عدی بن مسافر اموی قدس سره ایادانسته هیچ یکی از مشایخ متقدمین که گفته باشد قدی هذا علی راقبه کل ولی الله خبر شیخ محی الدین عید القادر رضی الله عنه گفت نمیدانم انتهی و در عیارت عوارف اگر چه ذکر متبذیان است مگر این هم مذکور است و کل ما نقل من ذلك القبیل من المشائخ لبقایا السکر و بر یکلیه تمامی منقولات مندرج است سوای این در عوارف مذکور است و من الشکل علیک ذلک و لم یعلم الله من استراق النفس السمع فلیزن ذلک بمیزان احوال اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواضعهم واجتنابهم امثال هذه الکلمات واستبعاد ان یجوز للعبد التظاهر بشئ من ذلک حضرت مجیدم استناد بقول عوارف نموده مقصودش همین است که این کلام از سکر سر زده آنچه بخیاال عوام این

از قول امثال عوارف
شده از نقایات سکر است
حضرت عموماً یا خصوصاً منطبق
دو خطا موضوع و ادوات را
پیش آمدی که هرگاه اشک
شده در جمیع نقایات
قدیمی عام بود در مجلس
انتقال فرمود
راستین
امام عارفی سبیل بود
این را از شیخ نقی
نه دادند بایده احوال
امرا باین احوال
صاحب سجد و بیست و پنج
این حضرت نگردد در مواظ
که که ایشان ازین کلمات
چه قدر بیست و پنج کردند و این
چنین سخنان چه قدر بیست و
ت است

معنى مستبعد مني غاية انراذاع ميكنند و ميغرايد كه مرادش قصور اين قول نيت كما توهم كه
آن عيان محمّدات اوست بلكه بيان واقع نموده است يعني ضدور اين قسم سخن كه بنبي از مسلمانان
وافتمار است بنى بقيه سكر كايين نيت كه در صبحو خالص به اشتال اين سخنان تكلم نمودن دشوار
است انتهى انام يافى در نشر المحاسن مى طرزد ان القوم و مرد و ابجر اليك له ساحل
وكل احد من المنكرين عليهم من ذلك المورد و فاحل بما فيه من جواهر الحاف
والاسرار و الحكر جاهل و سقوا بكؤس الوصل مراح المحبة التي لم يشم ريحها
من لم يقض من قتل نفسه نجبه فاخذ ينكر عليهم من لا يعرف ذلك الجواهر التي
لا يعرفها الا من هو في ذلك البحر ماهر و صدرت عنهم الفاظ في حال السكر
فاخذ ينكرها من لا يعرف القدر و ذلك بجمله بالاسرار التي في تلك المعارف
والراح التي في تلك المعارف وها انا وان كنت جاهلا بذلك او من به واسلك
في الجواب المذكور سبعة مسالك المسلك الاول الاعتذار عنهم بالسكر ذلك
ان الشطيات الصادات عنهم منها ما وقع لما وقع منهم في حال السكر الغيبة
بحوادث الاحوال و السكر لسبب مباح ليسقط التكلف في الشرع بالشرط
المعروف في كتب الفقه المسلك الثاني الاعتذار عنهم بصدد و ذلك منهم على سبيل
الحكاية عن الله سبحانه المسلك الثالث الاعتذار عنهم بالامراعى ان من الشئ
المذكور ما امر وابه فصدر عنهم اقتتال لا دمر و يكون ذلك الامر تنويها بفضلهما
وبيانا علوشانهم و قهر يقا للجاهل بكبير قدرهم و ارشاد الى التعلق بهم والتوسل
برفع جاههم و غير ذلك من المصالح و من ذلك ما روى في كتاب مناقب الشيخ
عبد القادر رضي الله عنه من طرق كثيرة بروايات شهيرة عن جماعة من المشايخ الاكابر
والعلماء الافاضل والاخبار الثقات واشتهر استفاد حتى في الجهات البعيدات
في مجلسه و هو على الكرسي يتكلم على الناس قدمي هذه على رقة كل ولي الله

۱۲
 کلاه دیاری رسیدند
 من نه خدار و دستگیر یارین
 از جوار اسرار و دلاور
 حکیم عیسی قوم زلفه جلی
 شایسته جنت نوشیدند کربوی
 از ان بیاض فزینگرین کز به
 پس شفا صید کلام این
 بجا آوردند شانه اند که آفر
 سواش شخص کشته ای دریا
 باشد نباشد به هیچ قوال
 سکر زبان الکار کشاد کرد
 من جم از ان
 دادا قف ۹۹۹
 ام گران ایجان دارم دور
 و این بیت سبک افش کرد
 سبک مال این است که شایسته
 زیارت در حال سبک
 شد مگر سبک کباب سبک
 و تفکیک شرعی سبک
 سبک دوم این افلاک
 کلمات علی با صفا شده
 الهی است و تقابل
 ان امروای امر و تقابل
 بان عدوی شایسته
 تسبیح علی بنی
 این شعر غزل
 ۱۳

[illegible]

امام یافعی ارادتی که بجانب بزرگان دین بموگا و حضرت عفو انام یعنی ائمه ششم خصوصا دار
 از تصنیفاتش همچو خلاصه المفاهیر فی انتخاب مناقب الشیخ عبد القادر یعنی ائمه عنه و تاسیخ مرآة
 العجنان و غیره ظاهر است کلامش نگرینی است که قول قدیمی را بحالت سکه و به انتقال الی
 می گوید و حاشا که غنا منقصت بر دامن کلام قدسی نظامش نشیند چه بهرامی که اظهارش
 به انتقال امر الی بوده باشد تا مردم علومی شانش دریا بند و عظمت جایه و سه شناسند و از
 در جهام خویش توسل کنند بر استراق نفس نه بهار محمول نخواهد بود و بر مردم اتباع آن حکم لازم
 خواهد بود و منکران روئے خسران و خدایان خواهند دید حضرت قدوه ارباب طریقت سیاه
 آدم بنوری رحمه الله در کتاب خلاصه المعارف و اسرار العقاید تحریر میفرماید که مرتبه کمال در ولایت
 اولیاء است که ولایت خاصه است کمالات خویش است و اکملیت دین مرتبه خویش
 جن و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه است
 که عفو الثقلین است و ایند عفو الاعظم اکمل حقیقی است و خود اهل ولایت انبیا است که فوق
 این باشد و اهل این مرتبه را که اهل ولایت انبیا است مرتبه امام باشد اگر چه معنی باشد و
 داخل دوازده امام نباشد اما در همه اولیاء است باین آن هر دوازده امام این امام باشد و در
 هر عصری که باشد سر قدحی هذه علی سرقه کل ولی الله از اینجا توان جست بهر دو معنی
 یک معنی کمال خویش و دیگر بر نظر ظاهر ولایت خاصه خواص که در ایشان نسبت به اولیاء
 و کمالی است در رتوب محتوی بر نوای مجبیه و سید آدم بنوری از امام علم غلای شیخ احمد محمد و العتقانی است
 ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم فرمود بعد از آن با جازت حاجی خضر بخدمت حضرت مجدد و رحمة الله علیه مشرف شده هر چنانچه
 عالی رسید و در اوایل حال بهره از علوم ظاهری نه داشت روزی در واقعه دید که از بانف غیب ندای می شود که ای شیخ آدم قرآن چرا خواند
 عرض کرد که ای تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست فوری پدید آمد و بر سینمینی کینه می مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم
 ظاهری را تعلیم گرفت و کمال اهتمامت شریعت نمود و در خالقه وی زیاده از هر کس طلباء روزی جمع می بودند که نان در
 وقت ایشان از لنگ شیخ آدم بود و بنوعی است از توابع سر نهادن و در سر پوری بود گویند که در سر شیخ صد کس اولیاء کمال و کمال

کمال ظاهری و باطنی کرده و در مقام رتوب
 باقی یافتند و خدا در بیان
 تا بعد از در سیده بود و شیخ
 آدم در این باره در اول به
 پناه گری انتقال داشت
 چون جایزه حق را در خود
 غلبه نکرده و قطره اختیار نمود
 رات و دی حدیث و پایا
 ندارد در رتوب از تقدیر
 سبزه در رتوب به تاریخ
 بدین مندرجه
 و رات یافته
 در جنت البیت نرسید
 رتوب حضرت عثمان رضی
 الله عنه در رتوب است چنانچه
 سید عالم و رتوبی و رتوب
 بر سر سیدان افکار شیخ
 می افتد ۱۱

اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی الله عنهم غالب ظهور آمده بود و لفظ کل ولی الله بدین
 معنی فرموده باشد پس در اولیاء اهل ولایت خاصه بنظر امامست که بوصول ولایت انبیا
 منوط است اگر چه مخفی باشد قدم شخصیت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه و خاصه ولایت مطلق باشد
 یعنی توفیق ایشان بر آن همه دیگران واقع باشد و اولیاء اهل کمال باطن مرتبه خاص انخاص
 و خاص انخاص ولایت مطلق ازین زیر قدمی بیرون باشند و چون نادر است که در اولیاء
 است فردی بولایت انبیا برسد که این مرتبه خاص انخاص از ولایت مطلق است بلکه بولایت
 ملائکه هم که این مرتبه خاص از ولایت مطلق است پس حکم مراکثر راست لاچار کل اولیاء هم
 توان گفت و رسیدن اعیان و کمالات ولایت انبیا آسان ندانند که بر بالانش پیش ازین
 نوشته شده است در کتب رسایل اکشدر اولیاء است نایاب است و دیگر اکابر قدس
 اسرار هم بنظر کل مطلق مخصوص بزمانه ایشان گفته اند و معلوم این سکین آن معانی گشتند
 که مذکور شد و یک روز پیش تر از روز ستوید این حقیقت قبل ازین بنحیث سال همین هر دو وجه
 که بالا مسطور گشت بخاطر می گزشتند که اندران وقت روح آن حضرت غوث الثقلین حاضر
 شد و باین فقیر این عبارت فرمود که فرزند اباین هر دو وجه خود هیچ غلطی نیست بعد از آن
 معلوم شد که این کلمه از آنحضرت بے نظر و تفکر بطریق بے قصدی بالقادر بانی از غیب ظاهر
 شده است و حضرت شیخ الشیوخ هم در حواری فرموده است قدس سره که این کلمه از حضرت
 شیخ عبدالقادر در سکر برآمده اسے برادر نزد این فقیر بر تقدیر سکر این سکر مدوح است نه مذموم
 ازین جهت که هیچ ترقی خالی از حالت تنبی مطلق نمی شود و مستحق جلی باشد یا خفی و چون آنحضرت
 بدان مراتب خاصه مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت الله سبحانه فی تکلف ولی قصد
 بالقادر فرمودند قد می طهذه علی رقبته کل ولی الله حسن یا ان فوق ظاهر ولایت که بر وجه تمامه
 نصیب خود یافتند و روشن است که در کلام صوفیه ظهور سکر عبارت از آن حالت است که حسیا
 آن حالت نتواند پوشیدن چیز را آن چیز پیش از آن حالت لایق لازم بوده است پس واضح شد

که حضرات اصحاب کرام و حضرت مهدی و بعضی افراد دیگر هم من حیثیت کمال باطن مرتبه پنجم و ششم
 اخواص ولایت ازین زیر قلمی بیرون باشند و فوق بلکه افوق بودند اگر چه از هر همه اولیا
 اولین و آخرین غیر اصحاب کرام من حیث جمع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایت خاص
 اخواص و کمال غوثیت باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص اخواص و کمال غوثیت
 باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص ولایت تفوق آنحضرت غوث الثقلین واقع
 باشد اما کسانی که من حیث کمال باطن ولایت خاص اخواص برابر ایشان باشند یا ایشان
 تقوی داشته باشند یا همت پیدایند و آن تفوق مستلزم افضلیت غوث الثقلین بر
 ایشان نمی باشد **فَافْتَحُوا لَنَا سِرَ كَلَامِ الْاَوَّلِيَاءِ يَا اخَوَانِي** و اگر این جمله مخصوصه را بگذریم
 و بر حکم علی الهیوم آئیم عامه اولیا آنوقت باشند از مبتدی تا منتهی ولایت مطلق چنانچه حضرت
 حماد و باس آنهم که پیروی ایشان بوده اند فرموده اند که این عجمی را قدسیت که در وقت وی
 برگردن همه اولیا آن وقت خواهد بود هر کمینه مامور شود تا آن که بگوید قدس می باشد
 سابقه کل ولی الله همه اولیا گردن نهند و بدانند که لفظ مامور بنظر اثبات سکره که حضرت شیخ
 الشیوخ علیه الرحمه فرموده است مراد بامرضی باشد تقدیر او را داده یا مرعی الیها ما و آنکه حضرت
 حماد و باس گفت که این عجمی را قدس است آن دلیل بمرتبه مخصوص ظاهر میکند از مراتب ولایت مطلق
 که قدس گفت بقید حرف یا قدس حکم کرد و معتبر ساخت یعنی چنانچه اشارت مرتبه بغوثیت تا
 که اکملیت مرتبه خاص است با وجود مرتبه خاص اخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد
 مذکور فیدرمانه ایشان بعبارت وقت ایشان هویدا نیست نیز نقل است که از حضرت شیخ فریدالدین
 چشتی قدس الله تالعه سره شخصی پرسید که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله علیه قدس می باشد آن فرمود
 است شایسته میفرمایند فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود میگردم پس تابعان
 شیخ فریدالدین گفته اند قدس هم که این اشارت بخصیص مانده ایشانست بنظر مطلق
 اولیا آن زمانه و زمانه عبارت از مدت صد سال است و نیز چون مجدد آن زمانه خود ایشان

بودند و در آنوقت دیگر هم قرین ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان برگردن همه اولیاء
 آنوقت بود یعنی در آن زمانه تفوق ایشان بر همه آن اولیاء واقع باشد و این تفوق نه مثل
 تفوق دیگر است بلکه سخت تفوق است دیگر باید دانست که لازم نیست که در هر مائیه یکس دیگر
 افضل از مجیدان مائیه بنود چنانچه حضرت شیخ ماقده سره که مجد و این الف ثانی است و همدیه
 الف حضرت مهدی افضل و اکمل از ایشان و همه اولیای استبعوث شد نیست انشاء الله
 تعالی انتهی در حیدر آباد دکن که ما وارد انیم از سلسله هجری تا این زمان که مسئله هجری است
 در قول قد می هذه على رقبة كل فلي الله معكم که اراد پیش است برخی از فضلا
 سلسله قادریه می فرمایند که حضرت غوث انام رحمة الله علیه این جمله را در حالت صحو فرموده و
 درین کلام توقیت نیست و بعضی حضرت از سلسله چشتیه قایل به توقیت بوده اند و سلسله
 تحریز و نظرفین پس در آن است بگویم که آخر الامر کدام مسلک بر کرسی اثبات می نشیند و کدام یقین
 روی فتح و نصرت می بیند ازین خیال بر همین تقریر گفتا و در زیدم اگر کسی را زیاده تحقیق منظور
 نظر بوده باشد در سایل علماء معاصرین ملاحظه فرماید قال و مریدان شمارا درین سخنان شما
 سه قسم یافته ام همه میگویند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان
 است هر چه گفته اند اعتقاد می کنیم که حق است و جماعه میگویند که اینها از سکر و سبه خودی
 است و فرقه میگویند که هر چه ایشان میگویند و میکنند همه با ما الهی است و من هم برین
 باشم اگر بر این قاطعه از کرامات و آیات که از ان بزرگان منقول و مشهور است مشاهده
 کنیم و بگویم که انهم بکمال تحسین ظن مجوز و متوقفم الا این حرف که در وی نسبت بسب و رکانات
 صله الله علیه و سلم گستاخی و بے ادبی لازم می آید این را بی شک منکر میدانم ان الله لا
 یأمر بالفساد و المنکر اقول آنچه در باب مریدان گفته شد کیفیتش این است که مریدانیکه
 پیش از بسپایه تکمیل غرسیده بودند و فهم و درک طلب کتب و تشریفات نمی داشتند بعضی
 از ایشان گفته باشند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان است

ف مریدان قسم یافته باشند

هر چه گفته اند عقدا میگویم که حق است و برخی از ایشان ظاهر کرده باشند که از سکر و خودی است
و فرقه که میگویند که آنچه ایشان میگویند و میکنند همه یا هر الهی است این قول محقق و صواب
است و برای تسلیم این دعوی آنچه ضرورت بر این قاطعه از کرامات و آیات گفته شد اگر چه از
از ان عنایت الهیه است که موجب استقامت بر احوال سینه و اعمال خاصه باشد پس حضرت
شیخ را خود بران اعتراف است و از زبان حضرت باقی باشد قدس سره نیز شنیده اند و اگر مراد
از کرامت معنی ستعار است پس کیفیتش از مقدمه باید جست قال و بهر تقدیر چنانکه عادت است
این فقیر است توقف و تسلیم و تجویز در میان داشت که صد در آن ناسخی از مقام صحو و سکرین
باشد اما شائبه زبان شریف خود اعتراف کردید و گفتید که هر که مثل این قسم سخنان گفته نشمار آن
سکر است و سکر را ترجیح بر صحو کرده اید و گفته اید که صحو صرف بی مزج سکرین تصور است و صحو
خالص نصیب ام است این سخن اختراعی است و خلاف اصطلاح قوم و جماع مشایخ است که صحو مرتبه
است که صاحب آن بجمال بتی و اطلاع بر مراتب و مقامات متصف شده و هیچ جای سکر که
به تیزی و به اطلاع است از تمامه اشیا و مخز و نگر و در حقیقت صحو و سکر صدانند که
جمع نمی شوند صحو خالص که آنرا نصیب عوام گفتند که ام است سخن در مقام عارفان و کاملان
و اهل الله مخصوص می رود و از کلام ایشان معلوم میشود که از بزرگان آنها که صحو ایشان بسکر
مفروض نیست و صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند این چه سخن
است اقول آنچه حضرت مجتهد رحمه الله علیه فرموده اند عین صواب است اعراض از ان
بسبب عدم مجاهده است یا عدم اطلاع است بر اقوال صوفیه کرام تا آنکه ازین دو امور کام
حاصل نشود در معرکه تصوف قدم نهادن خالی از خطر نیست

بیاض می روی و همچو بیدی نرم	که از شگفتن گلهاتو هوا نرسد
درین مقام اول حقیقت سکر و صحو مذکور می شود سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفیع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در شمع نور ذات و بیان این سخن آن است	

حقیقت سکر و صحو

که اهل وجود و طایفه اند مجبان ذات و منشأ وجود ایشان ذات بود و مجبان صفات منشأ
وجود ایشان عالم صفات در وجود مجبان صفات فقرات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجود
مجببان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجودی که از عالم صفات بود آن قوت
ندارد که وجودی که از آثار انوار ذات دارد پس واحد ذات در بدایت وجود بحیث قوت
و غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و بصیر قلبی است در ثواب تراشعه
انوار ذات و غلبه آن مخطف و متظاهر شود و سر رشته از دست تصرف و اختیارش سبب
گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز شناسد و به افشا انوار
ربوبیت که مکنون خرمین حضرت اند میالات نمایند و مثل سجانی و انا الحق زبان انبساط دراز
کنند و صوفیان این وجود را باعتبار ثواب قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکرو
اما صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با عقل و مستقر خود و
بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال غلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود
حق سبحانه در نشأه ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد
و هر وضعی که از وی فانی شده باشد عادت کند پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت
نماید مظهر از لوث حدوث و باقی به بقا حق تعالی و بزرگش گردد میان روح و نفس تا هیچ یک
در عروج از خود تجاوز نه نمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
راجع گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب افعال و تهنید میب قوال
و حفظ ادب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آمد و بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود چون
معنی سکرو صحو منقش خاطر شریف شد بدگر خدشائی که بر کلام حضرت مترصن متنبه میشود
متوجه میشود شاول به گاه کلام صوفیه کرام گاهی از صحو و تمکین و گاهی از سر حشمت سکرو
بر می زند پس عموماً اهل کلام این طایفه بر صحو و تمکین نشانده خدشه دوم صحو صرفاً بی
منزج سکرو اعیان تصور گرفتن و صحو خالص را نصیب عوام دانستن سخن اختراعی نیست و هر

حجاء چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حجابست کرد همه خون حضرت سالت پاشا سید
 سکروم هایت است چنانکه عمر رضی الله عنه روای مبارک حضرت رسالت علیه السلام گرفته
 بروی می کشید و مانع می شد و می گفت که یا رسول الله بر جنازه عبد الله بنی که او از منافقان
 بود نماز نگذار و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر عمر پیچ موافقه نکرد و سبب آنکه
 در وند او سکر هایت بود و سوم سکر حمیت چنانکه موسی علیه السلام سر بارون علیه السلام
 را گرفته می کشید علماء ظاهر که ایشان از عالم جبروت که عالم انبیا است محروم اند گویند که این
 چنین سکر در انبیا جایز نیست پس سکر محبت بمنزله غفلت است و حیرت چنانکه در مستی خمر و
 در خوردن خمر و در مستی نیست بلکه مقصود شارب النش و نشاط و ذوق است پس انبیا
 علیهم السلام را علی التواتر و توالی وارد است و حاصل است از مستی محضوم اند که بنیجر
 باشند اما ذوق و النش و نشاط از بنیجر نیست بلکه کرامت من الله است پس سکر اولیا
 نیز بمبرین طریق است که اولیا در مقام اقتداء و متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام
 سفند مقتدا و امامت اند بدانکه سکر شراب محبت یا نشیات و ذوقیات بر انبیا علیهم السلام
 نیز جایز است بی هیچ قیل پس اگر این چنین سکر در اولیا قدس اسرار و اهرم صادر شود و انکار
 نباید کرد خدشه پنجم استعجاب ازین معنی که بزرگاری که صحو ایشان بسکر مخروج هست و
 صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند یعنی است بر عدم رجوع به
 کلام الله تصوف در عوارف المعارف مذکور است، فَالَسَّالَكَ الْجُودُ لَا يُوْهَلُ لِلْمُشِيخَةِ
 وَلَا يَبْلُغُهَا بَلْقَاءُ صِفَاتِ نَفْسِهِ عَلَيْهِ فَيَقِفُ عِنْدَ خَطِّهِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 تَعَالَى فِي مَقَامِ الْمَعَامِلَةِ وَالسَّيَاحَةِ

از حوادث بر در آن صوفیان گریز	آرز بود تا خوش اندوز تا بود شادمان
ز ایشان شنو حقایق فقر از برای آنکه	تصفیف را مصنف نیکو کند بیان
قال و گفته آید که سکر بطامی که بے تخاشی قول کوئی آفرم من کواع محمد از ان بوجود	

در مکتوبات بحسب اعتقاد و قابلیت ایشان و ظهور ذات وی تعالی و تقدس در مریاد و
 نظام هر چنانکه اهل وحدت وجود می گویند اقول درین کلمات و دیگر کلمات که بطوشرح بسوی
 حضرت عارفین مشایخ الیهیم بالبتان منسوب اند مردم اختلاف با دارند بعضی نسبت به بعض
 کلمات گویند که دروغ بر بسته شده و برخی بسوی تاویل متوجه شوند مگر قول جمهور عرفا همین
 است که این چنین کلمات از سرچشمه سکر بر آمده اند اگر بالفرض نسبت بعض اطمینان حاصل
 گردید که دروغ است فلما نسبت بعض دیگر چه توان گفت بجز آنکه گردن تسلیم خم کرده آید و اگر
 نسبت بعض قایل بسکر شدند چارناچار تسلیم قول حضرت مجدد در حمت الله علیه لازم می آید
 تسلیم کردیم که مردم که نزد بعض چنان است که در انتساب کلمات توحید بر حضرت بایزید بسطامی
 قدس سره درو غنای بسته اند فاما درین شبه نیست که بعض عرفا می گویند که آن کلمات از
 سرچشمه سر بر زده پس محتاج به تاویل خواهند بود چنانکه شطحیات را تاویل کنند قول حضرت
 جنید رحمه الله علیه هو العارف والمعرف ولون الماء لون اناسه از قبیل فانی است
 نیست و الا در زیر متصوفین مذکور می شد و محتاج به تاویل نمی شدند پس از شطحیات باشد و
 درین مکتوب بحث از شطحیات شیخ محی الدین بن عربی نیست تا ضرورت ذکر ندهد و وی می بود
 نه تنها شیخ محی الدین بن عربی نسبت بدیگران لب شطحیات بیشتر می کشاید و این مسئله
 را حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دولیت و هفتاد و یکم از جلد اول شرح و بسط تفسیر
 فرموده سطرهای چند از آن درین مقام نقل کرده میشود اول کسیکه تصریح بتوحید وجودی
 کرده است شیخ محی الدین بن عربی است عبارات مستخرج ما تقدم هر چند که
 از توحید و اتحاد خبر می دهد اما قابل حل اند بر توحید شهودی چه هر گاه غیر حق را جل شانیه بنید
 بعضی گویند لیس فی جنتی سوی الله و بعض ندای سبحانی زنند و بعض لیس فی الدار غیره
 دیار اند و در مذهب این همه گلهها است که از شاخ به یک بینی می شگند هیچ کدام را دلالت
 بر وحدت وجود نیست آنکه مسئله اتحاد وجود را بسبب اول ساخته اند و رنگ صرف و نحو تدوین نموده شیخ محی الدین

بست
 جلد اول
 در مکتوبات
 شیخ محی الدین
 جلد اول
 خداوند
 نیست در
 مکان سوای
 آن صاحب
 مکان ۱۲
 عه اوقات
 جنید بن محمد
 وقت در مکتوبات
 حضرت ابن عربی
 حقیقت هر چه
 مبتدیان می خوانند
 حق قوی باشد
 اگرگاه در اصل
 در مکتوبات

انفکال خود
 میرزا ذکریا
 راغب ایزد
 میرزا محمد

رضی الله عنه است و بعضی از معارف فاضله این مجتهد را مخصوص بنحو گردانیده حتی که گفته
خاتم النبوت بعضی از علوم و معارف را از خاتم الولايت اخذ می کنند و خاتم الولايت محمدی
خود را می دانند و شراح در توجیه آن گفته اند که بادشاه از خزینة دار خود چیزی بگیری و چه نقصان
دارد و انتهی در مکتوب هشتاد و نهم از جلد ثالث مذکور است چون نویسنده شیخ بزرگوار می الدین بن
عسبانی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسلمة دقیقه را شرح ساخت و
مببوب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعی ازین طایفه
مراد او را نفهمیده تخفیه او نمودند و مسطعون و ملام ساختند و درین سلسله در اکثر تحقیقات شیخ
فحقی است و طاعنان او و دراز صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسلمة باید
در یافت نه رد و طعن او باید کرد و انتهی تفصیل در مقدمه گذشت قال و فرموده اید که اگر صحیح
خالص بود که افشای اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک بود و انتهی سابقاً
معلوم شد که این کلیه نیست که اگر بصحیح باشد و با هر باشد کفر نیست اگر صحیح است در اهلان
فوت مصلحت نیست و اگر نه وقوع آن از اهل صحیح ممنوع است و خود را از دیگر بهتر دانستن
شرک چرا باشد ظاهر اسهواً است و صحیح کبیر است اقول سخت مشکل است که حضرت مجید و
رحمة الله علیه سخن از معارف گوید و حضرت شیخ اعتراض حسب مذاق علماء ظاهر میفرماید اگر
حضرت شیخ بر مطلق صوفیه توجه فرمودی پس چنین اعتراض نگشادی

آنکس که پاهای بسوس تو سر نداشت | و آنکس که سر نهاد بیاس تو بر نداشت

فی الواقع در صحواً افشای اسرار که اخفای آن ضروری باشد نشاید چه مقتضای صحواً آن
است که اسرار مخفی داشته شود آنچه در حالت سکرا اسراری که اخفای آن لازم بود و در
زبان رفته با استغفار تدارک نموده آید در فتوحات مکیه میطر از دو معنی الصحو انه یکشف له
حق الله فی الامور التي استفادها فی حال سکرة و مراد علیه فیعلم عند صحوة و این بقیه
ان یداع منها فی العموم و الخصوص و ما ینبغی ان یستر فان کان قد ذاع منها

صحواً است که اسرار
مطلوبه بود و اسرار
فرمانده که در حالت سکرا
دارد و شود پس سکرا
از آن چه پس بداند که
بود و کدام قابل افشا
اگر در مقام افشای
فانی گفته که اخفای را
لازم در بصورت استغفار
کنند و قدر درین عمل
است برای استغفار و
مقام است
بیک
استغفار اول
امری که ظاهر در
استغفار بی روی لازم
بود مقام دوم که می
افشای که این چنین باشد
از وی سر زده اگر استغفار
برای اخفای استغفار آن
چنین امور باشد تا در
در وقت از اوقات افشا
رازد و خود را از بیخ استغفار
شان اگر بر معصومین
ست باشد

فی حال سکره شیناً فی طبیعه الصحو ان یستغفر الله من ذلك وغدرة مقبول
وان الاستغفار عندنا فی طریق الله یكون فی مقامین المقام الاول فاذا ذكرناه
وهو ان یبد و منه ما یكون مستوراً فیحجب علیه الاستغفار من ذلك وقد یقع
الاستغفار من لا یبد و منه شئ یوجب الاستغفار فیستغفر من هذا مقامه
ای یطلب ان یستره الله فی كشف عنائه ان یبد و منه بحکم ذلك الحال ما یبغ
ان یستره وهذا هو المقام الثانی الذی لا ھل الاستغفار فیند بوز یطلب
الستر عن الله عز وجل عن حکم یوجب علیہم الاعتذار من وقوعه
وهذا هو استغفار الکابر من الرجال المعصومین
وشرک درین مقام حسب مطلق متصوفین است متکلمین از عدم مزاولت
کلام صوفیه این چنین خدشات وار کرده میشود نزد صوفیه رویت غیر شرک گویند پس
خود را از غیر بهتر دانستن چرا شرک نباشد در کشف المحجوب مذکور است ابو بکر شبلی گوید ان تصوف
شرک لانه صیانة القلب عن ربه و لا غیر تصوف شرک است از آنچه آن صبا نیت دل بود
از رویت غیر وجود غیر نیست یعنی اندر اثبات توحید رویت غیر شرک بود و چون اندر
دل غیر را قیمت نبود صیانت کردن مراد را از ذکر غیر محال بود بنگرید باینکه مولانا می فرماید

تا که باشد یاد غیری در حساب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پائے
گر همه عالم ثواب تو بود	چون تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در پائمال	تا بد جان را بدست آری کمال
تا تو با غیبتی عدد بینی همه	چون شوی فانی احد بینی همه

مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات در ذکر ابو بکر شبلی می آرد عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی
بدر سرائی شبلی آمد و در نزد شبلی فرمود آید سر برهنه و پائے برهنه گفت کرامی خواهی گفت

شعبل علیه الرحمه را گفت نه شنیدی که مات کافر الاسلام گفت که نفس خود را
من گفت خوش گشت هر آنکه گفت

هر آن کو غافل از حق یک زمان است | در آن دم کافر است اما نه آن است

قال و نوشته اند که این فقیه که این همه وفات در بیان علوم و اسرار این طایفه علیه نوشته
است ظاهر اینجاست شاق قرار یافته است که از روی صحت خالص نوشته است بنی مزج سکه حاشا
و کما که آن حرام و منکر است و گداز و سخن باقی است آتی سبحان الله تا اکنون گمان این
بود و از کلامها ستمایز کنایت و مشافهت معلوم میشد که ایشان صاحب صحت و تمکین
اند و از سکر و تلویین منزه و مبتدیان درین وقت چنین معلوم میشود که صاحب سکر بوده اند و معتبر
است که مرتبه اهل سکر ساقی و نازل است پس تحقیقات و تحقیقات که کرده اید برای اثبات سکر کرده آید یا براسه
تصحیح و تصدیق آنچه واقع شده است باین سکر برای اثبات سکر چه معنی دارد و اگر آنچه واقع شده
است باین سکر صحیح و موسس بر قواعد طریقت و موافق قرار داد اهل حقیقت است چنانکه از بیان
کردن حقایق و معارف برای اثبات او ظاهر میشود چه هم دارند و چه احتیاج باعتذار و انکسار
است والا از اول می بایست گفت که معذور و درید چیزه از مستی و بیخودی واقع شده است
و بعد از نشستن بخمار مستی آن سخنان را از حیز اعتبار و صفت روزگاری تراشیده و مخوموده
و توبه کرده و کلام الشکاست بطول و کای و روی و عیب است ازین محور سیکه جمیع فضائل و کمالات
محمدی علیه فضل الصلوة والسلام و اکملها حاصل کرده و باقصی الغایات مراتب متابعت و
کمال رسیده در قرب وصول بجای رسیده که همه را پس انداخته و حقیقت را بی پرده دیده و در فیت
اگر فتن باشد به سکر دیگران خود چه کار کنند که باصل نرسیده گرفتار ظل مانده اند و مجبورند از ایشان
اگر بجهت بقای حجاب کبری و بتمیزی واقع شود و محجب نباشد اقول این کلام از سر تا پا محذور
است اما اولاً پس اگر تا اکنون این گمان بود که حضرت مجدد رحمه الله صاحب صحت و تمکین اند
بدون مزج سکر پس این گمان فاسد بود صحت خالص نصیب محام است و حضرت مجدد رحمه الله علیه

عنه شیخ
کار از دام تو
ادام کند
صحت
منقول در سوره
نموده الاسود
نگاشته با تامل
ارشیح الحقیقین
اهل صحت و تمکین
علاء باب اسرار
این نقل و نقل
علاء است
در فتنه شیخ
بجز نیست
این
صحت نیست
که دنیا را
علاء سکر
چیزی نیست
رابط کرده
نیست

جای دعوی این امر نکرده اند که صوحا صرح در وقت ادعای قتل علیه البیان اما تاثیر
 هرگز مقرر قوم نیست که مرتبه اهل سکر نازل و سیل است بلکه این مسئله مختلف فیهاست چنانکه مذکور
 شد اما تاثیر پس آنچه حضرت مجدد رحمه الله علیه تحریر فرموده اند نه برای اثبات سکر است و نه
 برای تصحیح و تصدیق این معنی که آنچه واقع شده بسکری بلکه تحقیق این معنی است که بزرگان بسکر
 کلام کرده اند و کلام سکر قابل ملاست نیست فاین هکذا اصل ذاک درین کلام حضرت
 مجدد رحمه الله علیه اختصار و انکسار و استنقاع غلط فہمی است از حضرت مجدد رحمه الله علیه هیچ جا کلام
 صادر نشده است تا گنجایش این قول باشد که بعد و در بار دیگر نیز از مستی و بخودی واقع
 شده است پدیدۀ تامل نگردد که جواب بعد از تسلیم بطور قضیه شرطیه است و کلامی شرطیه
 مستلزم تحقق مقدم نیست میفرمایند مخدوم این قسم سخنان که بنی از افشاکی اسرار باشد و از
 ظاهر مصروف در هر وقت از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم ظهور آمده است و عادت
 ستمه این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیهان را ابتداء کرده باشد و اختراع نموده
 لبس هذا اول قاص و رة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظها
 شده است که ظاهرش مطابقت با علوم شرعیہ ندارد ان را باندک توجه از ظاهر مصروف
 نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تقبیح فاسق هرگاه در
 شریعت حرام و منکر باشد تقبیح مسلمانی بجز داشتن تباہ چه مناسبت بود بخ اما را بجا پس بر
 تقدیر تسلیم میگویم که حضرت مجدد رحمه الله در معارف لدنیہ می فرماید باید دانست که در هر
 مقامی از مقامات ولایت و شهادت و صدیقیت علوم و معارف جدا است که مناسبت
 ان مقام است در مرتبه ولایت علوم سکرانیر بسیار است که سکر غالب است و صوفی و مقلوب در مرتبه
 شهادت که ثانی درجه است از درجات ولایت سکر مقلوبیت پیدا می کند و صوفی غالب می آید
 اما زوال سکر یا لکن نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت و شهادت
 درجات ولایت است و فوق آن درجه ولایت نیست بلکه مرتبه نبوت است علوم آن درجه

سکه
 بگویند
 آنکه
 بدانند
 لازم است
 شایسته
 نیست
 این اصل
 نیست
 که معلوم
 شد

از سر کلام بر آنده اند و مطابق علوم شرعی گذشته صدیق همین علوم شرعی را بطریق الهام اخذ می
کنند چنانکه نبی علیه الصلوٰۃ والسلام و آنکه بطریق وحی اخذ می نماید صدیق و نبی را تفاوت در
طریق اخذ است نه در مآخذ که هر دو از حق سبحانه و تعالی اخذ می کنند اما صدیق بترتیب نبی باین
درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او و نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز
علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست

در قافله که اوست و انهم نرسیم | این پس که رسد و در بانگ جرسم
صلوات الله تعالی و تسلیما ته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی
الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة جمیع پس اگر درین رساله بعضی از علوم و معارف لطیف
شافی و تباین یا یکدیگر واقع شده باشد حل باید کرد تباین علوم را به تباین درجات ولایت
که هر عالم را علم جدا است حقیقت علوم توحید مناسب بدرجه ولایت دارند و از علوم درجه شهادت
اگر خواهی معلوم کنی پس معرفتی را که در میان بر می یسی کثله شئی مذکور شده است نیک
دریابی علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند و چون در آن موطن خود را و صفات خود را میشت یابد
لاجرم آن مقام امقلب قلب شهادت کرده اند و علوم صدیقیه خود بعینها علوم شریعی است چنانکه
بالگزشت و العلوم الصمیمة و المختبرة فی المطابقة بالعلوم الشرعية یشهد الله سبحانه
علی الشریعة الخراء بحجة صاحبها علیه و علی اله الصلوة والسلام
انتهی پس کلامیکه از عالم ولایت سیر زده باشد و یا سکر مغرور باشد در آن منقذ نیست

انہ کے پیش تو گفتیم غم دل تر سیدم کہ دل آزرده شوی ورنہ سخن بسیار است
قال نوشته اند کہ سخن با فان بھو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم سخن نباشند
 و دل های مردم از جانہ بردند اگر مرد و ہای خواص است مثل این سخنان آن را از کجا از جامی
 بر بند و محظوظ می سازند اگر وہا سے عوام است دلربائی و فریفتن آہنا چه مقصود است و چه
 اعتبار دارد و در اصل سخن اعتبار ندارد و مدار بر این نیست بسا کس کہ سخنان کاملان گویند و کامل

نباشد و بسا کس که حرف زدن ندانند و کامل باشند احمد شد آنجا که ایشان اند هم کمال است
و هم سخن سخنان خوب شا بسیار اند و دل ربانان این سخن شنید که نسبت با حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بے ادبی و گستاخی کرده اید آنها را چه پوشید و بدنام می سازد اقول مراد از
مردم عام است خواص باشند یا عوام اگر حضرت معقون از آن مخطوطه نشوند آن قصه سخن نیست

سخن شناس نه دلبر خط اینجاست | چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است

مگر هرگاه خود حضرت شیخ بیشتر است از سخنان حضرت مجدد را خوب و دلربا تجویز کنند و بزم
خود صرف چند سخن را محمول بر بے ادبی و گستاخی نموده اند باعث بدنامی خیال کنند پس تناسل
از مردم که خواص باشند یا عوام لغو و باطل خواهد بود

می نماید که سر عهد شکستن داری | خشم این بار تو چون بخش تر بار تو

و بے اعتباری اصل سخن موجب فراوان تعجب است کلام حضرت غوث محمدانی رضی الله عنه
که جن و جنه و ارواح انبیاء اسد برای استماع آن حاضر می شدند **کَمَا يَطْمَعُ**
مَنْ بَعَثَ الْأَسَدَ كَرَامًا وَ هَلْ يَصِلُ إِلَيْهِ

تا هر سخن نه گفته باشد | عیب و منرش نهفته باشد

منقول است که روزی حضرت غوث الاعظم کبر سر منبر بیان علوم و معارف میفرمودند درین
اتنا گذر حضرت خضر واقع شد حضرت فرمودند ای اسلیمی بیای کلام محمدی بشنو بلکه اگر در کلام
ملک العلام پدیده بصیرت نگرسیته شود از آن ظاهر خواهد شد که کلام در صلیت کلام هیچ اصل
ندارد حضرت مجدد رحمة الله علیه در رساله مکاشفات غیبیه می فرماید صفت کلام بلکه نشان کلام
که کلام مادر آمنت برای آن محتاج الیه است که فاده بے آن متصور نیست پس هیچ کمالات غیبیه
و شیعونات ذاتیه اولاد مرتبه آن صفت بلکه نشان فالین می شوند و از آنجا بعالم فاده می
آیند مثلاً شخصی که کمالات بسیار دارد می خواهد که آن کمالات را ظاهر سازد و لا آن را در متو
قوة کلامیه فرود می آرد و از آنجا اظهار آن می نماید پس در واجب تعالی و تقدس در مرتبه

شیونیات که ناید بذات نیستند الا باعتبارشان کلام باین معنی مخصوص گشت و هر چه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونیات تحقق بود تمام در شان کلام فالین گشت حاصل تمام حقیقت آن
شان همین قرآن است و پس همین عبارت عربی و ترتیب بهود مکتوب در مصاحف و هر
تا بیکه بر بنی صلی الله علیه و سلم منفر شده است بخرو نیست از اجزاء این قرآن که از بعض
عبارات او به بعض وجوه مستفاد است و تخلیق جمیع مکنونات من الاولات الاخر مستفاد از
و اما قولنا الشیء اذا ارادناه ان نقول له کن فیکون صدق این است و این قرآن باین عظم
شان و دخل دایره اصل است هیچ ظلیت با و راه نیافته و همانا که آنچه بعضی اکابر اولیاء الله رضی
الله عنه میفرمودند که قرآن از مرتبه جمیع است ناظر این معنی است و قابلیت اولی که معجز حقیقت
محمّدیه است علیه من الصلوة اتمها و من التقیات اکملها ظل این قرآن مجید است
پس این قابلیت نیز جامع جمیع کمالات ذاتیه و شیونیات ذاتیه باشد لیکن بطریق ظلیت نه
بطریق اصالت و قرآن بطریق اصالت جامع است و همین مناسبت قرآن مجید بران سرور
منزل گشت و او را باین نعمت عظمی مخصوص گردانید و همانا که اشارت حضرت عایشه صدیقہ
رضی الله تعالی عنہا که حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم در شان او فرموده و انشطر
بینکم من هذه النبیة و ربیان خلق انسر و علیه الصلوة و السلام و اتمیة فرموده کان خلقه
القرآن بهین مناسبت است که اصالت او ظلیت است و بزرگی شریعت او را علیه الصلوة
و السلام از همین قیاس باید کرد که متابعت او را به یای جمیع سعادات می باید دانست
این کار و ولست کنون تا که او هستند و این علمیت که مخصوص بعضی اصا و افراد
است که به خلق قرآنی او را خلق گردانیده اند و بنور او دیده بصیرت او را کتمل ساخته و طاعت
را نظر تا یا بنجائی رسد و از مراتب ظلیت نفوذ نمی کند و قایق علوم مقامات ظلیت مخصوص
به بعض افراد قطاب است بلکه قطاب ارشاد مدار کار و دیگر در بین است و بنده می
تمام منصوص اند و من جمیع المرتبة القطیبة و الفردیة کجند البغدادی سید

در بیان مجاری
اراده او کردم کن
گفتم پس او بود که
۱۴ ساله دو نیمه
دین خود از عایشه
بگریه ۱۲ ساله
خلق او قرآن بود
۱۲ ساله پس فرقی
بدرای کمال بود
کرد در میان این
ظلیت و اولی
شماره
طایفه صوفیه
مجتهدین و فاضلین
رحمة الله علیه
است

الطائفة من الله تعالى واین نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب حاصل گشته و پیرا و در تحصیل نسبت قطبیه شیخ سمری قحطی است حتی الله تعالی عنهم و سید الطائفة نسبت قطبیه را در جنب نسبت فردیت فراوانش کرده میگردد و مردم میدانند که من مرید سمری ام من مرید محمد قصاب ام بر اصل آن سخن روییم و گوئیم که در قرآن الفاظ ماضی و استقبال برای آنست که جمیع از مننه از لیه و ابدا یازو انهم و راده اند بعضی از ان بیاختی تعلق دارند و بعضی دیگر بحال و بعضی اخر با استقبال و او شامل کل است پس ماضی و استقبال نسبت بقرآن نباشد بلکه نسبت بعضی از مننه باشد که قرآن شامل است بران مثلا شخصی از احوال گذشته خود و تفسیر ماضی می کند پس ان ماضویه نسبت بزمان حال آن شخص است نه به نسبت آن شخص منشی جمیع از مننه است والله سبحانه اعلم بالصواب الملهو بطریق السداد والله یحق الحق و هو یحق السبیل پس صدق قرآن و مطلق احکام بر طبق آن مصدق جمیع کتب سماوی است و حاوی کمالات جمیع شرایع انبیاء صلوات الله تعالی علیه و سلامه علیهم جمیع و کذب این کلام الله کذب جمیع کتب مترکه است و عدم تیان بوجوب این شریعت مستلزم حرمان عظیم است

محمد سمری کا بروی هر دو سر است | کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

انتی قال این کلمات بقصد متفسار و استکشاف حال و دفع تالم عارض بیان و تسکین حرق صدر نوشته شد و قصد ان داشت که چیزی بنویسد و بالزام نفس خود و افحام راضی باشد اصل غرض بفیحت و خیر خواهی و کشف حال است که الیه بنصیحه این را در چند مجلس ادا نموده و هر بار استخاره بجناب حق و استفاده از شرف نفس و شیطان و تبری از حول و قوت بسبالغته آید و اصلاح تمام می نمود و من نوشته امید که معذور باشد بلکه ماجور گردد اقول تحریر که بقصد متفسار و استکشاف حال میباشد در ان اطالت و دراز نفسی رواندار نه ازین رواز سر تا سر ظاهر است که آنچه گفته شد بطور الزام است و نفیض و ابرام

مارا بنفره کشت و قضا را بهانه ساخت | خود سومی باندید و حیارا بهانه ساخت

سری
منطقی خال را در ستا خدیه
رحمة الله علیه بودند و ندیدند
میدون انجی حقه الله علیه را
سری منطقی در کان خود نشسته
بودند که مبروت کتبی باطنی
تشریف آوردند و فرمودند
که برای این شیخ را چه بد
تا پیش سمری تعلیم کفر نمودند
حضرت مبروت کتبی باطنی
آمد و کار کرد که اصد قضا
دینار از تو دور دارد و
راستی و در بهتر
از ان که در می
انجا رسیدند در راه بودی
انتقال فرمودند ۱۲۸۵
است و در دل آنگونه است
درستی و در نهان حق را تمام
ع فریاد راه می نماید ۱۲

دست بدوش غیر نهیاد از ره کرم پنا	مارا چو دید از سر مشل پاریس سانه ساخت
----------------------------------	---------------------------------------

چون حضرت مجد در حقه امده علیه حکم فرموده اند تا اوقات خود با جوهر میجو اسور ضائع کرده شود و نیز به خیال حضرت معتز زینهار دل متوجه تبحر زیاده الانکشاف نمی شد مگر چون در این زمان بعضی اعیان را بطور مدعی سست گواه چیست تمسک باین خدشات بود و در بطور صلح کل که آب و گلیم را بان خمیر نموده اند قلم برداشتم و بر سبب دهم کونه نظران اصلا متوجه نشد و با دفع اصل خدشات سطره چند رنگاشتیم درین مقام اشعاره چند در ترغیب صلح کل از جوانان فیکاندازن میرود

مشکو

دشت دل چون غزالان ناخوش است	انست طبیعی بعالم دلکش است
شعله الفت چراغ سینه با است	حیقل رنگ رخ آینه با است
بست دریا که رنگ اتحاد	بیاوه از گاش معنی گشتاد
نقش جمعیت تسلی مایه ایست	بال پر شکست قتل مسایه ایست
پروه بیگانگی غفلت نواست	از کم و زبیر غفلت به نواست
صلح کل آئینه عرفان بود	بلکه نور عارف ایست
از بهارش رونق بستان	زربود خشت این بهار جوان
کین خمیر آب و نار و باد و خاک	کر نه بگرفته بهار از این نور آب
که شده شونخی نما حسن وجود	که شده خیرت قرانور مشهور
یافت از موج نسیم استنراج	نقش این ایجاب و در رنگ مزاج
طبع وحشی آهوان را در غور است	خار این صحرای باغ انکار است
چون وجود خویش بنی در جهان	عشق تو پیدا به گرد از نهان
صلح کل زین جلوه الفت پر است	در عرض با شونخی باین جوهر مست
تا نگردد رف و صنع انقلاب	که به بنی روی او را به نقاب

دشت دل چون غزالان ناخوش است
 شعله الفت چراغ سینه با است
 بست دریا که رنگ اتحاد
 نقش جمعیت تسلی مایه ایست
 پروه بیگانگی غفلت نواست
 صلح کل آئینه عرفان بود
 از بهارش رونق بستان
 کین خمیر آب و نار و باد و خاک
 که شده شونخی نما حسن وجود
 یافت از موج نسیم استنراج
 طبع وحشی آهوان را در غور است
 چون وجود خویش بنی در جهان
 صلح کل زین جلوه الفت پر است
 تا نگردد رف و صنع انقلاب

جان نگو و تا بدل و حدت نیال کے بچہ چانت تواند کرد گل	تا نباشد در دوشی تعییر حال جلوه طاووس خوبی صلح کل
حکایت	
اندر این کاشانه کثرت اساس از تقصد دل طبع او آئینه خیر و حدت ایجاد زیستی پریشان ست جام ساقی آن بزم بود نزد او شد بود الفضول خام کار از بهر معرفت رنگی نداشت گفت کاش فیض تو نور نشاد دل یک نگاه لطف بر رویم بکن کین دل از نیرنگ دنیا مایل است در جوابش گفت کاش محو ہوس کین قفس بستان اہل دل بود کے زو حشت اہوان ایدیدام چون شنید این نکتہ شور سن خیر شد	بود از ارباب دل معنی شناس وز صفا قدوسیان را آب رینر از صنم سوئے حرم محل کشان تا نہ اران جلوه درستی نمود و حشت ایجاد طلسم عتبار بلبل آساقش آہنگی نداشت نوریان از پاکی طبعت خجل دام چین و صید آہویم بکن از دم عجایز کیشان غافل است مرغ بال افشان کے اید در قفس کے از وطیج ہوا مایل بود کے بود اہل ہوس از بند رام از تمنا اضطراب انگیز شد
<p>سہ ہوا ہوسے نرو عارف آگاہ در آمد و استغای بیعت نمود عارفہ ابا کرد چون استبدادش ملاحظہ فرمود گفت کہ در فلان گلشن برد و درختانش بہرہ و دیوانہ بان طہرن ہوا ہوس چون شنید ہل داشتند دران گلشن رفتہ درختانش سوخت و باغبان را بسیار نرم کرد با شہان برپاستہ او افتاد و گفت کہ گلشن را سوختی و ما را زوی نکاسل بر حال تو ہویدا است امروز بیاد نام است و بیستہ با ہم و صد قفس کشیم کہ ما ہنود و از غنیلہ جنت و قندار و نہ این داستان بیان کرد و رفت گفت ہر چون چلم مثل اوہ اسنی جنت تہ آتہ در در ہوا ہوس نگہ فرمود و راہ خویش گشت ۱۲ قوہ وحدت ایجاد سے آتہ وحدت ایجاد یعنی</p>	

تو چو بجا آید
دین دین چنان تو
ایجاد کرد کہ ہستی اور در
زنان گشت در جلوہ وجود
ادب و حکمت و عفت و عزم
سید در حرم و عفت و عزم
لہذا از صنم کباب حرم محل
کے کشید و آتہ در در
دام چین و صید آہویم بکن
دام و بچہ و حلقہ عیب
نفسانی مع از سن گویا
انسان آتہ دینی میفرماید
در قفس کے آتہ در قفس
در ہوا ہوس مایل بجا
در دام نہ خواہی آمد

اگر بفرمودے سبحان سے سوختم
 چون بگردے در گلستان ترکتان
 روانی باغ و بهارم بودہ
 اندکے آرام کن در خانہ ام
 دید چون ان وحش خوشنمیزاد
 وضع او گردش بدل عبرت خیال
 جو زمین پرودے وجان بازی کن
 نردان صاحب دل اند وقت شام
 آفتش آن قدسی نفس کاے دیوار
 اگر شوی تسلیم فطرت ^{۱۵} سچو او
 ورنہ چون اہو ازین ^{۱۵} صحرایم
 چون شنیہ آن وحش خواین رازا
 معنی بیگانگی شد آشکار
 کہ دل عرفان کہ محو راز شد

شعله در دامن گل افروخته
اندک سستی بجالت گشت باز
نور چشم انتظارم بوده
غیرت فروس کن کاشانه ام
میکند دامن و من خجسته را
گفت کای جان تو شد نذر وبال
بگزار از افسون ساندی مکن
گفت آن افسانه حیرت پیام
او هر دین بود فرخ نه ساد^ه
زنگ تحقیق از ریاض من بجو^ه
زمین بهیرو گل رویان پر
شد خون خیران چو اهو کو بکو
غفلت جان داشت انداز شکار
گوش کو تا از حقیقت باز شد

قال وطن فقیر لبخ جمیل است این مقدار که مرا بشما نسبت محبت و اتحاد است کم کسی را

خواهد بود صاحب کشف المحجوب در باب شیخ حسین بن منفرد و طراح گفته است بحمد الله عز و جل است وی را
دل من اطمینش هیچ وجه مقبول نیست او که قال و نذر این فقیر شهادت نمیزد و هم طریقه شایان سخنان
که نسبت بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و صحابه سالم میگردد اینها را کتاب ندارد و آنچه نسبت

سکه نور بهر سودی از خنجر باغبان بهیبه یابد که اگر در کام سوختن باغ من بهیبه شود که بجان و دل شوختم و اندک در این نیکو دهم و بدان که جان سوختن بخنجر
از دود شدن آید و دست بکس بهین مقام این معنی نخواهیست چه رضای خود در پیش آن ظالم اوی نماید و رعایت شعله و گل است ۱۱ سکه نور
در نخلی از تخم ۱۱ سکه نور بهر حین از انعام میگوید که مایه تو بهر که دهم و در عاقل تو واضح مرا خواند افسوس آنجی نماید پس وضع تر از این پس بزم ۱۲

بحضرت مشایخ گفتند که گنا و جبرگیر و شتم اباد داشت این کلمات از طاقیت حال این فقیر بیرون
است اقول چنانچه جمیل و محبت نباشد و چنانچه حضرت مجدد و طریقه ایشان عزیزند سخته شود
 که از زبان حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ اثبات حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ شنیده اند ازین اجابت
 کہ مجذوبان عموماً و فقیر خصوصاً بحضرت شیخ راسخ الاعتقاد میباشیم همانا شک نیست کہ شیخ تراجم
 احادیث و سیر کہ بزبان فارسی نموده ازین کتب کچشم ہندیان فوری و در دل شان سر و سر
 پیدا شدہ اگرچہ برنے از طائفہ علیہ مجددیہ مثل حضرت شاہ ولی اللہ دہلوی و حضرت شاہ علیہ
 رحمۃ اللہ علیہ دہلوی و قاضی شمس را اللہ پانی پتی در تنقید احادیث و وسعت علم و قوت تحریر
 و تقریر از حضرت شیخ تقدم بالشرافت می داشتند باین حضرت شیخ را بر ایشان تقدم بالزمان کم است
 کہ در خدمت عمر بیست می بنماید چہ شد قدم | بر ہمین می شام گر این قدر ز ناری بستم
 اما انتساب و ادب یعنی استیر فہم کلام مقصوف و اصطلاح متصوفین حضرت خواجہ محمد پار سادر
 تحقیقات می فرماید باز این طایفہ منصورہ را اصطلاحات است شہورہ فی مابینہم کہ بان متفرد
 اند و عبارتہ است و کلماتی است مندا و لہ بینہم در اثنا و محاورات ایشان یا یکدیگر علی التخصیص
 ما بینہم تلك العبارات والكلمات و کلمہ حق القہال لاید خل تحت الالہ اسرۃ فضل اعز
 الکشف بالعبارات فان مکاشفات القلوب و مشاہدات الاسرار لا یمن العبارۃ عنہا
 علی التحقيق ولا یعرف الا من نازل تلك الاحوال و حل علوم تلك المقامات و علوم این طائفہ علوم الاحوال
 بود و احوال مواریث اعمال است و کسی از علوم حوال میراث برد کہ اعمال را درست کردہ باشد
 و بحق آن قیام نمودہ **قال** و ہمیشہ دعای این فقیر در خلوت و جلوت بعد از صلوٰۃ و سایر
 اوقات این بود و هست اللہم ارحنا الخ حقاً و ارضنا اتباعہ و ارضنا الباطل باطلا و ارضنا
 اجتنابہ اللہم ارجو و بعد از آن کہ او ازہ کلمات شہاد میان است ان نیز سبگویم خدوند
 این مرد از کمالات خود این چنین خبر می دہد اگر صادق است ما را دلیل صدق و حقانیت او
 الہام فرمایا و را تصرفی در مایہ آید کہ رفع شبہ و التباس کند و اگر چنین نیست او را بر سر

لہ علامہ
 اندک مضمون این عبارات
 و کلمات در کتاب ایشان
 اشارہ شد و ان اشارت
 چگونہ گفت آن است عبارت
 شد و مکاشفات قدوس و
 مشاہدات اسرار حق نیست
 کہ از عبارت دیگر کہ شود
 بہین است و نیز کہ وہ شود
 لایق است از سبب حقانیت
 رسیدہ و علوم این مقامات را
 حل کردہ و اصطلاحات را
 بنماید و این را حق
 و کلمات
 آنچه او بنسبہ تحقیق
 را حق و حکایت را
 از ان صفات این صفات
 قبول فرماید

الصفات آرد ازین روشنی بازدارا قول محیب الدعوات به فضل خود دعای حضرت متضمن
علیه الرحمۃ را بدیده اجابت مقرون داشت و غشاوت بشری از ایشان زایل شد و واقعه
رسالت پناه علی اسد علیه و سلم را دیده که میفرمایست هر که اخلاص پیدا کرد یا ایشان نیز داشته
باشد و شجارت بحضرت مجدد و علیه الرحمۃ فرمود و کیفیت رجوع به تفصیل در مقدمه مذکور شده

نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام | فیض سعادتش همه کس را برابر است

قال یکبار سے شنیدہ شد کہ نسبت بہ تفسیر این آیت می خوانند و آن یک کا ذبا فضلیکہ کذبہ
و ان یک صمد قائم ہو گا بعض الذیہ یبعثکم اقول او لا مردمان بخان از کجایا کجایا می رسانند
کدامی خود متضمن یا می باشد تمام طبع حضرت متضمن این خبر بخیر است وی رسانیده باشد
پس لایق اعتماد نباشد ثانیاً ہر گاہ ہوا خواہان حضرت متضمن بحال پس با حضرت مجدد رحمۃ
اللہ علیہ کیفیت شکایت معروض داشته باشند حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ بطور اقتباس این
آیت را تلاوت فرمودہ باشد پس غور فرمود نیست کہ بایست از کلیت ہر گاہ بایست از حضرت
معترض است پس محل رنجش نباشد

چو تیر انداختی بر روسے دشمن | حذر کن کا ندر اما جہل نشستی

قال التماس انت کہ اگر این طریق کہ مردم دست او را نکار شما ساخته اند ترک دہیہ
و اسلام نمایند دوستان ہمہ در رقبہ طاعت و انقیاد بلکہ دشمنان نیز براہ محبت و اعتقاد

آیت اقول

الکون کہ گفتہ نظر ہے ہست با منشن | ای روزگار فرستے اے مرگ مہلتے

ای بہادر دین باب چہ گفتہ شود کہ انکار بزرگان دین از قدیم الایام جاری است امرے
محدث نیست مبنی بنی کہ علامہ ابو الفرج ابن جوزی کہ از کبارے محدثین و نقادان حدیث
است و در قصانہ یطو لانی دارد و تراجم و طبقات محدثین از مدائح او مال مال است
پہ قدر منکر حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ بود چنانچہ خود حضرت متضمن در رسالہ

انکار علامہ ابن جوزی بر حضرت غوث الاعظم

تحصیل التعرف فی معرفة الفقه والتصوف سے طرازو کا زبان الجوزی نے فی زمین سبیدنا
 ومولانا القطب الزفاتی والغوث الصمدی فی التبیح علی الدین عبد القادر الجیلانی نے وکان
 لیسلک معہ رخی باللہ عنہ طریقیۃ الاجتناب الی التمسک بحجۃ حقین عقیقہ
 بالانکہ ابن جوزی بیاداش انکار باوصف رفعت پایہ بادت پشمال سجود شد مگر انکارش از
 تبلیس بایس توان سنجید نقیض منہ جلود الذین یخشونہ ابن جوزی اگرچہ بظاہر
 خدومی آرکہ انام نقیض بیان غلط الغلط الا تخریہ الشریعۃ والخیرۃ علیہا من الدخل
 وقاعلینا من القائل والفاعل واما نودی بذلت امانۃ العلم وامنال العلماء یمین
 کل منہم غلط صاحبہ قصد البیان الحق ولا ظہار سبیب الغلط ولا اعتبار بقول جاهل بقول
 کیف ترد علی فلان الزاهد المتبرک بہ لان لا یقبلا داما یکون لے ما جائت بہ الشریعۃ الی الاشخاص
 مگر اگر بر جوش کلاش نظر سے انداختہ شود عیان خواہد شد کہ ابن مقصد سے جبلت وی بود
 چنانچہ در رسالہ تحصیل التعرف مذکور است والظاہر من حال ان کذا تلخیص منہ وھو قائم
 دائم علی الانکار و نظریۃ کتبہ بکلامہم انما ہولہ مستیقاء عن غیہہ باقام تصانیفہ
 وجائے در ان رسالہ مذکور است و سر تیسہم وھذا ہم واشدہم فی الانکار ما یؤخر فرج بن
 جوزی بسجل من اعیان العلماء والمحدثین وقم فیہم وافقہم هذا القوم وانکر علیہم انکار
 انکار فی شدۃ وخشونۃ وصنف فی ذلک تصنیفا سماء تبلیس ابلیس و ذکر فیہ ملاخل
 الشیطان فی الناس فالتی ظاہر المستعمو خاصہ وھا فیہم القوم و ذکر ہا ذکر عافانا اللہ تعالیٰ عن ذلک

ابن جوزی معاصر حضرت خوش پاک بود و با وی مخالفت داشت و از محبت و حسن عقیدت وی محروم بود ابن جوزی از
 کبار محدثین و واعظین بود در وعظ وی یک لک مردم جمع شدہ اندکہ در ان سلاطین و وزراء و امرا بودند ہزار ہا کتاب از
 دست خود گذاشتہ و لک مردمان بردست وی توبہ کرد و بدو بہت ہزار مردم ایمان آوردند در شہر ہجری از قید قمار و اسط
 خلاص یافت و در بغداد ہر روز جمعہ و از وہم برھن ۹۹۵ ہجری تصاد کرد ۱۲۵۰ ماست می شود از ان ہوی کسی تکیہ از خدا سے
 خود سے ترسند ۱۲۵۰ ماست یعنی انچہ غلط کنندگان بیان کردہ ام از ان صورت ہمین مقصود است کہ شریعت را پاک کنیم و کسی

راگبار کلام و کلام
 ملاحظہ فرمایند و قابل نیست
 بہت عطا بایست و دستور
 باین جاری است کہ باری نام
 فی نفسی و زمان بیان سے
 کنند براسے اگشتان ہم
 علی کتبہ و دین غل اگر کسی
 از دین بگوید کہ بران زہد
 برکت جواد حق کردی قابل
 اعتبار بخیر بود و زیادہ انکار
 شریعت کردہ سے خود مذمت
 مردمان ۱۲۵۰ ماست نظام صلاحت
 تبلیس وی باذاتہ
 سے خود ابن
 جوزی انکار علیہ ما یؤخر
 و انچہ از کلام الشیطان نقل
 کردہ من باین حرف و کلام
 سبب ہی تمام شود انکار
 سبب ہی شد ان بیداری
 خوش نفسی شد ان بیداری
 تبلیس ابلیس ابلیس
 ابلیس در انکار ابن جوزی بود
 ابلیس ابلیس ابلیس ابلیس
 کہ از ایمان طاعت و عقیدت و این
 در پاپ این طاعت قمار و اسط
 قوم بخیبت کردہ و از شدت
 و خشونت ابلیس انکار کردہ
 تبلیس ابلیس ابلیس ابلیس
 از دست دین کتاب دین
 این سخن است کہ در دین
 شیطان دخل داشتہ
 کہ تا سبب را
 خلاص کرد خدا
 خصوصاً در طاعت
 و توبہ و از انکار
 از ان محفوظ دارد
 ۱۲۵۰ م

ابن جوزی معاصر حضرت خوش پاک بود و با وی مخالفت داشت و از محبت و حسن عقیدت وی محروم بود ابن جوزی از
 کبار محدثین و واعظین بود در وعظ وی یک لک مردم جمع شدہ اندکہ در ان سلاطین و وزراء و امرا بودند ہزار ہا کتاب از
 دست خود گذاشتہ و لک مردمان بردست وی توبہ کرد و بدو بہت ہزار مردم ایمان آوردند در شہر ہجری از قید قمار و اسط
 خلاص یافت و در بغداد ہر روز جمعہ و از وہم برھن ۹۹۵ ہجری تصاد کرد ۱۲۵۰ ماست می شود از ان ہوی کسی تکیہ از خدا سے
 خود سے ترسند ۱۲۵۰ ماست یعنی انچہ غلط کنندگان بیان کردہ ام از ان صورت ہمین مقصود است کہ شریعت را پاک کنیم و کسی

چون بعض ارباب علم بدام غشاوت بشری گرفتار آمده مضامین عبارت نامفیده بقالب
نادر است در آورند پس تصور صوفی چیست ۵

هر چه هست از قامت ناسازی اندام است | ورنه تشریف تو بر اے کس کوتاه نیست

سجاشیہ خیال طایفہ صوفیہ نمیرسد کہ مردمان حلقہ طاعت و انقیاد و بگوش نهند بلکہ ایشان
مہم اکمل از ابادانی دور از مردمان نقور سے باشند و انکار منکرین را اصلاً بخیال نیارند ازین
جاست کہ توفیق ایزدی بچویش آمدہ تکفل حال ایشان می باشد برنگرید کہ شور و شغب این
جوزی ضرری در عظمت و بجلال حضرت غوث الاعظم نرسانند و دامن پاکش بر عیب ملوث

نگردانید بلکہ خود این جوزی بکافات اکن روی سخن دید و مطعون و ملام گردید بچنین نسیم
توفیق ایزدی عبارت سے کہ در دیدہ حضرت معترض بود در ادنی تحریک و اهتزاز زد و دسینہ و
چشم را صاف و پاک نمودہ عقیدت بر عقیدت افزود تا آنکہ از احقاد حضرت معترض حضرت

حافظ محمد حسن قدس سرہ داخل طریقہ علیہ نقشبندیہ شدہ بعالمی از توجہ خود فیض رسانیدند
و جہانیان را باب پاشی انوار و برکات سیراب گردانیدند منقول است کہ چون ایشان خدمت
عودہ الوثقی حضرت خواجہ محمد معصوم رحمۃ اللہ علیہ برای حصول برکات طریقہ مجددیہ حاضر شدند
حضرت خواجہ استفسار فرمودند کہ بہ اقرار آید یا انکار ایشان از غایت الفعال سر در پیش نہاد
و زبان معذرت کشادہ عرض داشتند بل برای استعذار حضرت شیخ محمد احسان ابن حافظ محمد
محسن رحمۃ اللہ علیہ در عنقوان شباب اخوانی از طریقہ مجددیہ داشتند اخراہہ پیشہ شدہ بدست
حضرت مرزا حاجانان قدس سرہ بشرف توبہ و ارادت نایز شدہ بدرجات علیا رسیدند

فَلْيَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا النَّحْوُ يُرِيدُ بِكَ هَذَا النَّحْوُ

محمد بگذاشت و حدیث در دما آخر شد | شب باختر شد کنون کو تہ کفر لسانہ ہوا

اللَّهُ مَعَكُمْ إِيْمًا كُنْتُمْ

ضعف غالب شدہ از نالہ فرو مانده دلم | اگر از حال من اورا کہ خبر خواہد کرد

مشکوٰۃ

ہزاران شکر برتوفیق باری
 بہ تحقیق مضامین نقش بستم
 مرا از شیخ نامی نیست پر خاش
 ندارم ہری در پیشہ او
 دلم شیدائی معشوق بیانش
 بہ تصنیفات خود قول بدیش
 مخی کو شدم بہ تغلیط کلاش
 ولے باشد عجب کین شیخ و شیان
 کمر بستہ از کین کفانی
 ندیدہ اصطلاحات تصوف
 دل او محو ایراد شکایت
 بہ اول سے او در رود ایراد
 عیان شد جو ہر آئینہ او
 بگردانزد و ایرادش رجوع
 کہ مارا شد نصیب از فکر عالی
 نہ بنیم در نکات شان خلائی
 کنون این سینہ ام بسیار صافست
 بنور الحق چنان بنمود تحریر
 کہ در رد کلام شیخ احمد
 چو او خود از کلام خویش برگرد
 شیخ ہمدردی

کہ کردم خمش از رنگین نگاری
 کز رنگ نقصب رشک بستم
 شدم از لہجہ تحقیق در پاش
 بہ سینم آفتاب از شیشہ او
 دماغم محو افسون زبانش
 با استدلال میدارم و دیش
 نہ میجو شدم بر دو انقصاش
 ز اسرار تصوف چشم پوشان
 بتروید مجبداً دلت ثانی
 تصوف را بنود از وی لغت
 تصوف را نباشد زین حکایت
 ولے آخر چو او را دیدہ بکشد
 طپیدہ برق براز سینہ او
 نوشتہ نامہ ازہ عجز و خضوع
 بتحریرات او رنگین خیالے
 نفہم در کلام شان گزافے
 مرا اصلاً نہ باو سے اختلافست
 بشودر آب آن تقریر دلگیر
 بکتوبے شدہ از من مقید
 ز عاجز شد بجاکر رتد او کردہ

من
 العبد
 سلاشہ
 ۱۲

رموز از خواجۀ محصوم آمد
 دلش بگرفت نور جاودانی
 و دانش مست ختم عبد باقی
 دل از امنگی او میداشت پر نور
 ز درویش محمد آفتابش
 محمد زاهدش میگرد تسلیم
 دل از یعقوب چرخ فیض میداشت
 علاء الدین بخانش آب میداد
 بهاء الدین بخانش نقش می بست
 ز مشکوۀ دل سید امیرش
 ز باها ساسی بوسه نور
 بنوران علی شمع عزیزان
 درخشش رازهای خواجه محمود
 ضمیر او ز نور خواجه عارف
 ز عبد الخالق او آموخت اسرار
 بر یوسف جان زینجا و ارشدیت
 فروغ بوعلی جانش برافروخت
 ز مصباح ضمیر پیر بطلسم
 چو نور جعفر صادق طپان شد
 ز اشراقات قاسم بن محمد
 به تنویرات سلمان داشت اشراق
 ز خورشید دل صدیق اکبر
 محمد و اولاد آدم

در بیان محمد و پیغمبر
 در بیان محمد و پیغمبر

هزاران گنج فیض قدس خدایت
 ز مشکوۀ محمد و الف ثانی
 دل او بادد نوش جام ساقی
 زبان شعل نامے شعله طور
 ز وحدت بود در دل آفتابش
 بجانش از عبید الله تقسیم
 ز اسرار تقدس تخم میکاشت
 که باغ بیخبران شد زربت یگان
 دلش از تخم وحدت بود سیرت
 فروزان بود انوار ضمیرش
 دلش از فیض عرفان بود سرور
 دلش پروانه آسایش ریزان
 بجانش صد هزار آینه نمود
 عیان میداشت اسرار و معانی
 درخشاند از دل برق انوار
 ز عشقش سینه آتش زار میداشت
 دلش از بو الحسن سرمایه اندوخت
 هزاران داشت اسرار شرفام
 ز طبعش مرغ هستی پریشان شد
 درخشید از دلش انوار احمد
 بدل از آفتاب فیض اطلاق
 دل او بود دائم نور پرور
 منور شد ز فیض چشم عالم

دلش تابید از نور الهی	کز تابانست از مہ تابا ہے
ازین پیران دلم را آب تاب است	فروغم مثل روی آفتاب است
خداوند دلم پر نور گردان	نظر محو چراغ طور گردان
گرہ بکش از کار بستہ من	شفا سے دہ بجان خستہ من
ز صنعت و کمالی بے دست و پایم	درین بے دست و پای سے دہ شفا یم
بہ غفلت مگذران عمرم شب و روز	بجانم شمع آگاہی بر افروز
ز خواب غفلتم بیدار کئے دہ	ازین بدستیم ہشیاری دہ
سرے دہ کاندرو باشد ہوا بیت	دلے دہ کاندرو بنود سوا بیت
بدہ چشمے کہ گریان تو باشد	بدہ آن دل کہ بریان تو باشد
بنہ در سینہ ام از عشق داغے	ازین آتش بیفزوزم چراغے
بہ آہ عاجز خستہ اثر دہ	ہمال آرزویش را خور دہ

تتمہ

احمد علی احسانہ و نوالہ کہ دیرین خان فرخی اقران کتاب تطاب
فیض امتنا افضل الفضل محل الکمال علم یلمی خیر پروردی جناب لانا کو
محمد کبیر احمد رضا سکندر پوری نقشبند مجددی سلمہ الولی از اہتمام
احقر الام محمد عبد الاحد عفا اللہ عنہما شعبان المعظم ۱۳۱۱ھ مطبع مجتبائی دہلی طبع

فہرست کتاب مستطاب ہدیہ مجددیہ از تصانیف جناب مولوی حکیم وکیل احمد صاحب
سکندر پوری نقشبندی مجددی رفیع التعلیٰ مقامہ

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۰۱	۲ امر دوم در ذکر وجہ اعتراض شیخ عبدالحق دہلوی کتبت بجمع نمودن ازان	۱۰۱	خطبہ کتاب
۱۰۲	۳ آغاز داستان سوالات شیخ عبدالحق رح واجوبہ آن فاضل	۱۰۲	مقدمہ در بیان بعض امور ضروریہ
۱۰۳	۴ کیفیت بہات متشابہات	۱۰۳	۱۱ امر اول در تعریف فضائل حقیقت
۱۰۴	۵ ذکر لغویت تفتیش خطبہ بزرگان	۱۰۴	۱۲ ملاقات امام شافعی رح با مشیہان راعی رح
۱۰۵	۶ ذکر لغویت غوغای مردم بہ تفتیش حضرت خواجہ باقی الدین	۱۰۵	۱۳ امر دوم در بیان اضع علم تصوف و ذکر ترقیات در روح اعلم
۱۰۶	۷ ذکر لغویت انتساب نقصان نزول حضرت غوث الاعظم	۱۰۶	۱۴ امر سوم کیفیت رواج تصنیفات تصوف و درجہ
۱۰۷	۸ ذکر اجتماع کمال ابراہیمی و محمدی و لغویت ان	۱۰۷	۱۵ اشارات و رموزات نجفہ
۱۰۸	۹ ذکر لطینت	۱۰۸	۱۶ اشتباہ اگر علوم صوفیہ تصوفی بود ائمہ متہدین بن باب
۱۰۹	۱۰ متابعت پانچ مرتبہ است	۱۰۹	توجہ می کرد در مع جواب
۱۱۰	۱۱ ذکر لغویت انتساب اجتماع کمال ائمہ سیدہ در ذات مجدد رح	۱۱۰	۱۷ اشتباہ صوفیہ بظاہر کتاب نہت چرا متوجہ نشدند
۱۱۱	۱۲ ذکر لغویت انتساب بعضی یاران ایشان کہ مرتقام	۱۱۱	۱۸ اشتباہ چرا قوم رمزا گفتند
۱۱۲	۱۳ خود را فوق مقام ادنیٰ ارمی یا ہم و تفسیر نمودن بہت مجدد رح	۱۱۲	۱۹ امر چہارم بروی اظہار کرامت ضرورت
۱۱۳	۱۴ ذکر لغویت انتساب ابن امر کہ در جای شکی نہی گشتہ نہ	۱۱۳	۲۰ امر پنجم تحدیث نہجت علی تفاوت مالا گاہی حسن با
۱۱۴	۱۵ ذکر دورہ الف بامجد رح	۱۱۴	کتاب واجب
۱۱۵	۱۶ مکتوب شہادہ و فقہم از جلد ثالث	۱۱۵	۲۱ امر ششم در بیان شرط
۱۱۶	۱۷ تحقیق مرید و مراد حسب اصطلاح صوفیہ	۱۱۶	۲۲ امر ہفتم فضل کلی حاضر فضل جزئی نمی توان شد
۱۱۷	۱۸ تحقیق اتصال سلسلہ ارادت بی توسط با تہذیب اصل	۱۱۷	۲۳ امر ہفتم از زبان پاستان پیر کی از انبیا و اولیا
۱۱۸	۱۹ در طریقہ نقشبندیہ بہت و یک وسطہ در بیان است	۱۱۸	۲۴ نگہ شدہ اند کہ ایشان را از دست اعدا دینی نہ رسید
۱۱۹	۲۰ در طریقہ قادریہ بہت و پنج وسطہ	۱۱۹	۲۵ امر نہم در ذکر حالات حضرت مجدد الف ثانی بطور تفصیل
۱۲۰		۱۲۰	۲۶ ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت ممدوح رح

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۲۹	توسط روحانیت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم درجہ	۱۲۲	در طیفہ کچھتہ لبست و نعت و رطلہ
۲۸۱	مرتبہ جودی و جودی ثابت است	۱۲۹	معنی مرید بودن حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
۲۸۳	تحقیق حدیث علامتی کا بنیاد بنی اسرائیل	۱۶۳	ذکر معنی سبحانی
۲۸۴	اصل تشہید از کیفیت معراجیہ است	۱۶۶	ذکر خاکسار ہائے حضرت مجدد رحم
۲۸۸	تکرار خطا	۱۶۸	حکایت تحقیق بلخی
۲۹۲	تفصیل صحابہ بر سر عمو قابل تسلیمیت	۱۸۰	ذکر فخر و مہابت بزرگان دین
۳۰۹	قدیمی ہندو علی رقبہ کل ولی اللہ	۱۸۵	ذکر کنوئیت انتساب ابن ابی کرہ حضرت مجدد رحم فرمودہ کہ در قرآن
۳۰۳	مردان حضرت مجدد رحم شدیم یافتہ شدند	۱۹۹	وصول تہا بقامی رسیدیم کہ یکپس و ہستہ نیست
۳۰۴	حقیقت وجود سر	۲۰۰	ذکر شرکت دولت
۳۱۲	شکر	۲۰۹	تحقیق معنی ہمبستی و شرکت
۳۱۷	کیفیت مزج سر	۲۱۲	ذکر اعتراض شیخ رلفظ سلسلہ بطوطا علی جوہر آن
۳۲۲	صلی کل	۲۱۲	مکتوبہ لبست و بستم از جلد ثالث
۳۲۲	انکار علامہ ابو الفرج ابن الجوزی بر حضرت عیسیٰ عیون الانام	۲۲۲	سیر مرادی و سیر مریدی
۳۲۶	رحمہ اللہ و محبوب شدن ابن الجوزی	۲۳۲	تحقیق کشف
۳۳۵	بیاداش وی -	۲۳۵	تحقیق احتیاجات
۳۴۰	قدیم کتاب برینوی	۲۴۹	حقیقت محمدی
	تمام شد	۲۵۲	جذب و سلوک
		۲۵۹	صفحات پروردہ ذات است

صحت نامہ ہدیہ مجددیہ				صحت نامہ ہدیہ مجددیہ			
صفحہ	۲	غلط	صحیح	صفحہ	۲	غلط	صحیح
۲۴	۳	الاتحاد	الاتحاد شہد الاتحاد	۲	۵	ناز شکو	ناز شکو
۵۵	۱	سرہ	سرہ گفتہ	۶	۱۳	اشارات	اشارات
۵۶	۲	مشکر	شکر	۱۳	۲	بیش	پیش
۶۶	۶	خیّر	خیّر	۱۵	۱۵	نقر	ولغز
۱۰	۱۰	ایمانم	ایمانم	۱۶	۸	دگر	دیگر
۴۱	۱	کجیہ	کجیہ	۱۵	۳	یواقیت	ایواقیت
۱۱	۱۱	مصباح	مصباح الاقوال	۲۰	۱۳	بیاراند	بیارامند
۴۳	۳	آنگہ	آنگہ	۲۱	۹	بدانند	انبیادانند
۴۵	۱۲	اورا	اورا	۲۲	۱۵	مگر نبود	مگر بود
۸۰	۱۸	بخشی	بخشی	۲۳	۲۳	مرادر	مرادرا
۸۹	۲۷	ظلق	ظلق	۲۳	۱۱	دوست	دوست است
۹۳	۱۲	استادنا	استادنا	۲۵	۱۶	نہایت	نہایتی
۹۵	۱	وصحابہ	دور زمان صحابہ	۲۷	۳	نعمت باشد	نعمت باشد و شکر نعمت بہرہ باشد پس اظہار
۱۰۶	۷	ایرادات	ایرادات	۲۹	۱	نطقی	نطقی و زرقی
۱۰۹	۱۵	آتہ	آتہ	۳۰	۱۸	خطیرہ	خطیرہ
۱۱۰	۱	الزرائل	الزرائل	۳۲	۱۲	اگر	اگرچہ
۱۱۲	۱۲	ہدایت	ہدایت	۳۴	۱۷	بختیہ	بختیہ
۱۱۹	۱۹	حضرت	مقولہ حضرت	۳۸	۱	اگر	اگرچہ
۱۲۱	۳	مجاہدات	مجاہدات	۳۹	۵	تالیح	تالیح
۱۲۷	۱۸	نوشتہ	ناقص نوشتہ	۴۰	۸	عقد	عقائد
۱۲۸	۲	مقربان	مقربان	۴۲	۷	فرو	فرو
۱۲۷	۱۲	معاملہ	معاملہ				
۱۳۶	۱۳	اطمینان	اطمینان نفس				

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح
۱۳۹	۹	اطاعت عین	عین اطاعت	۱۲	۱۹۲
۱۴۰	۲	ریاضت	ریاضات	۱۳	۱۹۳
۱۴۱	۱۱	میان	میان	۹	۱۹۵
۱۴۲	۸	شرط	شرط راہ	۱۰	۱۹۶
۱۴۳	۱۵	ظاہر شد	ظاہر خواہ شد	۱۰	۱۹۷
۱۴۴	۱۹	منکہ	کہ من	۷	۱۹۸
۱۴۵	۴	زغیر	غیر	۵	۲۰۱
۱۴۶	۸	بر	با	۱۱	۲۰۲
۱۴۷	۹	متواری	متواری	۱۳	۲۰۹
۱۴۸	۱۶	اکلہ	اکلہ	۱۸	۲۱۰
۱۴۹	۴	اکلہ	اکلہ	۲	۲۱۱
۱۵۰	۱۷	الہی	الہی و اصل شد	۱۰	۲۱۲
۱۵۱	۲	والمعرفۃ المتعلقۃ	والمعرفۃ المتعلقۃ	۱۳	۲۱۳
۱۵۲	۱۱	قص	قص	۲۰	۲۱۴
۱۵۳	۱۱	میدان	مندان	۱۶	۲۱۵
۱۵۴	۴	المحض	المحض	۱۴	۲۱۶
۱۵۵	۲	یا اللہ	یا اللہ	۱۶	۲۱۷
۱۵۶	۷	داویش	داویش	۳	۲۲۲
۱۵۷	۶	افردا	افردا	۸	۲۲۳
۱۵۸	۱	زید	زید	۱۵	۲۲۴
۱۵۹	۱۳	آتہ	آتہ	۱	۲۲۵
۱۶۰	۳	تقلید	تقلید	۹	۲۲۶
۱۶۱	۸	نتیجہ	نتیجہ و قیقہ	۲	۲۲۷
۱۶۲	۱۲	برائی	برائی	۱۹	۲۳۱
۱۶۳	۷	بخت	بخت	۲۰	۲۳۲

صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح
۲۴۱	دستخاسته	اوصافند	۱۱	گیر بیان	گیر بیان
۲۴۳	را	راکه	۱۱	هو	هو
۲۴۶	ابتداء و مذکر	ابتداء مذکر	۲	شارت	اشارت
۲۵۵	یلبتم	یلبتم	۲	مادت	تامت
۲۶۹	گو	کو	۹	ايتزار	ايتزار
۲۷۱	واسط	واسط صفات	صورت ناهایه شیوه پیچیده		
۲۷۲	ور	وارد			
۲۷۸	نداشت	بداشت	صفحه	غلط	صحیح
۲۸۳	مقاصد	در مقاصد	۸	۱۶۷	۱۶۲
۲۸۴	در ظاهر	از ظاهر	۱۱	اسلام	سلام
"	بدربجه	کثیر و لی بدربجه	"	گفته	گفت
۲۸۸	دور اسست	دور نیست	"	۱۲۷	۱۶۷
"	قال	قال قال	۱۲	الربا	الربا
۲۸۹	در بین صورت	در بین وقت صورت	۱۵	۹۷۳	۹۷۶
"	مرئیات	مرئیات است	۱۹	قرص	دو قرص
"	خطا	خطا هم	۲۲	غرامت	غرم
۲۹۰	غلیط	غلبه	"	غرم	غرامت
۲۹۵	الایبی	الایبی	"	علت	عدت
۳۰۱	تقدیر سکر	تقدیر سکر هم	۲۸	شرعی است	عذر شرعی است
۳۰۵	نشانده	نشانده	۳۳	نمی نشود	نمی شود
۳۰۶	انکشف	انکشف	"	ابن وید	ابن وید
"	اثر	اثر	۳۹	۳۸	۲۹
"	فاتاو	فاتاو	"	صوبی	اصوبی
۳۱۲	بشرش	بشرش	۴۰	چسیت	نیرت
۳۱۳	سرچشمه	سرچشمه سکر			

صفحه	خط	صحیح	صفحه	خط	صحیح
۴۲	۲۴	نه چنان نیست	۱۵۰	۲	بکمال بقوت
۴۳	۵	بمعنی	۱۶۲	۱	ضد
۴۶	۱۲	کر	۱۱	۲	حائل
۴۷	۱	سه	۱۱	۴	مردم
۴۸	۵	شما اتحاد	۱۶۷	۳	مفریگی
۴۸	۱۸	سه	۱۶۸	۱	۱۹۳
۴۸	۲۳	شود	۱۸۶	۱۳	۵۸۱۱
۴۹	۲۲	استادان	۲۳۴	۴	معرض
۵۱	۴	قریات	۲۷۱	۴	فقه
۵۱	۲۴	او	۱۷	۱۷	در عیال
۵۵	۲۷	زید	۲۷۳	۱۹	از
۵۹	۳	دانسته	۲۷۴	۱۶	اسمه
		دو نیمه عام ازین کی بران	۲۸۲	۶	محمد دین
		ثوابت بر بنیاد باشد	۲۸۵	۲	بند
		شش ساج و فضل کلی	۲۹۰	۱	ممنی از
		عبارت از کثرت زیادت	۳۱۱	۲	الجنه
		ثواب است	۳۱۳	۲۶	۲۹۹
۴۹	۵	در	۳۱۵	۱۴	نیکدینتی
۷۱	۸	شوی	۳۲۵	۳	آن ظالم
۸۴	۱	۲۶۸	۳۳۱	۱۲	سعیه
۹۹	۴	که	۱۱	۱۶	حسن
۱۰۶	۵	قصود	۱۷	۱۷	از علمای
۱۲۲	۱	ریا			
۱۲۳	۱۳	که اگر پیش			
۱۲۴		با خود			
۱۲۵	۱۶	باشه			
	۲۱	برقعه			

CALL No. {

۲۹۷۵۲

ACC. No. ۳۸۹۲

AUTH

۲۹۷۵۲

وکیل احمد سکندر پوری

پریسہ مجددیہ

۳۸۹۲

وکیل احمد سکندر پوری
پریسہ مجددیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

